درسی از ولایت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| این کتاب از حقّ خبردارت کند |  | از غلوّ و شرک بیزارت کند |
| طالب توحید خالص‌ای جناب |  | بایدی حتماً بخواند این کتاب |

**تألیف: آیت الله العظمى**

**علامه سید ابو الفضل ابن الرضا برقعی قمی**

**تولد: 1329هـ. ق مطابق با 1287شمسی**

**وفات: 1413هـ. ق مطابق با 1372 شمسی**

|  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | درسی از ولایت | | | | |
| **تألیف:** | آیت الله العظمی علامه سید ابو الفضل ابن الرضا برقعی قمی | | | | |
| **موضوع:** | عقاید کلام - بررسی عقاید مذهبی شیعه (زیارت قبور، شفاعت...) | | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری | | | | |
| **منبع:** |  | | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | | |  |
| **ایمیل:** | | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | | |  | | |
|  | | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc437766457)

[زندگی‌نامه مؤلف از زبان خودش() 1](#_Toc437766458)

[نسب مؤلف 2](#_Toc437766459)

[تحصیلات ابتدایی 3](#_Toc437766460)

[تحصیلات حوزوی 3](#_Toc437766461)

[برقعی از نگاه دیگران 5](#_Toc437766462)

[جلوگیری از تجلیل و دفن جنازه رضاشاه در قم 11](#_Toc437766463)

[اشعار مؤلف راجع به مظلومیت خود 12](#_Toc437766464)

[شعری درباره اوضاع کنونی ایران 15](#_Toc437766465)

[مطالعه کتاب الغدیر امینی و نظریه مؤلف درباره آن 16](#_Toc437766466)

[استادان 17](#_Toc437766467)

[و به ثقتی 18](#_Toc437766468)

[من و دعبل خزاعی 23](#_Toc437766469)

[خطاب به جوانان 24](#_Toc437766470)

[25](#_Toc437766471)

[درسی از ولایت 27](#_Toc437766472)

[و لا حول و لا قوّة إلّا بالله 38](#_Toc437766473)

[آیات قرآن که دلالت بر ولایت تشریعی دارد: 39](#_Toc437766474)

[آیاتی که نفی ولایت تکوینی از رسول خداص نموده است: 42](#_Toc437766475)

[اخبار نفی ولایت تکوینی از رسول و امام 52](#_Toc437766476)

[أدلّۀ عقلیّه و نقلیّه بر نفی ولایت تکوینی مخلوق 56](#_Toc437766477)

[إشکال و جواب آن 57](#_Toc437766478)

[اشکال و جواب آن 59](#_Toc437766479)

[ما مطالب تازه نیاورده‌ایم 62](#_Toc437766480)

[ولایت تکوینی مستقلّ و غیر مستقلّ فرق ندارد 64](#_Toc437766481)

[توقیع امام منتظر در این مطلب 65](#_Toc437766482)

[أدلّۀ غالیان و جواب آنان! 66](#_Toc437766483)

[دلیل بر اینکه خالق روح مرغ خدا بود 69](#_Toc437766484)

[تعجّب از بی‌خبران قرآن 73](#_Toc437766485)

[قیاس غلط و تشبیه بیجا به شیطان 82](#_Toc437766486)

[دلیل دوم غالیان تشبیه و جواب آن 83](#_Toc437766487)

[دلیل سوم غالیان قطب جهان و جواب آن 86](#_Toc437766488)

[دلیل چهارم غالیان قلب عالم و جواب آن 88](#_Toc437766489)

[دلیل پنجم غالیان خلیفه و جواب آن 88](#_Toc437766490)

[دلیل ششم غالیان معجزات و جواب آن 91](#_Toc437766491)

[دلیل هفتم غالیان واسطۀ فیض و جواب آن 94](#_Toc437766492)

[دلیل هشتم غالیان (شهداء علی خلقه) و جواب آن 98](#_Toc437766493)

[دلیل نهم غالیان (حجّت)و جواب آن 99](#_Toc437766494)

[دلیل دهم غالیان (وعاء مشیّت)و جواب آن 100](#_Toc437766495)

[دلیل یازدهم غالیان (آیات و اخبار)و جواب آن 101](#_Toc437766496)

[از شرک نمی‌ترسند ولی از تقصیر در ولایت می‌ترسند 104](#_Toc437766497)

[آیا ولایت مطلقۀ کلّیّه برای بشر مدرکی دارد؟ 105](#_Toc437766498)

[استدلال غالیان به اخبار مجعوله 108](#_Toc437766499)

[موهومات و خرافات را به نام ولایت نیاورید 110](#_Toc437766500)

[جای تأسف و هم جای تعجّب است 113](#_Toc437766501)

[آیات و روایات در کفر غالیان 114](#_Toc437766502)

[تقرّب رسول و امام کسبی و به اطاعت و عبادتست 121](#_Toc437766503)

[امام÷ مناصب خود را معین کرده 121](#_Toc437766504)

[غربت عقائد حقّ در زمان ما 123](#_Toc437766505)

[حدیث الثّقلین 127](#_Toc437766506)

[در تأسّف بر دین و کتاب مبین و شکایت برّب العالمین 127](#_Toc437766507)

[سؤال مؤمنین از این خادم الشّریعة المطهّرة 129](#_Toc437766508)

[حدیث ثقلین 130](#_Toc437766509)

[باید تعجّب کرد 132](#_Toc437766510)

[متن حدیث ثقلین از دو کتاب 134](#_Toc437766511)

[ما متن حدیث ثقلین را از دو کتاب نقل می‌کنیم 134](#_Toc437766512)

[دلالت آیات قرآن بر متابعت رسولص و امام از قرآن 135](#_Toc437766513)

[چه دروغ‌ها به امام بسته‌اند 136](#_Toc437766514)

[هر چیزی برای صحّت و بطلان و کم و زیادش میزان دارد 137](#_Toc437766515)

[امیرالمؤمنین÷ عقیدۀ موافق قرآن را صحیح می‌داند 138](#_Toc437766516)

[عقیّدۀ شیخین ضدّ قرآن و سنّت است 139](#_Toc437766517)

[دوست امام، امام را تابع قرآن می‌داند نه مخالف آن 140](#_Toc437766518)

[1- از جهت اصول دین و کم و زیاد کردن این شیوخ 141](#_Toc437766519)

[2- از جهت علم غیب، عالم غیب کیست؟ 142](#_Toc437766520)

[علّت حملات به کتاب درسی از ولایت 144](#_Toc437766521)

[3- مخالفت با قرآن از جهت علم بما کان و ما یکون 144](#_Toc437766522)

[ما قرآن را تفسیر کرده‌ایم 147](#_Toc437766523)

[آیات متشابهات قابل فهم است 150](#_Toc437766524)

[بحثی از علم امام÷ و تضادّ روایات آن با قرآن 151](#_Toc437766525)

[به دروغ‌پردازی دین‌سازی شده 153](#_Toc437766526)

[کسانیکه امام را عالم به مکان و مایکون می‌دانند جواب دهند 154](#_Toc437766527)

[اشکالات و جواب آن 157](#_Toc437766528)

[تناقض گوئی و مخالفت با قرآن 162](#_Toc437766529)

[تشبیه خالق به خلق نوعی از شرکست 163](#_Toc437766530)

[4- از جهت کمک بخائنین امام را مخالف قرآن می‌دانند 165](#_Toc437766531)

[سخنان پوچ و خیالی نویسندگان 166](#_Toc437766532)

[قصه‌ای برای مح تا برای منبرش حفظ کند 167](#_Toc437766533)

[مثالی مقابل مثال 169](#_Toc437766534)

[5- از جهت خالقیّت و مکوّنیّت امام را مخالف قرآن کرده‌اند 170](#_Toc437766535)

[6- از معجزات امام را مخالف قرآن نموده‌اند 171](#_Toc437766536)

[7- ازجهت اراده و اختیار امام÷ را مخالفت قرآن می‌دانند 172](#_Toc437766537)

[8- از جهت گفتار امام÷ را مخالف قرآن می‌دانند 173](#_Toc437766538)

[9- از جهت نمایش امام÷ را مخالف می‌دانند با قرآن 173](#_Toc437766539)

[10- از جهت تبعیّت عقل امام را مخالف قرآن می‌دانند 174](#_Toc437766540)

[11- از جهت کم و یا زیاد کردن دین امام را مخالف قرآن می‌دانند 175](#_Toc437766541)

[جواب بقیّ گفتار آقای نم 177](#_Toc437766542)

[ضدّ و نقیض گوئی آقای نم 180](#_Toc437766543)

[جواب اعتراضات آقای نم به روایات 184](#_Toc437766544)

[شیعه نباید بدتر از مجوس باشد 191](#_Toc437766545)

[و امّا کتاب حمایت از حریم شیعه 193](#_Toc437766546)

[بی‌سوادی را ملاحظه کنید 196](#_Toc437766547)

[در خاتمه اصحاب أئمّه را باید شناخت 199](#_Toc437766548)

زندگی‌نامه مؤلف از زبان خودش([[1]](#footnote-1))

حمد و سپاس خدایی را که به این ناچیز تمیز درک حق و باطل داد و ما را به سوی خود راهنمایی کرد.

الحمدلله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله، إلهي أنت دللتني عليك ولولا أنت لم أدر ما أنت و درود نامعدود بر رسول محمود محمد مصطفىص وأصحابه وأتباعه الذين اتبعوه بإحسان إلى يوم لقائه.

و بعد. عده‌ای از دوستان و همفکران اصرار کردند که این حقیر فقیر سید ابوالفضل ابن الرضا برقعی، شرح احوال و تاریخ زندگی خود را به رشته‌ی تحریر در آورم و عقاید خود را نیز ضمن ذکر احوال خود بنگارم تا مفتریان نتوانند پس از موتم تهمتی جعل نمایند. زیرا کسی که با عقاید خرافی مقدس نمایان مبارزه کرده دشمن بسیار دارد، دشمنانی که چون کسی را مخالف عقاید خود بدانند، از هر گونه تکفیر و تفسیق و تهمت دریغ ندارند و بلکه این کارها را ثواب و مشروع می‌دانند!! و البته در کتب حدیث نیز برای این کار احادیثی جعل و ضبط شده است که اگر فردی کم اطلاع آن روایات را دیده باشد می‌پندارد که آن‌ها صحیح‌اند!

به هر حال این ذره‌ی بی‌مقدار خود را قابل نمی‌دانم که تاریخ زندگانی داشته باشم، ولی برای اجابت اصرار دوستان لازم دانستم که درخواستشان را رد نکنم، و بخشی از زندگانی‌ام را به اختصار برایشان بنگارم، گرچه گوشه‌هایی از آن را در بعضی از تألیفاتم به اشاره ذکر نموده‌ام و به لحاظ اهمیت آن‌ها ناگزیر در اینجا نیز بعضی از آن مطالب را تکرار می‌کنم.

نسب مؤلف

بدان که نویسنده از اهل قم و پدرانم تا سی نسل در قم بوده‌اند و جد اعلایم که در قم وارد شده و توقف کرده موسی مبرقع فرزند امام محمد تقی فرزند حضرت علی بن موسی الرضا÷ می‌باشد که اکنون قبر او در قم معروف و مشهور است، و سلسه نسبم چون به موسی مبرقع می‌رسد ما را برقعی می‌گویند، و چون به حضرت رضا می‌رسد رضوی و یا ابن الرضا می‌خوانند و از همین جهت است که شناسنامه‌ی خود را «ابن الرضا» گرفته‌ام.

سلسله‌ی نسب و شجره نامه‌ام، چنان‌که در کتب انساب و مشجرات (شجره‌نامه) ذکر شده و در یکی از تألیفاتم موسوم به «تراجم الرجال» نیز در باب الف نوشته‌ام، چنین است: ابوالفضل بن حسن بن احمد بن رضی‌الدین بن میر یحیی بن میر میران بن امیران الأول ابن میر صفی الدین بن میر ابوالقاسم بن میر یحیی بن السید محسن الرضوی الرئیس بمشهدالرضا من أعلام زمانه بن رضی‌الدین بن فخر الدین علی بن رضی‌الدین حسین پادشاه بن ابی القاسم علی بن أبی علی محمد بن احمد بن محمد الأعرج ابن احمد بن موسی المبرقع، ابن الامام محمد الجواد. رضی‌الله عن آبائی و عنی وغفرالله لی ولهم.

والدم سید حسن، اعتنایی به دنیا نداشت و فقیر و تهی دست و از زاهدترین مردم بود و در سنین پیری و در حال ضعف و ناتوانی حتی در فصل زمستان و در هوای یخ بندان، کار می‌کرد. ولی خوش حالت و شاد و شب زنده دار و اهل عبادت و بسیار افتاده حال و سخاوتمند و متواضع بود. و أما جد اول یعنی والد والدم، سید احمد مجتهدی بود مبارز و بی‌ریا و از شاگردان میرزای شیرازی صاحب فتوای تحریم تنباکو، و مورد توجه وی بود و چنان‌که در «تراجم الرجال» نیز آورده‌ام وی پس از ارتقاء به درجه‌ی اجتهاد از سامراء به قم مراجعت کرد و مرجع امور دین و حل و فسخ و قضاوت شرعی محل بود و اثاث البیت او مانند سلمان و زندگی او ساده مانند ابوذر بود و درهم و دیناری از مردم توقع نداشت.

تحصیلات ابتدایی

به هر حال چون پدرم فاقد مال دنیا بود، در تعلیم و تربیت ما استطاعتی نداشت، بلکه به برکت کوشش و جوشش مادرم که مرا به مکتب می‌فرستاد و هر طور بود ماهی یک ریال به عنوان شهریه برای معلم می‌فرستاد، درس خواندم.

مادرم «سکینه سلطان» زنی عابده، زاهده و قانعه بود که پدرش الحاج شیخ غلامرضا قمی صاحب کتاب ریاض الحسینی است و مرحوم الحاج شیخ غلامحسین واعظ و الحاج شیخ علی محرر برادران مادرم می‌باشند و کتاب «فائدة المماة» را شیخ غلامحسین نوشته است. به هر حال مادرم زنی بود بسیار مدبره که فرزندانش را به توفیق إلهی از قحطی نجات داد. و در سال قحطی یعنی در جنگ بین الملل اول که ارتش روسیه وارد ایران شد، این بنده پنج ساله بودم.

هنگام کودکی و رفتن به مکتب مورد توجه معلم نبودم، بلکه به واسطه‌ی گوش دادن به درس اطفال دیگر، کم کم، خواندن و نوشتن را فرا گرفتم. و در مکاتب قدیمه چنین نبود که یک معلم برای تمام شاگردان یک اتاق درس بگوید بلکه هر کدام از اطفال درس اختصاصی داشتند. نویسنده چون شهریه مرتب نمی‌دادم درس خصوصی نداشتم، فقط در پرتو درس اطفال دیگر توانستم پیش بروم و حتی دفتر و کاغذ مرتبی نداشتم بلکه از کاغذهای دکان بقالی و عطاری که یک طرف آن سفید بود استفاده می‌کردم، ولی در عین حال باید شکر کنم که کلاس‌های جدید با برنامه‌های خشک و پرخرج به وجود نیامده بود. زیرا با این برنامه‌های جدید هر طفلی باید چندین دفتر و چندین کتاب داشته باشد تا او را به کلاس راه بدهند، اما همچو منی که حتی یک قلم و یک دفتر در سال نمی‌توانستم تهیه کنم چگونه می‌توانستم دانش بیاموزم.

تحصیلات حوزوی

پس از تکمیل درس فارسی و قرآن در همان ایام بود که عالمی به نام الحاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی که از علمای مورد توجه شیعیان بود و در اراک اقامت داشت، بنا به دعوت اهل قم در این شهر اقامت کرد و برای طلاب علوم دینی حوزه‌ای تشکیل داد. نویسنده که ده سال یا 12 سال داشتم تصمیم گرفتم در دروس طلاب شرکت کنم، و به مدرسه‌ی رضویه که در بازار کهنه‌ی قم واقع است، رفتم تا حجره‌ای تهیه کنم و در آنجا به تحصیل علوم دینی بپردازم. سیدی بنام سید محمد صحاف که پسر خاله‌ی مادرم بود در آن مدرسه تولیت و تصدی داشت و در امور مدرسه نظارت می‌کرد، اما چون کوچک بودم حجره‌ای به من ندادند لذا ایوان مانندی که یک متر در یک متر و در گوشه‌ی دالان مدرسه واقع بود و خادم مدرسه جاروب و سطل خود را در آنجا می‌گذاشت به من واگذار شد، خادم لطف کرده دری شکسته بر آن نصب کرد من هم از خانه‌ی مادر گلیمی آوردم و فرش کردم و مشغول تحصیل شدم و شب و روز در همان حجره‌ی محقر و کوچک بودم که مرا از سرما و گرما حفظ نمی‌کرد، زیرا آن در شکاف و خلل بسیار داشت. به هر حال مدتی قریب به دو سال در آن حجره‌ی محقر بودم و گاهی شاگردی علاف و گاهی شاگردی تاجری را پذیرفته و بودجه‌ی مختصری برای ادامه‌ی تحصیل فراهم می‌کردم. و از طرف پدر و یا خویشاوندان و یا اهل قم هیچگونه کمک و یا تشویقی به کسب علم برایم نبود، تا اینکه تصریف و نحو یعنی دو کتاب مغنی و جامی را خواندم و برای امتحان به نزد الحاج شیخ عبدالکریم حائری و بعضی از علمای دینی دیگر که طلاب در محضر ایشان برای امتحان شرکت می‌کردند، رفتم و به خوبی از عهده‌ی امتحان برآمدم. بنا شد شهریه‌ی مختصری که ماهی پنج ریال باشد به من بدهند، ولی ماهی پنج ریال برای مخارج ضروری من کافی نبود، لذا چند نفر را واسطه کردم تا با الحاج شیخ عبدالکریم صحبت کردند و قرار شد ماهی هشت ریال برایم مقرر شود. تصمیم گرفتم به آن هشت ریال قناعت کنم و به تحصیل ادامه دهم و برای اینکه بتوانم با همین شهریه زندگی را بگذرانم ماهی چهار ریال به نانوایی می‌دادم که روزی یک قرص و نیم نان جو به من بدهد، چون نان جو قرصی یک دهم ریال قیمت داشت. بنابر این هر روزی سه شاهی برای مصرف نان مقرر داشتم که در ماه می‌شد چهار ریال و نیم. و دو ریال دیگر را برای خورش می‌دادم و یک من برگه زرد آلوی خشک خریداری کردم و در کیسه‌ای در گوشه‌ی حجره‌ام گذاشتم که روزی یک سیر آن را در آب بریزم و با آب زردآلو و نان جو شکم خود را سیر گردانم و یک ریال و نیم دیگر از آن هشت ریال را که باقی می‌ماند برای مخارج حمام می‌گذاشتم که ماهی چهار مرتبه حمام بروم که هر مرتبه هفت شاهی لازم بود و مجموعا یک ریال و نیم می‌شد.

بدین منوال مدتی به تحصیل ادامه دادم تا به درس خارج رسیدم و فقه و اصول را فرا گرفتم و در ضمن تحصیل، برای طلابی که مقدمات می‌خواندند تدریس می‌کردم و کم کم در ردیف مدرسین حوزه‌ی علمیه قرار گرفتم و بدون داشتن کتاب‌های لازم و از حفظ، فقه و اصول و صرف و نحو و منطق را درس می‌گفتم.

برقعی از نگاه دیگران

* علاوه بر این چون در جوانی و در دوران تحصیل با آیت الله سید کاظم شریعتمداری همدرس بودم و در ایام اقامت در قم با ایشان مراوده داشتم، گمان نمی‌کردم وی انصاف را زیر پا بگذارد. وی تا هنگام کتاب «درسی از ولایت» تا حدودی از من حمایت می‌کرد و مهمتر اینکه تأییدیه‌ای برایم نوشته و از من تعریف و تمجید نموده و تصرفات مرا در امور شرعیه مجاز دانسته بود و حتی پس از انتشار «درسی از ولایت» نیز تا مدتی سکوت اختیار کرد. من نیز با توجه به سوابقم با وی، جواب او را به استفتایی که در این موضوع از او شده بود، در کارتی کوچک چاپ و تکثیر کردم و به هر یک از کسانی که به مسجد یا منزل ما می‌آمدند، یکی از این کارت‌ها می‌دادم.

همچنین آیت الله الحاج شیخ ذبیح الله محلاتی در پاسخ سؤال مردم درباره کتاب «درسی از ولایت» می‌نویسد:

* کتاب درسی از ولایت حجت الاسلام عالم عادل آقای برقعی را خوانده‌ام، عقیده او صحیح است و ترویج وهابی نمی‌کند. سخنان مردم تهمت به ایشان است. اتقوا الله حق تقاته، ایشان می‌فرماید این قبیل شعر درست نیست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان اگر فنا شود علی فناش می‌کند |  | قیامت اگر بپا شود علی بپاش می‌کند |

بنده هم عرض می‌کنم این شعر درست نیست.

امضاء: محلاتی

* آقای علی مشکینی نجفی نیز می‌نویسد:

اینجانب علی مشکینی کتاب مستطاب درسی از ولایت را مطالعه نمودم و از مضامین عالیه آن که مطابق با عقل سلیم و منطق دین است خرسند شدم.

امضاء: علی مشکینی

* آقای حجت الاسلام سید وحیدالدین مرعشی نجفی می‌نویسد:

بسمه تعالى

حضرت آقای علامه برقعی دامت افاضاته العالیه، شخصی است مجتهد و عادل و امامی المذهب و بنا به گفتار مشهور (کتاب و تألیف شخص دلیل عقلش و آینه عقیده‌اش می‌باشد) و ایشان مطالب بسیار عالیه راجع به مقام و شأن حضرت امیرالمؤمنین÷ و سایر ائمه هدی† در کتاب «عقل و دین» و کتاب «تراجم الرجال» که تازه به طبع رسیده و در سایر کتاب‌های دیگرشان نوشته‌اند، و جار و جنجال و قیل و قال یک عده اشخاص مغرض و یا عجول و عصبی که کتاب مستطاب درسی از ولایت را کاملا نخوانده و ایمان خود را از دست داده و قضاوت ظالمانه در حق معظم له می‌کنند کوچکترین تأثیری نزد علما و عقلا ندارد وای به حال کسانی که این ذریه طاهر ائمه هدی† را که از چند نفر مراجع، تصدیق اجتهاد دارد رنجانیده و در عین حال بهتان عظیم و افترای شدید بر یک نفر مسلمان عالم فقیه می‌زنند. حق تعالی فرموده: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلۡفَٰحِشَةُ فِي ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۚ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ١٩﴾ [النــور: 19].

خادم الشرع المبین: سید وحیدالدین مرعشی نجفی

به تاریخ شهر ذی القعده الحرام 1389

22/10/1348

* آیت الله خویی مرا خوب می‌شناخت و به یاد دارم زمانی که در نجف سخنرانی می‌کردم و البته در آن زمان به خرافات حوزوی مبتلا بودم، ایشان سخنان مرا بسیار می‌پسندید و برای تشویق و اظهار رضایت از حقیر، پس از پایین آمدنم از منبر، دهانم را می‌بوسید.
* آقای شاهرودی نیز بسیار مرا تشویق و تمجید می‌کرد. و حتی زمانی در نجف شعب باطله‌ای از فلسفه بوجود آمده و عده‌ای از طلاب به فراگیری کتب و افکار فلاسفه حریص شده بودند و مراجع نجف از من خواستند برای طلاب آنجا که اکثرا در اثر بی اطلاعی از قرآن و سنت، تضاد آن‌ها را با افکار فلاسفه نمی‌دانند، سخنرانی کنم، و بدین منظور آیت الله شاهرودی حیاط منزلش را برای سخنرانی من فرش می‌نمود و از من می‌خواست که منبر بروم و مسایل اعتقادی را برای طلاب بیان کنم، من نیز درخواست ایشان را اجابت کرده و حقایق را برای طلاب بیان می‌کردم. و ایشان نیز از من اظهار رضایت و تجلیل و تمجید بسیار می‌نمود، ولی در این اواخر که به مبارزه با خرافات قیام کردم همه کسانی که مرا می‌شناختند و سوابق مرا می‌دانستند مرا تنها گذاشتند و سکوت اختیار کردند و بعضی از ایشان نیز به مخالفت برخاستند.
* پس از اینکه حکومت شاه سرنگون شد و آقای خمینی به ریاست رسید، خواستم با ایشان تماس بگیرم، زیرا در جوانی حدود سی سال با یکدیگر همدرس و در یک حوزه بودیم و ایشان مرا کاملا می‌شناخت و حتی پیش از آنکه به ایران مراجعت کرده و با اوضاع و احوال جدید ایران و وضعیت معممین در ایران آشنا شود، در سخنرانی خود پس از فوت فرزند بزرگش آیت الله الحاج سید مصطفی خمینی (که متن آن در صفحه 9 روزنامه کیهان پنجشنبه اول آبان ماه 1359 چاپ شده) هر چند جرأت نکرد اسمم را بیاورد ولی به اشاره گفته بود: «از آقایان علمای اعلام گله دارم! این‌ها هم از بسیاری از امور غفلت دارند، از باب اینکه اذهان ساده‌ای دارند، تحت تأثیر تبلیغات سوئی که دستگاه راه میاندازد واقع می‌شوند، تا از امر بزرگی که همه گرفتار آن هستیم غفلت کنند، دست‌هایی درکار است که این‌ها را بغفلت و امیدارد، یعنی دست‌هایی هست که چیزی درست کنند و دنبالش سر و صدایی راه بیاندازند، هرچند وقت یکبار مسأله‌ای در ایران درست می‌شود و تمام وعاظ محترم و علما و اعلام وقتشان را که باید در مسایل سیاسی و اجتماعی صرف شود در مسایل جزئی صرف می‌کنند. در اینکه زید مثلا کافر است و عمرو مرتد و آن یک وهابی است صرف می‌کنند. عالمی را که پنجاه سال زحمت کشیده و فقهش از اکثر این‌هایی که هستند بهتر است و فقیه‌تر می‌باشد می‌گویند وهابی است!، این اشتباه است، اشخاص را از خودتان جدا نکنید، یکی یکی را کنار نگذارید، نگویید اینکه وهابی است و آن که بی‌دین است و آن نمی‌دانم چه هست؟! (اگر این کار را کردید) برای شما چه می‌ماند؟!»
* با شنیدن نامم آقای خمینی به دخترم احترام بسیار کرد و نامه را گرفت و با خود برد و دخترم برای خداحافظی به اندرون نزد خانواده وی برگشت. زوجه ایشان به دخترم گفت ما جواب نامه را از آقا می‌گیریم و برایتان به تهران می‌آوریم. پس از مدتی خانم ثقفی به تهران آمد و میهمان دخترم شد ولی پاسخی همراهش نبود، فقط گفت: آقا در جواب نامه پدرتان گفتند آقای برقعی خودشان مجتهد و صاحب نظرند، ولی ایشان مردم دار نیستند.
* دیگر آیت الله طالقانی که وقتی در اوایل انقلاب از زندان آزاد شد و من به ملاقاتشان رفتم، در اثنای صحبت ایشان سرش را پیش آورد و در گوشم گفت: مطالب شما حق است ولی فعلاً صلاح نیست که این حقایق را بگوییم! من مطمئنم در آن دنیا از ایشان سؤال می‌کنند: پس کی صلاح است که حقایق را بگویید؟!
* نمی‌دانم اعلامیه‌ام به دست آقای بازرگان رسیده بود یا نه، به هر حال در ایامی که دوره نقاهت را در منزل می‌گذراندم آقای مهندس مهدی بازرگان و دکتر صدر و مهندس توسلی برای عیادتم به منزل ما آمدند. پس از احوال پرسی، صورتم را نشان دادم و گفتم آیا نتیجه تقلید را دیدید، کسی که با من چنین کرده یک مقلد است که کور کورانه از دیگران تقلید می‌کند و اصلاً از آن‌ها نمی‌پرسد، دلیل شما برای صدور چنین دستوری چیست؟ پس شما و دوستانتان از تقلید آخوندها دست بردارید.
* پسرم که می‌دانست آقای موسوی اردبیلی مرا خوب می‌شناسد و در دوران جوانی زمانی که من در انزلی منبر می‌رفتم وی پس از من به منبر می‌رفت.
* رونوشت این نامه را خطاب به آقای محمد امامی کاشانی که قبل از اینکه به مبارزه با خرافات بپردازم، به اینجانب بسیار اظهار ارادت می‌کرد، نیز فرستادند.
* پسرم در دوران طلبگی با محمد محمدی ری شهری مدتی همسایه بود و در مدرسه حجتیه حجره هایشان به هم متصل بود و ری شهری او را می‌شناخت.

از قضا روز جمعه‌ای برای عرض تسلیت به منزل آیت الله فیض، که از اهالی قم و از خویشاوندان ما و مدعی مرجعیت نیز بود، رفتم. آن روز ایشان مجلس روضه و دعا داشت، چون برای دلداری و تسلیت گویی خدمت ایشان رسیدم با آنکه همیشه اظهار لطف و خصوصیت می‌کرد، این مرتبه با چهره‌ای عبوس با من روبرو شد، مثل آنکه به نویسنده اعتراض داشت، عرض کردم آیا اتفاقی افتاده که اوقات شما تلخ است؟ در جواب فرمودند من از شما توقع نداشتم. عرض کردم موضوع چیست؟ گفت شما نام‌های نوشته‌اید و مرا تهدید کرده‌اید که اگر غیر از بروجردی را برای مرجعیت معرفی کنم آبروی ما را در بازار قم می‌ریزید. عرض کردم من از این نامه خبری ندارم، ممکن است نامه را بیاورید اگر امضا و خط من باشد مجعول است و برایشان قسم خوردم تا ایشان سخنم را باور کردند.

پس از خاتمه مجلس که بیرون آمدم، حیرت زده در این اندیشه بودم که دست مرموزی برای تعیین مرجع تقلید درکار است و قضیه آن‌چنان که من می‌پندارم ساده نیست. فهمیدم مرجعیت هم بازی شده برای بازیگرها، و با قضایای بعدی معلوم شد دستی مرموز آقای بروجردی را مرجع کرد و از وجود او بهره‌ها برد.

* در سال 1328 شمسی در زمان رئیس الوزرایی احمد قوام، آیت الله کاشانی قصد دخالت در انتخابات کرد تا از تعداد وکلای انتصابی دربار در مجلس بکاهد. نویسنده از دوستان صمیمی آیت الله کاشانی بودم و تابستان‌ها که می‌آمدم تهران به منزل ایشان وارد می‌شدم، در همین سال بود که به من فرمودند شما بروید یک ماشین دربست کرایه کنید برای سفر به خراسان، این بنده نیز چنین کردم و مهیای مسافرت شدیم. آقای شیخ محمد باقر کمره‌ای و یکی دو نفر دیگر نیز حاضر شدند با نویسنده و آقای کاشانی و یکی از فرزندانشان که جمعا شش نفر می‌شدیم به طرف مشهد حرکت کردیم، دولت از مسافرت ما وحشت داشت که مبادا در شهرهای بین راه، ایشان وکلایی را برای مجلس تعیین و پیشنهاد کند و مردم را ترغیب کند به انتخابات و تعیین نمایندگانی که خیرخواه ملت باشند، و لذا چون ما از تهران حرکت کردیم، شهرهای بین راه مطلع و آماده استقبال شدند و از آن طرف دولت به مأمورین شهرستان‌های بین راه ابلاغ کرده بود که تا می‌توانند اخلال کنند و بهانه‌ای بدست دولت بدهند که آیت الله کاشانی را به تهران برگردانند.
* سرهنگ و اطرافیان چون نوشته‌ی مرا دیدند گفتند خوب نوشته‌اید، نامه را بردند و فردای آن روز آمدند که شاه دستور داده ملای قمی و همراهانش آزادند.
* در اتاق متصل به اتاق ما عده‌ای از توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها محبوس بودند، پیغام دادند که ما می‌خواهیم فلانی را ببینیم. گفتم اشکالی ندارد تشریف بیاورند. عده‌ای غیر روحانی که با من بازداشت بودند، گفتند ممکن است ما را به کمونیست بودن متهم کنند. من گفتم چه اتهامی، نترسید بگذارید بیایند. به هر حال آمدند و اظهار خوشوقتی کردند که یک نفر روحانی شجاع هم پیدا می‌شود که با دیکتاتوری مخالف باشد. ما با ایشان گرم گرفتیم، آن‌ها سؤالات و اشکالاتی به قوانین اسلام داشتند که به آن‌ها جواب گفتم.
* چون ما را در توپخانه پیاده کردند، با همراهان خداحافظی کردم و رفتم منزل آقای کاشانی، کاشانی مجتهدی بود شجاع و بیدار. اگر چه خودش در لبنان تبعید بود، ولی خانواده‌اش در تهران بودند. چون من وارد شدم بسیار خوشحال شدند.

در آن زمان تمام اهل علم از سیاست و امور مملکتی برکنار بودند و دوری می‌جستند و اگر کسی مانند کاشانی و یا این بنده وارد مبارزه با دیکتاتوری می‌شدیم چندان مورد علاقه مردم نبودیم، و اصلا مردم ایران و خود ایران مانند قبرستانی بود که سرنوشتش به دست گورکن‌ها باشد که هر کاری بخواهند با مرده می‌کنند! فردی مانند کاشانی منحصر به فرد بود و ایشان زجر و حبس زیاد دید تا حرکتی و موجی در ایران بوجود آورد تا آن زمان جبهه‌ی ملی و جبهه‌ی غیر ملی اصلا وجود نداشت، و مرحوم مصدق را جز معدودی نمی‌شناختند. ولی چون کاشانی سعی داشت یک مجلس شورای ملی و وکلای خیرخواه ملت سرکار بیایند، لذا فتوا می‌داد که بر جوانان واجب است در انتخابات دخالت کنند، و لذا در همان زندان لبنان به اینجانب نام‌های نوشت که آقای برقعی مانند آخوندهای دیگر مسجد را دکان قرار نده و بپرداز به بیداری مردم و به سخن مردم که می‌گویند آخوند خوب کسی است که کاری به اوضاع ملت نداشته باشد وکناره‌گیر باشد، گوش مده و کاری کنید که مردم مصدق را انتخاب کنند، تا آن وقت ملت نمی‌دانستند مصدق کیست، و چه کاره است، کاشانی به تمام دوستانش توصیه می‌کرد که وکلایی صحیح العمل از آنجمله مصدق را انتخاب کنید، پس به واسطه‌ی سفارشات و سخنرانی‌های کاشانی و پیروانش [که در رأسشان خود ایشان یعنی آیت الله ابوالفضل برقعی قمی بود] مردم نام مصدق را شنیدند و تا اندازه‌ای شناختند. و در مواقع انتخابات مریدان کاشانی از اول شب تا صبح در پای صندوق‌ها می‌خوابیدند که مبادا صندوق عوض شود و کاشانی و مصدق وکیل نشوند، مردم را تحریک می‌کردیم به رأی دادن به آقای کاشانی و مصدق و چند نفری که با این دو نفر همراه بودند، تا اینکه به واسطه فعالیت مریدان کاشانی این دو نفر رأی آوردند و وکیل تهران شدند، دولت ناچار شد کاشانی را آزاد کند و از لبنان به ایران آورد.

چون ملت خبر شد که کاشانی با هواپیما وارد تهران می‌شود، لذا همان روز ورود ایشان از فرودگاه مهرآباد تا درب منزل ایشان مملو از جمعیت بود. ما آن روز در تهران فعالیت می‌کردیم، تا استقبال خوبی از ایشان به عمل آید.

جلوگیری از تجلیل و دفن جنازه رضاشاه در قم

چند سال طول نکشید که رضاشاه در جزیره موریس فوت شد، معروف است که در آن جزیره قدم می‌زده و به خود گفته اعلیحضرت، قدر قدرت، قوی شوکت، زکی آی زکی، آی زکی، که یاد زمان سلطنت خود می‌کرده و مقصود او این بوده که در ایران اطرافیان او یک مشت مردمان هوا پرست متملق بودند که به او می‌گفتند اعلی حضرت قدر قدرت، و چون وفات کرد جنازه او را به ایران آوردند، و دولت و شاه تشویق می‌کردند که مردم از جنازه او تجلیل کنند و با تشریفات زیادی جنازه را در قم دفن کنند، و علما و بزرگان قم را دعوت کردند که از جنازه استقبال به عمل آید، آیت الله بروجردی که مرجع تقلید بود با صفوف طلاب بر جنازه او نماز بخوانند، و آقای بروجردی که یکی از علمای ریاست مآب بود و از هر کاری برای حفظ ریاست خود خودداری نمی‌کرد و به علاوه به شاه و درباریان و وکلای مجلس علاقه داشت، حاضر گردید تا بر جنازه شاه اقامه نماز کند.

نویسنده فکر کردم که اگر از جنازه رضاشاه تجلیل شود تمام کارهای فاسد او امضاء خواهد شد، درصدد برآمدم کاری کنم که مانع از تجلیل جنازه گردد. چند نفر طلبه جوان به نام فداییان اسلام تازه با من رفیق شده بودند، در آن زمان تقریبا سی و پنج سال داشتم و از مدرسین حوزه علمیه قم بودم، این فداییان جوان که سنشان از پانزده الی بیست و پنج سال بیشتر نبود با من مأنوس بودند و پناهگاه ایشان منزل ما بود، و برخی از ایشان نیز نزد نویسنده درس می‌خواندند. با آنان مشورت کردم که در منع تجلیل جنازه پهلوی فکری بکنید، گفتند شما اعلامیه بنویسید ما آن را نشر می‌دهیم.

اعلامیه‌ای نوشتم و در آن تهدید کردم که هر کس بر جنازه شاه نماز بخواند و یا در تشییع جنازه او حاضر شود، برخلاف موازین دین رفتار کرده و ما او را ترور خواهیم نمود.

این اعلامیه چون منتشر شد، اثر بسیار خوبی داشت و کسانی که برای نماز بر جنازه دعوت شده بودند مخصوصا آقای بروجردی به هراس افتادند که مبادا به ایشان توهین شود و یا مورد حمله واقع شوند. و لذا در صدد بر آمدند که ناشرین اعلامیه را پیدا کنند، فداییان که در قم منزل معینی نداشتند پراکنده و اکثرا مقیم تهران بودند و احتمال چنین کاری به ایشان نمی‌رفت، و از طرفی کمتر احتمال می‌دادند که نویسنده اعلامیه‌ای به آن تندی، سید ابوالفضل برقعی قمی باشد و علاوه بر این وقت ورود جنازه بسیار نزدیک و افکار مسئولان حکومت پریشان بود، تا اینکه جنازه را وارد کردند، ولی آن چنان‌که می‌خواستند تجلیل نشد، و چون در مسجد امام قم مجلس فاتحه‌ای گرفتند و سیدی به نام موسی خوئی قصد داشت در آن مجلس شرکت کند، رفقای ما او را گرفتند و کتک زدند به طوری که خون از سرش جاری شد، چون دولت چنین دید از دفن جنازه در قم منصرف شد و جنازه را به تهران بردند، دیگر در تهران چه شده، بنده حاضر نبودم.

اشعار مؤلف راجع به مظلومیت خود

در ایامی که روحانی نمایان و دکانداران مذهبی علیه من متحد و کمر به بدنام کردنم بسته بودند و به دولت شاه و اعمال زور متوسل شدند و عوام را برای غصب مسجد [گذر دفتر وزیر] تحریک کردند و منزلم در محاصره آنان قرار داشت و امنیت از زندگیم سلب شده بود، ابیات ذیل را سرودم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گمرهان را بهر خود دشمن نمود |  | برقعی چون راه حق روشن نمود |
| راه پرخار است و پرآزار بود |  | آری آری راه حق دشوار بود |
| بایدش سختی کشد در راه حق |  | هرکه عزت خواهد از درگاه حق |
| روضه خوانان عوام بی حیا |  | زین سبب عالم نمایان دغا |
| با خران خود به کوشش آمدند |  | پس به همدستی به جنبش آمدند |
| تا که بنمودند ما را متهم |  | رشوه‌ها دادند بر اهل ستم |
| بسته شد مسجد ز اهل شور و شر |  | پس به زور پاسبان و سیم و زر |
| باز شد دکان نقالان خواب |  | پایگاه حق پرستی شد خراب |
| جای آن شد نقل کذب هر کتاب |  | پایگاه دین و قرآن شد خراب |
| سود دیدی نی زیان زین کار و بار |  | برقعی گفتا به دل ای هوشیار |
| غم مخور در راه حق پرداختی |  | گفت بادل، آنچه اینجا باختی |
| آنچه آید پیش، حق پدر چاره ساز |  | نیست بازی کار حق، خود را مباز |
| صاحب مسجد تو را اندر دل است |  | گرکه مسجد رفت گو رو کان گل است |
| تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست |  | گرکه مسجد رفت گو رو، باک نیست |
| ترک آن بنما که مسجد شد دکان |  | گشت مسجد خانقاه صوفیان |
| جای جمع حق پرستان مسجد است |  | جای درس و بحث قرآن، مسجد است |
| نیست مسجد جای هر شمر و سنان |  | نیست مسجد جای مدح و روضه خوان |
| روضه خوانست روضه خوانست روضه خوان |  | آنکه همکار است با شمر و سنان |
| دین حق را میکن از بدعت جدا |  | اقتدا کن بر إمام لافتی |
| نی امامی که کند دین را دکان |  | آن امام کارگر در بوستان |
| نی گرفتی مسجدی با شر و شور |  | آن امامی که نبودی اهل زور |
| می نخوردی آن امام از این حرام |  | نی گرفتی خمس یا سهم امام |
| نی امام فاسقان بی خبر |  | آن امام دانش و فضل و هنر |
| ناخدایان را نخواندی در دعا |  | آن امامی که نخواندی جز خدا |
| ناخدای کشتی امکان یک است |  | قاضی الحاجات در عالم تک است |
| خاک و باد و آب سرگردان اوست |  | آن که هستی، نقشی از فرمان اوست |
| از حسودان دنی بی خبر |  | برقعی با حق بساز و کن حذر |
| خطاب به دشمنان خود نیز با عنوان به دشمن‌ها رسان پیغام ما را شعری سرودم:   |  |  |  | | --- | --- | --- | | دشمن ما را سعادت یار باد |  | روز و شب با عز و شأنش کارباد | | هرکه کافر خواند ما را گو بخوان |  | او میان مردمان دیندار باد | | هرکه خاری می‌نهد در راه ما |  | بار إلها راه او گلزار باد | | هرکه چاهی می‌کند در راه ما |  | راه او خواهم همی هموار باد | | هرکه علم و فضل ما را منکراست |  | ملک و مالش در جهان بسیار باد | | هرکه گوید برقعی دیوانه است |  | گوکه ما دیوانه، او هوشیار باد! | | ما نه اهل جنگ و نی ظلم ونه زور |  | دادخواه ما به عقبی قادر جبار باد | | | | |
| همچنین در همان احوال پنداری مورد إلهام حضرت حق واقع شده‌ام، مستزاد ذیل را سرودم:   |  |  |  | | --- | --- | --- | | غم مخور یار توام |  | بنده بی کس من، من کس و غمخوار توام | | غم مخور یار توام |  | گر تو تنها شده ای، غصه مخور یار توام | | باز نامید مشو |  | گر جهان رفت زدستت، طرف یأس مرو | | غم مخور یار توام |  | باز گردان جهان من حق دار توام | | از همه دیده بدوز |  | گر تو را نیست انیسی به جهان در شب و روز | | غم مخور یار توام |  | مونس تو، همه جا و مددگار توام | | نیست حق را بدلی |  | گر چه حق را نبود رونق بازار ولی | | غم مخور یار توام |  | أظهر الحق، که من رونق بازار توام | | نیست یک دادرسی |  | گر تو را کارگشایی نبود هیچ کسی | | غم مخور یار توام |  | غم مخور کار گشا هستم و در کارتوام | | تا که شایسته کند |  | گر تو را غصه و غم، رنج و ستم خسته کند | | غم مخور یار توام |  | رو به من آر که من دافع آزار توام | | غمت از ذلت نیست |  | رنج و غم‌های تو بی‌علت و بیحکمت نیست | | غم مخور یار توام |  | مصلحت بین و گنه بخش و نگهدار توام | | مسجد و محفل تو |  | گر که اوباش بکندند در منزل تو | | غم مخور یار توام |  | با خبر باش که من حافظ آثار توام | | کان هذا لولا |  | دوست دارم شنوم صوت تو در رنج وبلا | | غم مخور یار توام |  | طالب ناله و افغان به شب تار توام | | باش یک بنده حُر |  | گر رمیدند ز تو مردم دون، غصه مخور | | غم مخور یار توام |  | من رفیق تو و هم ناظر پیکار توام | | یا دلت بریان است |  | گر ز غم‌های جهان دیده تو گریان است | | غم مخور یار توام |  | من تلافی کن آن دیده خونبار توام | | یا دلت غمگین است |  | بر دلت بار غم و غصه اگر سنگین است | | غم مخور یار توام |  | دافع هر غم و شوینده زدل بار توام | | باز با یزدان باش |  | گر کسی ناز تو را می نخرد خندان باش | | غم مخور یار توام |  | راز با خالق خود گو که خریدار توام | | غم خود با من گو |  | گر که مظلوم شدی از ستم و جور عدو | | غم مخور یار توام |  | دادگر حقم و از عدل، طرفدار توام | | در ره ذوالمنن است |  | برقعی سعی تو گر بهر من است | | غم مخور یار توام |  | قابل سعی تو و ناشر افکار توام | | | | |

شعری درباره اوضاع کنونی ایران

اینجانب دربارۀ اوضاع ایران در این زمانه، شعر زیر را سروده‌ام:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| محفلی بود و نازنین یاری |  | یاری آگاه و نیک پنداری |
| گفتمش در زمینه اســلام |  | بازگو آنچه گفتنی داری |
| گفت: دینی بدون روحانی |  | فارغ از هر کشیش و احباری |
| مصطفی مجتهد نبود و أمی بود |  | مرتضی هم نه مرد بیکاری |
| گفتمش: رهنمای مردم کیست؟ |  | چه کس از دین کند نگهداری؟ |
| گفت: هان! رهنما بود قرآن |  | بر همه فرض، دین نگهــداری |
| بر همه علم دین بود واجــب |  | واجب عینی است بر طالــب |
| هادی دین کجا فروشد دیـن |  | نی بود کلّ و نی که سر بـاری |
| دین فروشان نه رهنما باشنـد |  | دین نباشد ز جنـس بــازاری |
| کسب روزی ز راه دین نکننـد |  | دینشان ایمن از دغلکــــاری |
| نردبان سیاستش نکننــــــــد |  | دینشان ایمن از دکانــــداری |
| حکمرانی نداشت پیش علـــی |  | ارزش کفش پاره خــــواری |
| ملک ایشان قلمرو دل‌هاســـت |  | نه حجاز و هلند و بلغــاری |
| نقش آخوند را شدم جویـــــا |  | گفت: بر دوش خلق سر باری |
| کار او را چه؟ جستجو کـــردم |  | گفت: تکفیر و حبس و کشتاری |
| او بُوَد مست از شراب غــرور |  | کی به عهدش بود وفـــاداری |
| گفتمش: گو که چیست حزب الله؟ |  | گفت: احیای رســم تاتـــاری |
| گفتمش: حال مملکت چونست؟ |  | گفت: بیمـــار بی پرستــــاری |
| گفتمش: انقلاب بـهمـن مــــاه |  | داشت از بهر ما چــه آثـــاری؟ |
| گفت: آری ضرر فراوان داشت |  | موجبی شد بـــرای بیــــداری |
| ملـــت اندر هـــــوای آزادی |  | کرد از جان و دل فداکــــاری |
| گر چه از چاله اوفتاد به چــاه |  | صـد برابر شــدش گرفتـــاری |
| چون ز غفلت به دام افتـادنــد |  | چاره بیـداری است و هشیـاری |
| گفتمش: گو نجات کی باشد؟ |  | گفت وقــت تضــــرع و زاری |
| بایدی جمله از خــدا خواهنـد |  | رفع این سختـــی و گرفتــاری |

مطالعه کتاب الغدیر امینی و نظریه مؤلف درباره آن

در آنجا [زندان] که بودم کتاب الغدیر تألیف علامه عبدالحسین امینی تبریزی را که سال‌ها پیش خوانده بودم، مجدداً مطالعه کردم، صادقانه و بی‌تعصب بگویم، آنان که گفته‌اند «کار آقای امینی در این کتاب جز افزودن چند سند بر اسناد حدیث غدیر نیست» درست گفته‌اند. اگر این کتاب بتواند عوام یا افراد کم اطلاع و غیر متخصص را بفریبد ولی در نزد مطلعین منصف وزن چندانی نخواهد داشت، مگر آنکه اهل فن نیز از روی تعصب یا به قصد فریفتن عوام به تعریف و تمجید این کتاب بپردازند. به نظر من استاد ما آیت‌الله سید ابوالحسین اصفهانی در این مورد مصیب بود که چون از او در مورد پرداخت هزینۀ چاپ این کتاب از وجوه شرعیه اجازه خواستند، موافقت نکرد و جواب داد: «پرداخت سهم امام÷ برای چاپ کتاب شعر!!، شاید مورد رضایت آن بزرگوار نباشد».

بسیاری از مستندات این کتاب از منابع نامعتبر که به صدر اسلام اتصال وثیق ندارند أخذ شده که این کار در نظر اهل تحقیق اعتبار ندارد. برخی از احتجاجات او هم قبلاً پاسخ داده شده، ولی ایشان به روی مبارک نیاورده و مجدداً آن‌ها را ذکر کرده است. گمان دارم که اهل فن در باطن می‌دانند که با الغدیر نمی‌توان کار مهمی به نفع مذهب صورت داد و به همین سبب است که طرفداران و مداحان این کتاب که امروز زمام امور در چنگشان است به هیچ وجه اجازه نمی‌دهند کتبی از قبیل تألیف محققانه آقای حیدرعلی قلمداران به نام «شاهراه اتحاد یا نصوص امامت» یا کتاب باقیات صالحات که توسط یکی از علمای شیعه شبۀ قاره هند، موسوم به محمد عبدالشکور لکهنوی و یا کتاب «تحفه اثنی عشریه» تألیف عبدالعزیز دهلوی فرزند شاه ولی الله احمد دهلوی و یا جزوۀ مختصر «راز دلیران» که آقای عبدالرحمان سربازی آن را خطاب به موسسۀ «در راه حق و اصول دین» در قم نوشته و کتاب «رهنمود سنت در رد اهل بدعت» ترجمۀ این حقیر و نظایر آن‌ها که برای فارسی زبانان قابل استفاده است چاپ شود، بلکه اجازه نمی‌دهند اسم این کتب به گوش مردم برسد. در حالی که اگر مغرض نبوده و حق طلب می‌بودند اجازه می‌دادند که مردم هم ترجمه الغدیر را بخوانند و هم کتب فوق را، تا بتوانند آن‌ها را با یکدیگر مقایسه و از علما دربارۀ مطالب آن‌ها سؤال کنند و پس از مقایسه اقوال، حق را از باطل تمییز داده و بهترین قول را انتخاب کنند. فقط در این صورت است که به آیه‌ی: ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُ﴾ [الزمر: 17-18] یعنی: «بشارت ده بندگانی را که سخن را بشنوند و نیکوترینش را پیروی کنند» (الزمر/18) عمل کرده‌اند. أما نه خود چنین می‌کنند و نه اجازه می‌دهند که دیگران اینگونه عمل کنند بلکه جواب امثال مرا با گلوله و یا به زندانی کردن می‌دهند!!

استادان

علاوه بر 1- آقای خوانساری نزد شیخ ابوالقاسم کبیر قمی، 2- الحاج شیخ محمدعلی قمی کربلایی، 3- آقای میرزا محمد سامرایی، 4- آقای سید محمدحجت کوه کمری، 5- حاجی شیخ عبدالکریم حایری، 6- الحاج سیدابوالحسن اصفهانی و 7- آقای شاه آبادی و چند تن دیگر نیز تحصیل کرده‌ام که تعدادی از آنان برایم تصدیق اجتهاد نوشته‌اند که از آن جمله‌اند: «محمد بن رجب علی تهرانی سامرایی» مؤلف کتاب «الإشارات و الدلائل فی ما تقدم و یأتی من الرسائل» و «مستدرک البحار» که ایشان در خاتمه اجازۀ استادش برایم اجازه‌ای نوشت و متن اجازه ایشان به این حقیر چنین است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على عباده الذين اصطفى محمد وآله الطاهرين وبعد فيقول العبد الجاني محمد بن رجبعلي الطهراني عفى عنهما وأوتيا كتابهما بيمينهما قد استجازني السيد الجليل العالم النبيل فخر الأقران والأمائل الابوالفضل البرقعي القمي أدام الله تعالى تأييده رواية ما صحت لي روايته وساغت لي إجازته ولما رأيته أهلاً لذلك وفوق ما هنالك استخرت الله تعالى وأجزته أن يروي عني بالطرق المذكورة في الاجازة المذكورة والطرق المذكورة في المجلد السادس والعشرين كتابنا الكبير مستدرك البحار وهو على عدد مجلدات البحار لحبرنا العلامه المجلسي قدس سره وأخذت عليه ما أخذ علينا من الاحتياط في القول والعمل إن لا ينساني في حيوتي وبعد وفاتي في خلواته ومظان استجابة دعواته كما لا أنساه في عصر يوم الاثنين الرابع والعشرين من رجب الاصب من شهور سنه خمس و ستين بعد الثلاثمائه وألف حامداً مصلياً مستغفراً.

9- الحاج شیخ آقا بزرگ تهرانی مؤلف کتاب «الذريعه الی تصانيف الشيعه» اجازه زیر را برای این حقیر نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثقتی

الحمد لله وكفى والصلاة والسلام على سيدنا ومولانا ونبينا محمد المصطفی وعلى أوصيائه المعصومين الائمه الأثني عشر صلوات الله عليهم أجمعين إلى يوم الدين.

و بعد: فإن السيد السند العلامة المعتمد صاحب مفاخر والمكارم جامع الفضائل والمفاخم المصنف البارع والمؤلف الماهر مولانا الأجل السيد ابوالفضل الرضوي نجل المولى المؤتمن السيد حسن البرقعي القمي دام أفضاله وكثر في حماة الدين أمثاله قد برز من رشحات قلمه الشريف ما يغنينا عن التقريظ والتوصيف قد طلب مني لحسن ظنه إجازة الروايه لنفسه ولمحروسه العزيز الشاب المقبل السعيد السديد السيد محمد حسين حرسه الله من شركل عين فأجزتهما أن يرويا عني جميع ما صحت لي روايته عن كافّة مشايخي الأعلام من الخاص والعام وأخص بالذكر اول مشايخي وهوخاتمة المجتهدين والمحدثين ثالث المجلسيين شيخنا العلامه الحاج الميرزا حسين النوري المتوفي بالنجف الأشرف في سنه 1320 فليرويا أطال الله بقائهما عني عنه بجميع طرقه الخمسه المسطورة في خاتمة كتاب مستدك الوسائل والمشجرة في مواقع النجوم لمن شاء وأحبّ مع رعاية الاحتياط والرجاء من مكارمهما أن يذكراني بالغفران في الحياة وبعد الممات، حررته بيدي المرتعشه في طهران في دار آية الله المغفور له الحاج السيد احمد الطالقاني وأنا المسيء المسمي بمحسن والفاني الشهير بآقا بزرگ الطهراني في سالخ ربيع المولود 1382 (مهر)

10- عبدالنبی نجفی عراقی رفسی مؤلف کتاب «غوالی اللئالی در فروع علم اجمالی» و کتب کثیره دیگر که از شاگردان «میرزا حسین نایینی» بوده است. برایم متن ذیل را نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الذي فضل مداد العلماء علی دماء الشهداء والصلاة والسلام على محمد وآله الأمناء وعلى أصحابه التابعين الصلحاء إلى يوم اللقاء.

امابعد مخفی نماندکه جناب مستطاب عالم فاضل جامع الفضایل والفواضل قدوه الفضلاء و المدرسین معتمد الصلحاء والمقربین عماد العلماء العالمین معتمد الفقهاء والمجتهدین ثقه الاسلام و المسلمین آقاى آقاسید ابوالفضل قمى طهرانی معروف و ملقب بعلامه رضوى سنین متمادیه در نجف اشرف در حوزه دروس خارج حقیر حاضر شدند و نیز در قم سال‌های عدیده بحوزه دروس این بنده حاضر شدند برای تحصیل معارف الهیه و علوم شرعیه و مسایل دینیه و نوامیس محمدیه پس آنچه توانست کوشش نمود فکد وجد واجتهد تا آنکه بحمد الله رسید بحد قوه اجتهاد و جایز است از براى ایشان که اگر استنباط نمود احکام شرعیه را بنهج معهود بین أصحاب رضوان الله علیهم اجمعین عمل نمایند بآن، و اجازه دادم ایشان را که نقل روایه نماید از من بطرق نه گانه که برای حقیر باشد بمعصومین† و نیز اجازه دادم وى را در نقل فتاوی کما اینکه مجاز است که تصرف نماید در امور شرعیه که جایز نیست تصدی مگر باجازه مجتهدین و مجاز است در قبض حقوق مالیه و لا سیما سهم امام÷ و تمام این‌ها مشروط است بمراعات احتیاط و تقوی بتاریخ ذی‌الحجه الحرام فی سنه 1370 من الفانی الجانی نجفی عراقی (مهر)

11- آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی نیز برایم تصدیق اجتهاد نوشت که متن آن را ذیلاً نقل می‌کنم:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على رسوله وعلى آله الطاهرين المعصومين وبعد فان جناب العالم العادل حجة الاسلام والمسلمين السيد ابوالفضل العلامه البرقعي الرضوي قد صرف أكثر عمره الشريف في تحصيل المسائل الأصوليه والفقهيه حتى صار ذا القوة القدسيه من رد الفروع الفقهيه إلى أصولها فله العمل بما استنبطه وإجتهده ويحرم عليه التقليد فيما استخرجه وأوصيه بملازمة التقوى ومراعاة الاحتياط والسلام عليه وعلينا وعلى عباد الله الصالحين

الأحقر ابوالقاسم الحسيني الكاشاني (مهر)

12- سید ابوالحسن اصفهانی نیز زمانی که قصد مراجعت از نجف را داشتم، تصدیق زیر را برایم مرقوم نمود:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام علی خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين واللعنة الدائمة على أعدائهم أجمعين من الآن إلی يوم الدين وبعد فان جناب الفاضل الكامل والعالم العادل مروج الأحكام قُرّة عيني الاعز السيد ابوالفضل البرقعي دامت تأييداته ممن بذل جهده في تحصيل الأحكام الشرعيه والمعارف الالهيه برهة من عمره وشطرا من دهره مجدا في الاستفادة من الاساطين حتي بلغ بحمد الله مرتبة عالية من الفضل والاجتهاد ومقرونا بالصلاح والسداد وله التصدي فيها وأجزته أن يأخذ من سهم الامام عليه السلام بقدر الاحتياج و إرسال الزائد منه إلى النجف و صرف مقدار منها للفقراء والسادات وغيرهم و أجزته أن يروي عني جميع ما صحت لي روايته واتضح عندي طريقه و اوصيه بملازمه التقوي ومراعاة الاحتياط و أن لاينساني من الدعاء في مظان الاستجابات والله خير حافظاً وهو ارحم الراحمين 22 ذيحجه 62 ابوالحسن الموسوي الاصفهاني (مهر)

13- سید شهاب الدین مرعشی معروف به آقا نجفی صاحب تألیفات در مشجرات و انساب برایم اجازه زیر را نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله علی ما أساغ من نعمة وأجاز والصلاة والسلام علی محمد وآله مجاز الحقيقة وحقيقه المجاز وبعد: فإن السيد السند والعالم المعتمد شم سماء النبالة وضحيها وزين الاسرة من آل طه علم الفخار الشامخ و منار الشرف الباذخ قاعدة المجد المؤثل وواسطة العقد المفصل جناب السيد ابوالفضل ابن الشريف العابد السيد حسن الرضوي القمي السيداني دام علاؤه وزيد في ورعه وتقاه أحب ورغب في أن ينتظم في سلك المحدثين والرواة عن اجداده الميامين ويندرج في هذا الدرج العالي والسمط الغالي ولما وجدته أهلا وأحرزت منه علما وفضلا أجزت له الرواية عني بجميع ما صحت روايته وساغت إجازته تم سنده وقويت عنعنته عن مشايخي الكرام أساطين الفقه وحمله الحديث وهم عدة تبلغ المأتين من أصحابنا الإماميه مضافا الي مالي من طرق سائر فرق الإسلام الزيدية والاسماعيلية والحنابلة والشافعية والمالكية والحنفية وغيرها ولا يمكنني البسط بذكر تمام الطرق فأكتفي بتعداد خمس منها تبركا بهذا العدد وأقول ممن أروي عنه بالاجازة والمناولة والقرائة والسماع والعرض وغيرها من أنحاء تحمل الحديث إمام ائمة الرواية والجهبذ المقدام في الرجال والدراية مركز الاجازة مسند الآفاق علامة العراق استاذي ومن إليه في هذه العلوم إستنادي وعليه اعتمادي حجة الاسلام آيت الله تعالى بين الأنام مولاي و سيدي أبومحمد السيد حسن صدرالدين الموسوي المتوفي سنه 1354.. .. .. هذا ما رمت ذكره من الطرق وهي ستة فلجناب السيد أبي الفضل ناله الخير والفضل أن يروي عن مشايخي المذكورين بطرقهم المتصله المعنعنة إلى ائمتنا إلى الرسول وسادات البرية مراعيا للشرائط المقررة في محلها من التثبت في النقل ورعايه الحزم والإحتياط وغيرها وفي الختام أوصيه دام مجده وفاق سعده وجد جده أن لا يدع سلوك طريق التقوي والسداد في أفعاله وأقواله و أن يصرف اكثر عمره في خدمة العلم و الدين وترويج شرع سيد المرسلينص وأن لا يغتر بزخارف هذه الدنيا الدنية وزبرجها وأن يكثرمن ذكر الموت فقد ورد أن أكيس المؤمنين أكثرهم ذكراً للموت وأن يكثر من زيارة المقابر والإعتبار بتلك الأجداث الدواثر فانه الترياق الفاروق والدواء النافع للسلوعن الشهوات وأن يتامل في أنهم من كانوا وأين كانوا وكيف كانوا وإلى أين صاروا وكيف صاروا واستبدلوا القصور بالقبور وأن لا يترك صلاة الليل مااستطاع وأن يوقت لنفسه وقتاً يحاسب فيه نفسه فقد ورد من التأكيد منه ما لا مزيد عليه فمنها قوله حاسبوا قبل أن تحاسبوا وقوله حاسب نفسك حسبة الشريك شريكه فانه أدام الله أيامه وأسعد أعوامه أن عين لها وقتالم تتضيع أوقاته فقد قال توزيع الأوقات توفيرها ومن فوائد المحاسبه أنه أن وقف على زلة في أعماله لدي الحساب تداركها بالتوبة وإبراء الذمة وإن اطلع على خير صدر منه حمد الله وشكر له على التوفيق بهذه النعمة الجليلة وأوصيه حقق الله آماله وأصلح أعماله أن يقلل المخالطة والمعاشرة لأبناء العصر سيما المتسمين بسمة العلم فإن نواديهم ومحافلهم مشتمله على ما يورث سخط الرحمن غالبا إذ أكثر مذاكرتهم الاغتياب وأكل لحوم الإخوان فقد قيل إن الغيبة أكل لحم المغتاب ميتا وإذا كان المغتاب من أهل العلم كان اغتيابه كأكل لحمه ميتاً مسموماً فإن لحوم العلماء مسمومة. عصمنا الله وإياك من الزلل والخطل ومن الهفوة في القول والعمل إنه القدير على ذلك والجدير بما هنالك وأسأله تعالى أن يجعلك من أعلام الدين ويشد بك وأمثالك أزر المسلمين آمين آمين وأنا الراجي فضل ربه العبد المسكين أبوالمعالي شهاب الدين الحسيني الحسني المرعشي الموسوي الرضوي الصفوي المدعو بالنجفي نسابة آل رسول اللهص عفى الله عنه وكان له وقد فرغ من تحريرها في مجالس أخرها لثلاث مضن من صفر 1358ببلدة قم المشرفه حرم الأئمة (مهر)

14- شیخ عبدالکریم حائری.

15- آیت الله سید محمد حجت کوه کمری نیز برایم تصدیق اجتهاد نوشتند که اصل اجازه‌نامه این دو تن را برای تعیین تکلیف در مسأله سربازی به وزارت فرهنگ آن زمان تحویل دادم که طبعاً باید این دو اجازه‌نامه در اسناد بایگانی آن وزارتخانه موجود باشد، اداره مذکور نیز پس از رؤیت این دو تصدیق گواهی زیر را صادر نمود که در اینجا رونوشت آن را می‌آورم:

16- وزارت فرهنگ نظریه بند اول و تبصرۀ اول ماده 62 قانون اصلاح پاره‌ای از فصول و مواد قانون نظام، مصوب اسفند ماه 1321 و نظر به آیین نامه رسیدگی به مدارک اجتهاد مصوب 25 آذرماه 1323 شورای عالی فرهنگ، اجازۀ اجتهاد متعلق به آقای سید ابوالفضل ابن الرضا (برقعی) دارنده شناسنامه شماره 21285 صادره از قم متولد 1287 شمسی در هفتصد و پنجاه و چهارمین جلسه شورای عالی فرهنگ، مورخ 7/8/1329 مطرح، و صدور اجازه مزبور از مراجع مسلم اجتهاد محرز تشخیص داده شد.

وزیر فرهنگ دکتر شمس الدین جزائری

ناگفته نماند با اینکه در قوانین مشروطه دولت حق نداشت متعرض مجتهدین شود، مع ذلک حکومت به اصطلاح مشروطه گرفتاری بسیار برایم فراهم آورد.

سخن را با یادآوری این نکته به خواننده محترم به پایان می‌برم که دین اسلام در دو امر خلاصه می‌شود: تعظیم خالق و خدمت به مخلوق، آن چنان‌که خالق خود فرموده است. برای همگان توفیق قیام به این دو امر را از درگاه ایزد رؤوف خواستارم.

در اینجا، چند بیت از آخر کتاب «دعبل خزاعی و قصیدۀ تائیه او» که سال‌ها پیش تألیف کرده‌ام و وصف حال اینجانب است، می‌آورم و پس از آن نیز این کتاب را با شعری دیگر که خطاب به جوانان است و آن را هنگام سفر به زاهدان سروده‌ام، خاتمه می‌دهم و از خوانندگان التماس دعا دارم. والسلام علی من اتبع الهدی.

من و دعبل خزاعی

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر زر داد دعبل را امامی |  | تشکر دید از صاحب مقامی |
| مرا صدها کتاب است و قصائد |  | که در آن‌ها بیان گشته عقاید |
| ندیدم یک تشکر، نی عطایی |  | به جز ایراد و طعن ناروایی |
| اگر وی بود خائف از مقامات |  | مرا خوف است از اهل خرافات |
| اگر وی گریه‌اش بر اهل دین است |  | مرا گریه برای اصل دین است |
| اگر وی گفت رازش با امامی |  | مرا امنی نباشد از مقامی |
| اگر اشعار وی طبق اصول است |  | هدف، این مادحین را جمله پول است |
| اگر سی سال ترسی داشت در جوف |  | دو سی سال است ما را دل پر از خوف |
| الها بر غم و رنجم گواهی |  | ندارم غیر الطافت پناهــــی |
| الها من بسی هستم پشیمان |  | چرا مرآت گشتم بهر کـــوران |
| در اینجا خسته جانم از بلا شد |  | تنم رنجور از صد ابتلا شــــد |
| زمان ما زمان کفر و طغیـــان |  | ندارد دهر ما جز رنج و عصیان |
| در این پیری ندارم من انیسی |  | نه یاری نی معینی نه جلیســـی |
| مگر ما را کنی مشمـول رحمـت |  | رسانی مرگ ما با روح و راحــت |
| إلها برقعــی را بها کـــن |  | مزید فضل خود بر او عطا کــن |

خطاب به جوانان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى جوانان که شکر گفتارید |  | مؤمن و سالم و خوش رفتارید |
| چون شما ناطق و گل رخسارید |  | از خموشان جهان یاد آرید |
| برقعی را پس موتش گه گاه |  | زمحبان خدا بشمارید |
| گاه گاهی اگرش یاد کنید |  | دستی از بهر دعا بردارید |
| برقعی خادمتان بود و برفت |  | خدمتش را به نظر بسپارید |
| یاد آرید از این خسته که بود |  | خسته از محنت این چرخ کبود |
| دید آزار بس از مردمِ دون |  | دل او گشت پر از غصه و خون |
| خسته از زخم زبان، زخم قلم |  | خسته از تهمت و بهتان و ستم |
| دستش ار گشت ز دنیا کوتاه |  | رفت در محکمه عدل إله |

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين. 2/2/1370هـ.

1- درسی از ولایت

2- حدیث الثّقلین

درسی از ولایت

الحمدلله الّذي لم يزال و لا يزال والصّلوه و السلام علی النّبي و اصحابه و الآل.

بدانکه اسلام دین توحید و برای یکتاپرستی آمده و اصول آن عقلی و فطری است و تمام رسولان إلهی برای همین هدف آمدند و در این مرحله تقلید روا نیست.

متأسّفانه تاکنون که 14 قرن بر آن گذشته هرکس آمده شاخ و برگی بر آن افزوده و از تابناکی و درخشندگی آن کاسته و آن را تیره و تار ساخته نظامی می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بس که ببستند بر آن برگ و ساز |  | گرتو ببینی نشناسیش باز |

اکنون اگر کسی بخواهد خرافات و تیرگی آن را با هزاران دلیل برطرف سازد امکان ندارد، زیرا خلافات و موهوماتی که در اسلام آورده شده موجب دکّان‌های پردرآمد شده و هر دکّانی هزاران متولّی دارد که اسلام را عوض کرده‌اند. بلکه بقول علی÷ در خطبۀ 106: «لبس الاسلام لبس الفرومقلوبا». یعنی اسلام را مانند پوستین وارونه پوشانیده‌اند.

در زمان آن‌حضرت که صدر اسلام بوده چنین باشد، زمان ما حالش روشن است، زیرا آب چشمۀ کوهستان مایۀ حیات و گوارا است، ولی چون وارد خیابان‌ها و کوچه‌ها و در دسترس مردم آمد آنقدر در آن آشغال و کثافت می‌ریزند که پس از ده خیابان دیگر همان آب مایۀ بیماری و مرگ خواهد بود. دین اسلام نیز که مایۀ حیات ابدی و توحیدی بود بصورتی درآمده که مایه شرک و مجموعه‌ای از خرافات شده، حتّی یکی از دانشجویان دانشگاه را دیدم که از اسلام بیزاری می‌جوید و می‌گوید این اسلامی که در مملکت ما می‌باشد مجموعه‌ای از مدّاحی وتملّق از گذشتگان و یا بزرگان دینی است.

اکنون اگر کسی بخواهد اسلام حقیقی را بدون کم و زیاد بدست آورد باید به سرچشمه و محل دست نخورده و مدرک اولیه آنکه قرآن است مراجعه کند تا به سعادتش رهبری کند. اگر از اسباب هواپیما و یا کشتی دریانورد چیزی گم شود و یا از ابزار و اجزای آن گم گردد و یا خلبان ناشی حرکت دهد موجب خطر ساکنین و مسافرین شود.

همچنین است اسلام اگر چیزی از آن کم و زیاد گردد و یا به افکار شرک و اوهام آلوده گردد و یا به غیر اهلش رجوع شود حتماً موجب ذلّت و نکبت و هلاک دنیا و آخرت باشد.

صدر اسلام که مسلمین به قرآن آشنا بودند و کتاب دیگری نداشتند و اسلام به افکار بشری مبتلا و آلوده نشده بود پیروی کردند. دشمنان اسلام از یهود و نصاری و زنادقه و مجوس چون قدرت دفع اسلام و مسلمین را نداشتند، آمدند جعل حدیث و جعل اکاذیب به نام اسلام نمودند و افکار خود را که غلوّ و زیاده‌ روی در حقّ بزرگانشان بود در میان مسلمین وارد کردند و مسلمین را از راه قرآن منحرف ساختند.

چه بسیار کسانیکه دم از اسلام زده و عقائدشان با اسلام سازش ندارد بلکه ضدّ اسلام است. تمیز حقائق اسلام و عقائد صحیح آن برای کسی آسانست که پناه به قرآن برد و تقلید از این و آن نکند و به پرچمداران خرافات و دکانداران دینی و مذهبی مراجعه نکند، بلکه افکار خود را با قرآن بسنجد و اصلاح نماید.

خدای تعالی قران را میزان صحّت و بطلان مطالب قرار داده نه اخبار را چنان‌که در سورۀ شوری آیۀ 17 فرموده: ﴿ٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ وَٱلۡمِيزَانَۗ وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّ ٱلسَّاعَةَ قَرِيبٞ ١٧﴾ [الشوری: 17].

امیرالمؤمنین علی÷ نیز در خطبۀ 18 در وصف قرآن فرموده: لا تكشف الظّلمات إلّا به. در خطبۀ 138 فرموده در وصف عقلا که باید رأی خود را متوّجه قرآن کنند نه اینکه قران را حمل به رأی خود گردانند و در خطبۀ 176 فرموده عقائد خود را متّهم بدانید و بر قرآن عرضه بدارید و آراء خود را بواسطۀ قرآن تصفیه کنید: «واتّهموا عليه آراء كم واستفشّوا فيه أهواءكم».

متأسّفانه أمّت ما امروزه هر دسته و هر مذهبی قرآن را پشت سر گذاشته و به اخبار نزد خود چسبیده‌اند، چنان‌که قرآن فرموده: ﴿كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ ٥٣﴾[المؤمنون: 53] قرآن را قطعی الدّلاله نمی‌دانند و به اخبار نزد خود حمل می‌کنند در صورتیکه تمام ائمّه هدی فرموده‌اند اخبار خود را با قرآن بسنجید و با قران اصلاح کنید و آنچه موافق قران است بگیرید و خلاف قرآن را واگذارید، زیرا ما مخالف کتاب خدا سخن نمی‌گوئیم مثلاً امام صادق÷ می‌فرماید: «ما وافق القرآن مخذوه و ما خالف القرآن فدعوه».

امّا پیشوایان مذاهب به عکس این عمل کردند چنان‌که امیرالمؤمنین علی÷ در خطبۀ 145 فرموده: و ليس عند اهل ذلك الزّمان سلمه: أبور من الكتاب إذا تلي حقّ تلاوته و لا أنفق من إذا حرّف عن مواضعه… فقد نبذ الكتاب حملته و تناساه حفظته، فالكتاب يومئذ مؤو، فالكتاب و اهله في ذلك الزّمان في النّاس و ليسا فيهم، و معهم و ليسا معهم، لإنّ الضّلاله: لا توافق الهدي و إن اجتمعا تا می‌فرماید كأنّهم أئمّه: الكتاب و ليس الكتاب وليس الكتاب إمامهم، فلم يبق عندهم منه إلّا اسمه و لا يعرفون إلّا خطّه و زبره.

یعنی و نزد اهل آن زمان چیزی بی‌ارزش‌تر از قرآن نخواهد بود هر گاه قرآن طوریکه سزاوار است تلاوت شود و چیزی با ارزش‌تر از قرآن نباشد هر گاه معنی آن را از موضع خود بگردانند، پس حاملین قرآن آن را فراموش کرده‌اند (یعنی آنانکه مبلّغ قرآن و مرجع مسلمین هستند بکلّی از آن بی‌خبرند). پس قرآن و اهل آن مطرود و مردم از آن گریزانند و بلکه آنان را از خود نفی می‌کنند، و قرآن و اهلش دو همراه در یکراهند که احدی ایشان را مأوی ندهد. پس قرآن و اهلش در آن‌زمان در میان مردمند در حالی که با مردم نیستند و گویا در میان مردم نیستند زیرا گمراهی با هدایت موافق نباشد اگر چه در یک‌جا باشند. تا آنکه می‌فرماید: گویا ایشان امام و پیشوای قرآنند و قرآن امام ایشان نیست در حالیکه قرآن باید امام باشد. پس باقی نماند از قرآن جز نامش و نشناسند مگر خطوط و حروفش را و از مفهوم آن بی‌خبرند.

پیمبر اسلامص که اوّلین متخصّص راه توحید است به امّت خود اعلام خطر نموده و فرموده: «فاذا التبست عليك الفتن كقطع اللّيل المظلم فعليكم بالقرآن». یعنی هر گاه فتنه‌ها راه را بر شما مشتبه ساخت و مانند پاره‌های شب تار در راه دیانت به خطر افتادید برشما باد بقرآن که قرآن شما را راهنمای خوبی است. و در حدیث دیگر فرموده: «من طلب الهدی من غير القرآن اضلّه الله». یعنی هر کس هدایت از غیر قرآن بجوید خدا او را به گمراهی واگذارد.

بهرحال زمان ما هدایت قرآن را کافی نمی‌دانند و هر فرقه به اخباری چسبیده‌اند که موجب تفرقه و گمراهی ایشان همان اخبار مخالف قرآن است. حتّی مخالفین اسلام به این حقیقت اقرار کرده و نفاق و گمراهی مسلمین بواسطۀ دوری از قرآن می‌دانند.

تولستوی فیلسوف روسی می‌نویسد اگر کسی بخواهد سهل و سادگی و هدایت اسلام را بفهمد باید قرآن را بدقّت مطالعه کند زیرا در آن احکام و عقائدی است واضع و بنا شده بر حقایق روشن:

ولز مورّخ انگلیسی می‌گوید: اگر کسی بخواهد معنی اسلام را بیابد باید به قرآن مراجعه کند و هر کس بخواهد دینی انتخاب کند که سیر آن با تمدّن بشر پیشرفت داشته باشد باید اسلام را اختیار کند.

متأسّفانه أمّت ما معتقدند که قرآن قابل درک نیست تا بکتب احادیث مجعوله و خرافاتی که به نام امام جعل شده مراجعه شود و یاید قرآن را بواسطۀ اخبار فهمید آن‌هم علما می‌فمند در صورتیکه اخبار از قرآن مشکل‌تر است چنان‌که أئمّه نیز فرموده‌اند: «احاديثنا صعب مستصعب». و قرآن از هر کتابی روشن‌تر است.

خدای تعالی قرآن را سهل و آسان خوانده چنان‌که در سورۀ قمر چهار مرتبه مکرّر فرموده: ﴿ وَلَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ ١٧﴾ [القمر: 17]

«به تحقیق ما قرآن را آسان نمودیم».

و در سورۀ فرقان آیۀ 33 فرموده:

﴿وَلَا يَأۡتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئۡنَٰكَ بِٱلۡحَقِّ وَأَحۡسَنَ تَفۡسِيرًا ٣٣﴾ [الفرقان: 33]

«ایشان هیچ مثلی نمی‌آورد مگر آنکه ما بحقّ و به نیکوترین تفسیر برایت آوردیم».

و فرموده است:

﴿وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ نُورٗا مُّبِينٗا ١٧٤﴾ [النساء: 174]

ودر سوره مائده فرموده است:

﴿قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ ١٥﴾ [المائدة: 15]

و نیز فرموده: ﴿بَيَانٞ لِّلنَّاسِ﴾ و ﴿هُدٗى لِّلنَّاسِ﴾ و نفرموده هدی للعلماء و بیان للعلماء.

چگونه مردم پابرهنۀ بی‌سواد مشرکین صدر اسلام قرآن را نفهمیدند و به آن گرویدند، ولی پیشوایان امروزه به اقرار خود، قرآن را قابل فهم نمی‌دانند. و لذا مسلمین به قرآن بی‌رغبت شده و هدایت خود را از غیر قرآن یعنی از دهان پیشوایان و روحانی نمایان می‌گیرند و به اخبار موهومه و جعلّیات و بدعت‌ها چسبیده‌اند.

قرآن می‌گوید خدا مستقّل و منفرد در آفرینش و ادارۀ جهان است و احتیاج به مدیر و سرپرست و قیّم جهان ندارد ولی مردم از حقایق قرانی بی‌اطّلاع هستند.

عدّه‌ای از بی‌خبران توحید قرآن را به شرک آلوده و به دلیل‌های پوچ و فریبنده دل‌های مسلمین را منحرف و باخبار مجعوله مشغول ساخته‌اند.

بر کسیکه دانا و بیدار و دیندار است واجب است که مسلمین را آگاه سازد و از چنگال شیاطنی انسی و جنّی و دکّانداران مذهبی برهاند.

دشمنان دین و جهّال متعصّبین تا توانسته برسول خداص دروغ بسته‌اند از اینرو آنحضرتص فرمود: «إذا ظهرت البدع في أمتي فليظهر العالم علمه فإن لم يفعل فعليه لعنة الله والملائكه والنّاس اجمعين»**.** یعنی هر گاه در أمّت من بدعت‌ها ظاهر شد باید دانشمند دانش خود را اظهار و با بدعت‌ها پیکار نماید واگرنه بر او ست لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردم.

این حقیر برای اعلام خطر و انجام وظیفۀ وجدانی و دفع شرک از اسلام و مسلمین با دلائل محکم قرآنی و اخبار صحیحه و براهین عقلی این کتاب را به نام درسی از ولایت می‌نویسم تا بلکه جوانان خصوصاً افراد دانشجو را بیدار و از شرک و غلوهای بدتر از کفر برهانم. البته ساده و روان و روشن می‌نویسم، تا شرّ دشمنان حضرات أئمّه هدی خصوصاً دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علی÷ را از سر مردم دور کنم و مچ مدّعیان ولایت که به نام آن‌حضرت و دوستی او مردم را بدام کفر و شرک می‌اندازند باز کنم.

من خود را پیرو شیعۀ حقیقی حضرت علی÷ می‌دانم و قلبم مملوّ از دوستی و محبّت حضرت مولای متقیّان می‌باشد و دکّاندارانیکه خود را به آن‌حضرت چسبانیده و بنام دوستی او کتاب خدا و را پایمال کرده‌اند و اسلام را آلوده ساخته‌اند دوست آن‌حضرت نمی‌دانم.

دوست آن‌حضرت کسی است که تابع قرآن باشد و دین آن‌حضرت و اصول و فروعی که آن‌حضرت قبول داشته بپذیرد و کم و زیاد نکند.

حضرت علی÷ طبق دستور قرآن که فرموده: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ ءَامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَٱلۡكِتَٰبِ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ مِن قَبۡلُۚ وَمَن يَكۡفُرۡ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلَۢا بَعِيدًا ١٣٦﴾ [النساء: 136] به همین اصول ایمان آورد و اصول دین او ایمان به چیزهائیکه خدا دستور داده بوده، و خود را از اصول دین نشمرد و نگفت ایمان بخودم و یا به اولادم آورده‌ام. و مکرّر می‌فرمود من تابع اسلام و کتاب خدا و سنّت رسولص می‌باشم. او تابع دین بود نه آنکه اصل و فرع دین باشد و از خود مداحی نمی‌کرد و مردم را از مدح نسبت به خود منع می‌کرد و در خطبۀ 214 فرموده: فلا تثنوا عليّ بجمیل ثناء. و مداحی از مخلوق را مردود شمرده.

دوست آن‌حضرت کسی است که معتقدات او یعنی عقاید دینی او مانند او باشد. او به خدا و رسول و قیامت ایمان آورد ولی دشمنان دوست‌نمای او بهزاران چیز ایمان آورده و همه را از اصول ایمان می‌شمارند. و پس از اصول دین بنام اصول مذهب زیاد کرده‌اند.

خود أئمّه خصوصاً حضرت صادق÷ نفرمود من مذهبی آورده‌ام ولی اینان مذهبی به نام او آورده‌اند که در قرآن و در نهج‌البلاغه نامی از آن نیست. حضرت علی÷ به ملائکه و کتب خدائی و رسولان الهی ایمان آورد طبق آیۀ 285 بقره، و هر کس بملائکه و کتب الهی که معرّف خدا و رسول و معادند ایمان نیاورد مسلمان نیست. ولی اینان آن‌حضرت را از کتب و رسل الهی بالاتر و برتر می‌دانند و ایمان به او را از اصول مذهب و لازم می‌شمرند.

با اینکه خود آن‌حضرت در خطبۀ 203 نهج‌البلاغه می‌فرماید: «نظرت الی كتاب الله و ما وضع لنا و امرنا بالحكم فيه فاتّبعت و ما استنّ النّبي فاقتديته»**.** آن‌حضرت نفرمود بمن وحی می‌شود و یک کلمه بر اصول و فروع دین نیفزود ولی اینان هرچه خواستند بر دین خدا بنام آن‌حضرت بافتن و زیاد کردند.

بطور یقین ما که بخواهیم راه و روش و عقائد صحیح آن‌حضرت را طبق کتاب خدا بیان کنیم و خرافات ایشان را برطرف سازیم بما تاخت و تاز خواهند کرد و بلکه تکفیر خواهند کرد و از هیچ تهمت و افترا و فحش دریغ نخواهند کرد. و در مملکتی مملوّ از خرافاتست برای ما پناه و ملجأی جز خدا نخواهد بود زیرا تجربه شده هر کسی حقائق را برای راهنمائی و بیداری مردم گفته او را کوبیده و بلکه کشته‌اند.

روحانی نمایان دروغی اول تکفیر می‌کنند و چون شخصی را بکفر نسبت دادند هرچه بخواهند وغیبت و تهمت می‌زنند زیرا غیبت و تهمت بکافر را جائز می‌دانند. مثلاً دکتر علی شریعتی که خدا او را رحمت کند، یکی گفت او سنی است، دیگری گفت او وهابی است، سومی گفت پول از ابن سعود گرفته، چهارمی گفت حوالۀ ماه سی‌هزار تومان که ابن سعود به آن می‌دهد نزد ما است. دیگری گفت او دشمن علی است. و حسینۀ ارشاد را یزیدیۀ ارشاد خواند. ما می‌دانیم همین تهمت‌ها را بما نیز خواهند زد زیرا کسی که جواب منطقی ندارد و می‌خواهد دکان خرافات خود را حفظ کند ناچار به همین دروغ‌ها و تهمت‌ها چنگ می‌زند و یک عدّه عوام کالانعام باور می‌کنند و دکانداران به هدف خود که دور کردن مردم از حقّگو است می‌رسند و عوام بخواب خرگوشی می‌ماند و برای سواری بدکاران آماده می‌شوند. ولی ما چون باری انجام وظیفۀ اسلامی این کار را می‌کنیم از تهمت‌ها و افتراها نمی‌هراسیم و جزای خود را از خدا می‌خواهیم.

این حقیر در سنّ پیری منزل که مأوی و سکنی ندارم و الآن دربدر و سرگردان و مقدار زیادی مقروضم. ولی دشمنان من می‌گویند او باغ‌ها دارد و ملک‌ها خریده و از ابن سعود و عراق پول‌ها گرفته و می‌گویند جاسوسی صهیونیسم است. و هنوز کسی پیدا نشده از ایشان مدرک بخواهد و ایشان را بر این دروغ‌ها مواخذه نماید. بلکه همین روحانی نمایان که در بین اختلاف دارند بر دشمنی ما متّحدند و برای دکان قتل ما را واجب می‌دانند و اگر اذیت‌ها و آزارها و فحاشی‌ها و تهمت‌های ایشان را ذکر کنم کتابى خواهد شد.

بسیاری از فامیل و دوستان ما می‌گویند امروزه فسق و فجور و هرزگی مسلمین را فرا گرفته جای این سخنان نیست شما بروید اما گرفتاری‌هاى دیگر را اصلاح کنید. ما جواب می‌گوئیم هیچ فسق و فجور و گرفتاری مانند شرک نیست، باید اول مردم را از شرک نجات داد و به اضافه دین آلوده و بی‌اثر است، باید اول آلودگی دینی را برطرف کرد.

جوانان ما که از اسلام و اخلاق اسلامی دور و فراریند برای آنست که دین را مجموعه‌ای از خرافات می‌دانند و اسلام خود را از همین روحانی نمایان و از زبان ایشان شنیده‌اند و از حقایق اسلام و توحید بی‌خبرند و از مجالس دینی جز خرافات نگرفته‌اند.

عده‌ای دیگر بما می‌گویند شما و سخنان شما موجب تفرقه می‌شود جواب ما این است که اتحاد در شرک باطل بوده و ما همۀ فرق اسلامی را به قرآن که حبل‌الله است دعوت می‌کنیم و همه را با اتحادی که امر قرآن است راهنمائی کرده و از خرافات مذهبی که موجب تفرقه است دور می‌کنیم و این کار موجب وحدت مسلمین است نه تفرقه. تفرقه این است که خدا در سورۀ روم فرموده:

﴿وَلَا تَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٣١ مِنَ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗاۖ كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ ٣٢﴾ [الروم: 31-32]

«از مشرکین نباشید از آنانکه تفرقۀ دینی آورده و شیعه شیعه شدند که هر دسته وحزبی به آنچه خود دارندد خوشحالند».

بنابراین کسانیکه مردم را به شرک و خرافات می‌کشند آنان تفرقه‌اندازند نه ما که عوت به توحید و قرآن می‌کنیم و می‌گوئیم خدا فرموده: ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ﴾ [آل‌عمران: 103]. و امیرالمؤمنین÷ مکرر در نهج‌البلاغه فرموده حبل الله قرآن است ما می‌گوئیم قرآن موجب اتّحاد ولی اخبار مذهبی موجب تفرقه است.

دانشمندان مذهبی بواسطۀ اخبار مذهبی حتی در مفاهیم قرآن ایجاد اختلاف کرده‌اند و همین موجب نفاق و شقاق شده چنان‌که خدا در سورۀ بقرة آیۀ 176 فرموده:

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ نَزَّلَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّۗ وَإِنَّ ٱلَّذِينَ ٱخۡتَلَفُواْ فِي ٱلۡكِتَٰبِ لَفِي شِقَاقِۢ بَعِيدٖ١٧٦﴾ [البقرة: 176]

و در جای دیگر فرموده: ﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُۗ وَمَا ٱخۡتَلَفَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡۗ﴾ [آل‌عمران: 19] بنابراین تمسّک به قرآن موجب وحدت است نه تفرقه، و تمام فرقه‌ها را در ادیان الهی همان دانشمندانی آورده‌اند که کتاب آسمانی داشتند، ولی مردم را از آن دور کردند.

خدا مکرّر فرموده: ﴿ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ وَلَا تَتَّبِعُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَۗ قَلِيلٗا مَّا تَذَكَّرُونَ ٣﴾ [الأعراف: 3] و نفرموده: «اتّبعوا الأحاديث» اگر چه ما احادیث موافق قرآن را قبول داریم ولی قرآن را چنان‌چه خدا فرموده: ﴿أَحۡسَنَ ٱلۡحَدِيثِ﴾ می‌دانیم چنان‌که در سورۀ زمر آیۀ 23 فرموده:

﴿ٱللَّهُ نَزَّلَ أَحۡسَنَ ٱلۡحَدِيثِ كِتَٰبٗا﴾ [الزمر: 23]

و در سورۀ جاثیه فرموده: ﴿فَبِأَيِّ حَدِيثِۢ بَعۡدَ ٱللَّهِ وَءَايَٰتِهِۦ يُؤۡمِنُونَ ٦﴾ [الجاثیة: 6] و فرموده**: ﴿**وَمَنۡ أَصۡدَقُ مِنَ ٱللَّهِ حَدِيثٗا ٨٧**﴾** [النساء: 87] یعنی کیست که از جهت حدیث از خدا راستگو‌تر باشد.

به هر حال حقیقت این است که اختلاف از نام مذهب آمده و این مذاهب متعدّده چون صدر اسلام نبود مردم مسلمان متحدّ بودند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هدف از دین اسلام اتحاد است |  | ز مذهب تفرقه جنگ و فساد است |

باید به مدّعیان دوستی دروغی حضرت امیرالمؤمنین گفت آیا آن‌حضرت مذهب صوفی و یا شیخی و یا جعفری و یا حنفی و یا مالکی و حنبلی داشت یا هیچکدام. خدا نام دین خود را اسلام گذاشته و در سورۀ حج آیۀ 78 فرموده:

﴿هُوَ سَمَّىٰكُمُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ﴾ [الحج: 78]

و تمام پیغمبران را مسلمان خوانده پس امامیکه خدا برای مسلمین گذاشته مسلم و نام دیگری را جائز نشمرده.

چگونه مدّعیان پیرو رسول خداص نام دین اسلام را بنام مذهب تبدیل کرده و موجب تفرقه شده‌اند، پس ما که دعوت به اسلام می‌کنیم دعوت ما به اتحاد است، ولی مذهب‌سازان موجب تفرقه شده‌اند. خدا فرموده: ﴿وَمَن يَبۡتَغِ غَيۡرَ ٱلۡإِسۡلَٰمِ دِينٗا فَلَن يُقۡبَلَ مِنۡهُ وَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٨٥﴾ [آل‌عمران: 85] یعنی هر کس دینی را بجوید غیر اسلام هرگز از او پذیرفته نیست، این نام را خدا انتخاب کرده و موجب وحدت تمام فرق اسلامی است.

در این کتاب معنی ولایت را که خدا و رسول خواسته بیان می‌کنیم و خود مفتخر به همان ولایت می‌باشیم نه ولایتی که غلات و مفوضّه و شخیّه و مشرکین برای خرابی اسلام آورده‌اند. تا هر کس طالب باشد هدایت شود و ندانسته تقلید از این و آن نکند و این کتاب را نخوانده به سخن مغرضین گوش ندهد.

عجب این است که عدّه‌ای خواندن این کتاب را حرام می‌دانند ولی خواندن کتبی که ردّ بر این کتاب نوشته شده واجب می‌دانند. ما نمی‌دانیم چگونه کتاب نخوانده را مردم مردود بدانند، و چگونه قضاوت یکطرفی را روا می‌دانند. خدا فرموده هر کتابی و هر سخنی را ملاحظه کنید و احسن آن را پیروی کنید، چنان‌که در سورۀ زمر آیۀ 17 فرموده:

﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ١٨﴾ [الزمر: 17-18]

«یعنی بشارت بده به بندگانم آنانکه سخن را می‌شنوند ونیکوتر آن را پیروی می‌کنند و ایشانند که خدا هدایتشان کرده و ایشانند همان خردمندان».

متأسفانه کسانی بر ما ردّ نوشته‌اند که مسلّماً اصول دین علی÷ را نمی‌دانند و اصول دینشان با اصول دین آن‌حضرت متغایر است، او ایمان به خودش را از اصول دین نشمرد، ولی اینان گویا ایمان و اسلام او را ناقص می‌شمرند، و می‌گویند باید حضرت عباس و امام هشتم نیز ایمان آورد. ما می‌گوئیم تمام أنبیاء فرموده‌اند که انسان به هر راهی می‌رود باید بینا باشد و کورکورانه نرود، و خدا فرموده: ﴿لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٖۗ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ ٤٢﴾ [الأنفال: 42] و نباشد از کسانیکه خدا در سورۀ أحزاب آیۀ 68 در مذمت ایشان که به دنبال عقل نرفته و می‌گویند:

﴿وَقَالُواْ رَبَّنَآ إِنَّآ أَطَعۡنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَآءَنَا فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلَا۠ ٦٧﴾ [الأحزاب: 67]

«ما اطاعات آقایان و بزرگان خود را کردیم آنان ما را گمراه کردند خدایا عذابشان را دومقابل گردان».

اینان به سخن مراجع تقلیدیشان نیز گوش ندادند زیرا تمام مراجع تقلید گفته‌اند که اصول دین و عقاید تقلیدی نیست.

زمان جاهلیّت برای هر یک از بزرگان و رؤسا که قدرتی داشتند کرنش و تعظیم می‌کردند و صفات إلهی برای او قائل می‌شدند و او را مؤثر در سرنوشت و سعادت خود می‌پنداشتند و بدینوسیله استخدام و استثمار او می‌شدند، اسلام آمد تمام این خرافات و بردگی‌ها را برداشت و خود رسول‌خداص مکرّر گوشزد مردم می‌کرد که: ﴿أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾ [الکهف: 110]، من بشری مانند شمایم و بشری غیر شما نیستم، و اگر به من وحی می‌شود به سایر انبیاء نیز وحی می‌شد. پس بشر را بیدار کرد که نباید برای بشر دیگر و یا مخلوق دیگر کرنش و ستایش کند، و می‌فرمود: انبیا آمده‌اند بشر را به خدا دعوت کنند نه به خودشان. این فرمایشات موجب توجّه عقلا و برتری اسلام از سایر مرام‌ها شد.

اخیراً مذاهبی به نام ولایت تکوینی، رسول خداص و امام را از حدود بشریت بالا برده و احزابی پیدا شده که بغلوّ و شرک افتادند و موجب بیزاری عقلا از اسلام شدند و خیال کردند دین یعنى تملّق از بزرگان گذشته، عدّه‌ای منزجر و روی‌گردان شدند، عدّۀ دیگری برای حفظ دکّان چنان به این اوهام و خرافات چسبیدند که حاضر به تفکّر و تعقّل نشدند.

امام سجّاد÷ به ابی خالد کابلی فرمود: یهود به نام دوستی عزیر÷ به جائی رسیدند که هرچه دلشان خواست در حقّ او گفتند در نتیجه نه عزیر از ایشان است و نه ایشان از عزیر÷، و نصاری از دوستی عیسی÷ به جائی رسیدند که هرچه دلشان خواست در حقّ او غلوّ کردند، پس نه عیسی از نصاری است و نه نصاری از عیسی، و ما ائمّه نیز چنین خواهیم بود، زیرا عدّه‌ای ادّعای دوستی ما کنند تا آنجا که بگویند و غلّو کنند در حقّ ما آنچه یهود و نصاری در حقّ عزیر و عیسی÷ گفتند پس نه ایشان از ما و نه ما از ایشانیم، چنان‌چه خدا در سورۀ أنعام آیۀ 159 فرموده:

﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍۚ ﴾ [الأنعام: 159]

«محققاً آنانکه تفرقۀ دینی بوجود آورده و گروه گروه شدند تو ای رسول خداص از آنان نیستی».

ما برای طرفداری از توحید و ولایت حقیقی قرآنی و دفع شرک گفتار (خدا و رسول) را بررسی کرده و هرچه مطابق قرآن و حدیث موافق قرآن باشد پذیرفته می‌نگاریم، وگرنه طبق دستور خدا و أئمه† آن را ردّ می‌کنیم و از خردمندان انتظار داریم که نخوانده به سخن مغرضین قضاوت نکنند و به یک خطّ و یک صفحه که مطابق مذاقشان نشد قناعت ننمایند و اگر پس از مطالعه اشکالی دارند و یا از ما اشتباهی دیدند بخود ما مراجعه کنند و ما را از اشتباه خارج سازند و مانند جهان و بیچارگان به فحش و افترا نپردازند.

بهر حال ما قرآن و عقل و احادث صحیفه را قبول داریم و از کسیکه ما را از اشتباه آگاه سازد ممنونیم

والسلام علی من اتبع الهدی واللّعنة علی من اتبع الهوی

القائل السيد ابوالفضل ابن الرضا

(علّامة برقعي)

بسم الله الرحمن الرحیم

و لا حول و لا قوّة إلّا بالله

بدانکه ولایت در لغت به معنی دوستی آمده چنان‌که خدا فرموده: ﴿ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ﴾ [التوبة: 71] یعنی مؤمنین و مؤمنات برخی از ایشان دوست برخی دیگرند. طبق این آیات باید هر کس را که ایمان بخدا و رسولص دارد ما دوست داشته باشیم. و به طریق أولی بزرگان و مؤمنین را چه حضرت علی÷ باشد و چه سلمانس و چه دیگری ما دوست داریم و از دستور دین خود می‌دانیم، و طبق آیۀ:

﴿لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ﴾ [النساء: 144]

از کفار و دشمنان خدا و رسول بیزاریم. و نیز ولایت به معنی یاور و ناصر و سرپرست و قیمّ به امور آمد همچنان‌که در شرع پدر ولایت بر طفل صغیر خود دارد. پس ولایت معانی متعدده دارد و باید هر کجا در کلامی لفظ ولایت وارد شده از قرائن کلامی فهمید کدام معنی اراده شده است. اکنون در این کتاب بحثی در ولایت به معنی اخیر است که سرپرستی و زعامت و قیّم بأمور باشد. و می‌خواهیم بررسی کنیم که ولایت انبیا و اولیاء به معنی زعامت و سرپرستی ایشان چه مقدار و در چه اموری است. آیا سرپرست و زمامدار از امور تشریعی و قانونی است، و یا آنکه آنان ولایت و سرپرستی بر تمام جهان دارند از عرش و فرش و حتّی در خلقت و دادن هستی و رزق و حیات و موت نیز ولایت دارند و این را ولایت تکوینی می‌گوئیم.

پس ولایت دو قسم شد: تشریعی و تکوینی. سپس باید گفت شکّ نیست که خدای تعالی خود ولایت تکوینی و تشریعی دارد بر بشر و بر سایر مخلوقات، و خود او قیّم و سرپرست جهانست و احتیاج به شریک و وزیر و شریک و مدیر دیگری ندارد و عاجز و خسته از ارادۀ جهان نمی‌شود حال آیا ولایت انبیاء و اولیا آیا مانند ولایت خدا است یا خیر؟ ما معتقدیم ولایت انبیا و اولیاء مانند خدا نیست، بلکه طبق قرآن ولایت آنان تشریعی است و به قدری است که خدا در قرآن معین کرده، و قول به ولایت تکوینی برای ایشان مخالف قرآن و نوعی از شرک و ضدّ قوانین اسلامی است. امّا عدّه‌ای مانند غلاه و مفوّضه و شیخیّه و عدّه‌ای مانند مدّاحان و شعراء و مقلّدین ایشان می‌گویند ولایت رسول و امام مانند ولایت خدا تکوینی و تشریعی است که اداره و سرپرستی تمام جهان به اذن و مدد خدای سبحان با ایشان است. ما أدلّۀ خود را ذکر نموده، سپس بأدّله و شبهات ایشان پرداخته و با مدارک صحیحه می‌سنجیم تا خود خواننده قضاوت کند و در این مسئله که از عقائد است تقلید ننماید. ضمناً باید دانست ما آیات قرآن را در این کتاب فقط ترجمه کرده‌ایم و تفسیر نکرده‌ایم تا کسی نگوید به میل خود تفسیر کرد و هیچ آیه‌ای ترجمۀ متعدد ندارد.

آیات قرآن که دلالت بر ولایت تشریعی دارد:

آیۀ اول: سورۀ احزاب آیۀ 6

﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡۗ ﴾ [الأحزاب: 6]

«یعنی این پیغمبر أولوّیت دارد نسبت به مؤمنین از خودشان و زوجات او مادران ایشانند».

حال باید دید آیا مؤمنین بر خودشان چگونه ولایتی دارند تا رسول خولوّیت داشته باشد. آیا مؤمنین بر خودشان ولایت تکوینی دارند یعنی می‌توانند خودشان را خلق کنند و حیات دهند؟ و آیا حقّ دارند که دست و پای خود را ببرند و از بین ببرند تا رسول خداص به طریق أولی چنین ولایتی داشته باشد؟ و آیا ولایت در این آیه‌ نسبت به مؤمنین است و یا به آسمان‌ها و زمین؟ و اگر نسبت به تمام جهان است چرا نفرمود: «النّبي أولي بالسّموات والأرضين»و یا نفرموده: «النّبي ولي كلّ شيء؟» پس معلوم می‌شود ولایت او فقط نسبت به مؤمنین است آن‌هم طبق قوانین قرآن و شرع. یعنی تشریعی است نه تکوینی. و اگر ولایت رسول خداص چنین باشد ولایت امام بالاتر از او نیست. به اضافه در این آیه اولویّت را فقط به رسول اختصاص داده نه به کس دیگر همانطوریکه در این آیه فرموده: «و أزواجهم أمّهاتهم» و نمی‌توان گفت «ازواج وصيه» و یا «خلفائه أمّهاتهم» پس اولویّت نیز ماند امّیّت ازواج اختصاصی است و معنی اولویّت رسول این است که جان او را مقدّم بدارند در محافظت و فرمان او را بر فرمان دیگران ترجیح دهند.

آیه دوم: سوره جاثیه آیۀ 18

﴿ثُمَّ جَعَلۡنَٰكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡرِ فَٱتَّبِعۡهَا ١٨﴾ [الجاثیة: 18]

«یعنی سپس تو را مبعوث کردیم و تو را بر أمر شریعت موظّف قرار دادیم آن را پیروی نما».

این آیه صریح است که ولایت رسول خداص و وظیفۀ او أمور تشریعی است نه تکوینی.

آیۀ سوّم: سورۀ مائده آیۀ 54 و 55

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ [المائدة: 54-55]

«ای مؤمنین همانا ولیّ شما است خدا و رسول او و آنانکه نماز می‌خوانند و در حال رکوع و یا در حال تواضع زکات می‌دهند».

و در این آیه ولیّ را می‌توان به معنی دوست گرفت به قرینۀ آیات قبل و بعد آنکه قرینه‌ای برای این معنی است که فرموده: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ﴾ [المائدة: 51] و فرموده: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَكُمۡ هُزُوٗا وَلَعِبٗا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَٱلۡكُفَّارَ أَوۡلِيَآءَۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ٥٧﴾ [المائدة: 57]. یعنی یهود و نصاری و آنانکه دین شما را بازیچه گرفته‌اند از اهل کتاب پیش از شما و کفّار را دوست نگیرید و دوست شما فقط خدا و رسول و مؤمنین اهل نماز و زکاتند.

و می‌توان گفت اگر معنی ولی غیر از دوست باشد اینجا از تناسب می‌افتد زیرا نمی‌توان برای کفار ولایت تکوینی را اثبات و یا نفی نمود و کسی از مؤمنین آنان را ولی تکوینی نگرفته تا خدا نهی کند. ما نباید تناسب آیات را ندیدیده بگیریم، هرچه خواستیم در آیات الهی ببافیم و قرآن را لغو و بی‌تناسب قرار دهیم، برای آنکه امام خود را سرپرست جهان بدانیم. به اضافه ضمیر «كم» در «إنّما وليكم الله» خطاب مؤمنین است و می‌فرماید ولی شما و نفرموده ولیّ آسمان و زمین.

ما نمی‌دانیم کسانیکه می‌خواهند از این آیه ولایت تکوینی بر تمام جهان را بیرون آورند چه غرض و مرضی دارند؟ آیا اگر مثلاً حضرت علی÷ ولایت بر تمام جهان داشت فرضاً نیمی از ولایت خود را به ایشان می‌دهد و اگر علی÷ دست‌اندرکار خدا و سرپرست جهان شد چه نفعی به ایشان دارد جز آلوده کردن اسلام و کشیده شدن ایشان به شرک و کفر؟ و غلوّ در ولایت چه ثمری دارد.

آیا کسانی که منکر اسلامند می‌شود به این سخنان ایشان را دعوت به اسلام کرد و یا اینکه موجب تنفّر عقلای جهان خواهد شد؟ به اضافه در این آیه نام علی÷ نیست بلکه تعیین وظیفه برای تمام مؤمنین است که کفار را دوست خود ندانند بلکه خدا و رسول و مؤمنین اهل نماز و زکات را دوست خود بدانند. حال باید از این دایگان خیرخواه‌تر از مادر پرسید اگر کسی از این آیه ولایت تکوینی بر تمام جهان را نفهمید آیا کافر است و باید او را تکفیر کرد و صدها فحش به او داد، آیا مگر اسلام دین زور و دین طعن و لعن است؟ این آیه خطاب به مؤمنین است و خطاب به موجودات دیگر نیست به قرینۀ کلمۀ کم پس از وجود مؤمنین و ولایت تکوینی بر موجودی قبل از وجود آن است. اگر بگوئی در این آیه ولایت مؤمنین را ردیف ولایت خدا آورده، پس ولایت مؤمن مانند ولایت خدا است بر تمام جهان و نسبت به تمام امور؟ جواب این است که چون ولایت در اینجا برای مؤمنین آمده در ردیف خدا پس معنی همان دوستی است وگرنه محال است مؤمنین مانند خدا باشند در سرپرستی و ایجاد تمام ممکنات. پس زعامت و قیومیت و مدیریت نیست وگرنه کفر و شرک لازم می‌آید.

این آیه در مقام ولایت نسبت به مؤمنین است بواسطۀ خطاب کم و جملۀ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾در مقام کیفیّت ولایت خدا نیست، زیرا آیات قیومیت و ولایت خدا بر موجودات در آیات دیگر بیان شده و آن را از غیر خدا نفی نموده و فرموده: ﴿وَمَا لَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ مِن وَلِيّٖ وَلَا نَصِيرٍ ١٠٧﴾ [البقرة: 107]. یعنی برای شما غیرخدا ولیّ و یاوری نیست که این ولایت ولایت تکوینی است، و ولیّ در این آیه به معنی سرپرست در تکوین است. پس در آن آیه 55 مائده اثبات ولایت تکوینی برای مؤمنین نشده تا ضدّ این آیه گردد و در این آیه نفی شود.

آیۀ چهارم: سورۀ بقره آیۀ 124 که فرموده به حضرت ابراهیم:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ ﴾ [البقرة: 124]

و نفرموده است «لكلّ شيء إماماً». پس مقصود امامت بر مردم است نه بر تمام جهان به قرینۀ «کلمة للنّاس»، و ولایت فرع بر امامت است وگرنه کلمۀ «للنّاس» لغو می‌گردد. حضرت علی÷ در نهج‌البلاغه در خطبه‌های 93 و 115 دربارۀ امامت رسول خداص می‌فرماید: «فهو امام من التقي»**.** به هر حال از آیات قرآن استفاده می‌شود که ولایت رسول خداص و به طریق اولی ولایت امام فقط ولایت تشریعی و برای مردم است. پس اگر کسی برای رسول و امام ولایت تکوینی قائل شود باید دلیلی و مدرکی بیاورد، در حالیکه مدرکی ندارد. و خود امیرالمؤمنین در دعاهای خود می‌گوید: «يا سريع الرّضا اغفر لمن لا يملك إلّا الدّعا»، و خود را مالک و صاحب اختیار چیزی نمی‌داند جز دعا کردن. و آیات بسیاری در قرآن است که دلالت دارد رسول خداص اختیار نفع و ضرر تکوینی خود را ندارد چه برسد به اوصیاء او. ما مقداری از آن آیات را برای اتمام حجت ذکر می‌کنیم: ﴿لِمَن كَانَ لَهُۥ قَلۡبٌ أَوۡ أَلۡقَى ٱلسَّمۡعَ وَهُوَ شَهِيدٞ٣٧﴾ [ق: 37]

آیاتی که نفی ولایت تکوینی از رسول خداص نموده است:

آیۀ اول: سورۀ آل عمران آیه 128

﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ شَيۡءٌ أَوۡ يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ أَوۡ يُعَذِّبَهُمۡ فَإِنَّهُمۡ ظَٰلِمُونَ ١٢٨﴾ [آل‌عمران: 128]

«یعنی امری از امور برای تو و بر عهدۀ تو نیست، چه خدا توبۀ ایشان را بپذیرد و چه ایشان راعذاب کند ».

در اینجا کلمۀ شیء را نکره آورده و در سیاق نفی که مفید عموم و شمل هر امری باشد یعنی هیچ کاری بر عهدۀ رسول نیست جز آنچه خدا بیان کند. در تفسیر این آیه حضرت باقر÷ فرموده امور حلال و حرام بدست رسول خداص است و این خبر صحیح است و ابلاغ حلال و حرام خدا به او واگذار شده و از عموم شیء استثنا گردیده مدّعای ما هم همین است که رسول خداص در امور شرعی و حلال و حرام ولایت دارد نه در امور تکوینی. امّا امور تکوینی از او سلب شده چنان‌که طبرسی و شیخ طوسی همین بیان را در کتب تفسیر خود آورده‌ان در ذیل همین آیه.

آیۀ دوم: سوره آل عمران آیه 144- و در این آیه کلمۀ ما و إلّا مفید حصر است:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ ﴾ [آل‌عمران: 144]

«محمدص هیچ عنوانی جز رسالت ندارد و رسالت او مانند رسولان دیگر است».

و مسلّم است که رسولان گذشته مدیر جهان و سرپرست کیهان نبودند و رسالت ایشان در امور تشریعی بوده نه تکوینی. پس این آیه بطور واضح می‌گوید محمّد مأمور شرع است نه قیّوم جهان و عالم امکان و چنان‌که رسولان گذشته همه جا حاضر و ناظر و مدیر جهان نبودند محمّدص نیز چنان است، در قران مذمت شده از نصاری که به مسیح صفات ربوبی دادند و غلو کردند. پس چگونه روا باشد که مسلمانان صفات ربوبی و سرپرستی و تربیت جهان را به حضرت محمدص و یا علیس بدهند آیا ندیده‌اند آیۀ 30 سوره توبه را که فرموده:

﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ وَٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ مَرۡيَمَ وَمَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعۡبُدُوٓاْ إِلَٰهٗا وَٰحِدٗاۖ لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَۚ سُبۡحَٰنَهُۥ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ٣١﴾ [التوبة: 31]

و امام باقر و صادق چنان‌که در جلد اول کافی و غیر آمده در تفسیر این آیه نیز فرموده مردم احبار و رهبان را عبادت (مثلاً سجده) نکردند بلکه احبار و رهبان ایشان حرام را حلال و حلال را حرام کردند و ایشان پذیرفتند. بهرحال خدا مذمت کرده در این آیه از کسانیکه علماء و مقدسات خود را ارباب برای خود گرفتند. حال ما بقول بی‌خردان فرضاً قبول کنیم که علی ولایت تکوینی دارد بر تمام جهان و خدا به او حکومت عالم را واگذار کره و در باطن و حقیقت فرمان‌ روای تمام عوالم و سرپرست تمام کهکشان‌ها ست و رتق و فتق عالم با او است و در اینحال اصحاب رسول آمدند و حکومت ظاهری مدینه و مکه را از او گرفتند و به دیگری دادند. آیا چنین کسی که مدیر تمام جهان است برای فوت حکومت مدینه و مکه باید از غصه دق کند و مانند کسیکه استخوان در گلوی او و خار در چشم او آمده غصه خورد و خود و پیروانش تا قیامت افسرده و گریان گردند و فقط به لعن و طعن پردازند؟ آیا مدیر جهان اعتنا دارد به سلطنت زمین که مانند ارزن و خردلی است در بیابان جهان و برای فوت حکومت تمام زمین فرضاً دعنای حیدر و نعمتی راه می‌اندازند؟ آیا کسیکه میلیاردها تومان پول دارد برای فوت یک دوقرانی اینقدر ناله باید کند و مردم را قرن‌ها به گریه و زاری وادارد؟ ما می‌پرسیم از کسانیکه کارشان روضه‌خوانی و طعن و لعن به اصحاب پیغمبرص است آیا برای خاطر کسیکه مدیر جهان بوده و هست و فقط ریاست دو شهر کوچکی آن‌هم ده سالی از او فوت شده باید تا قیامت گریه کرد آیا اسلام برای همین کارها آمده و معنی دیانت همین است؟

آیۀ سوم: سوره جن آیۀ 20 و21 و 22

﴿قُلۡ إِنِّي لَآ أَمۡلِكُ لَكُمۡ ضَرّٗا وَلَا رَشَدٗا ٢١ قُلۡ إِنِّي لَن يُجِيرَنِي مِنَ ٱللَّهِ أَحَدٞ وَلَنۡ أَجِدَ مِن دُونِهِۦ مُلۡتَحَدًا ٢٢ إِلَّا بَلَٰغٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِسَٰلَٰتِهِۦۚ﴾ [الجن: 21-23]

«یعنی بگو که من مالک ضرر و نفعی برای شما نیستم ومن پناهی جز خدا نخواهم یافت جز اینکه من مبلغ پیغام‌های خدایم»

یعنی من عهده‌دار تبلیغم فقط نه تکوین و نه چیزی دیگری. چنین آیات چر غرضی و مرضی است که برویم به دنبال خیالات غلات و شعرا و برای جانشین چنین رسولی هزاران مقام ومنصب شرک‌آور بتراشیم.

آیه چهارم: سوره احقاف آیه 8

﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ ٩﴾ [الأحقاف: 9]

«یعنی بگو من پیغمبر تازه‌ درآمدی نیستم و مانند سایر رسولانم و نمی‌دانم با من و شما چه خواهد شد و من پیروی نمی‌کنم مگر آنچه به من وحی می‌شود».

این آیه صریحاً می‌گوید خاتم الأنبیاء مانند سایر رسولانست و از أمور آیندۀ خود و دیگران بی‌خبر است. ما حضرات أئمه† را امام می‌دانیم ولی از خاتم الأنبیاء برتر و بالاتر نمی‌دانیم.

آیۀ پنجم و ششم: سورۀ اعراف آیۀ 188

﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ﴾ [الأعراف: 188]

و سورۀ یونس آیۀ 49

﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي ضَرّٗا وَلَا نَفۡعًا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۗ﴾ [یونس: 49]

«یعنی بگو من مالک و صاحب اختیار نفع و ضرری برای خودم نیستم مگر آنچه خدا خواسته است».

باید دید آنچه خدا خواسته است چه مقدار است. آیا او می‌توانست دفع پیری و دفع مرگ از خود کند و آیا رسول خداص می‌توانست در احد شکست نخورد و می‌توانست از خوردن سنگ به پیشانی و دندانش جلوگیری کند و آیا امیر‌المؤمنین÷ می‌توانست دفع شرّ معاویه نماید و او را شکست دهد و به قتل رساند؟ اگر می‌توانست این کار واجب را چرا انجام نداد؟ آیا علی÷ می‌توانست فرقۀ شکافته خود را شفا دهد و اگر می‌توانست چرا این کار واجب را انجام نداد و چرا به دنبال طبیب یهودی فرستاد؟ آیا صله رحم واجب نیست چرا چشم در برابر خود عقیل را که در آخر عمر کور شده بود چرا شفا نداد؟ کسانیکه که دکّان شفا دادن برای أولیاء خدا تراشیده‌اند و هر روز برای قبر امام شفادادنی ایجاد و غوغا سرپا می‌کنند بیایند دو کلمۀ منطقی جواب ما را بدهند و به فحش و لعن نپردازند.

آیه هفتم تا شانزدهم: سوره آل عمران آیۀ 20

﴿فَإِنَّمَا عَلَيۡكَ ٱلۡبَلَٰغُۗ وَٱللَّهُ بَصِيرُۢ بِٱلۡعِبَادِ ٢٠﴾ [آل‌عمران: 20]

و سوره رعد آیه 40

﴿فَإِنَّمَا عَلَيۡكَ ٱلۡبَلَٰغُ وَعَلَيۡنَا ٱلۡحِسَابُ ٤٠﴾ [الرعد: 40]

سوره مائده آیه 92

﴿فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ٩٢﴾ [المائدة: 92]

سوره نور آیه 54 و سورۀ عنکبوت آیه 18 و سورۀ نحل آیه 38 و 84 و سوره تغابن آیۀ 13 و سورۀ شوری آیه 47

﴿فَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظًاۖ إِنۡ عَلَيۡكَ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُۗ﴾ [الشوری: 48]

که در تمام این آیات صریحاً و بطور روشن خدا فرموده این پیغمبر تو فقط مبلّغ دینی و کار دیگری بر عهدۀ تو نگذاشته‌ایم. و تو حافظ و نگبان مردم نیستی. پس رسولی که حفیظ و نگهبان مردم نیست چگونه نگهبان و سرپرست تمام جهان است؟ آیا کسانی که در دعاهای شرک‌آمیز می‌خوانند: «يا محمّد و يا علي احفظاني فإنّكما حافظاي». آیا آیۀ: ﴿وَمَا جَعَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗاۖ ﴾ [الأنعام: 107] و آیه: ﴿ فَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظًاۖ ﴾ [النساء: 80] را ندیده و قبول ندارند؟ باید به این غالیان و بافندگان گفت از خدا بترسید و رسول خداص و وصیای او را همکار خدا نکنید و مردم را بشرک و خرافات نکشانید. این بافندگان می‌گویند چون رسول خداص عقل بالفعل و متصل به عقل فعّال و مجرای فیض و قضاء و قدر الهی است و می‌تواند نگهبان جهان و حافظ مؤمنان و کافران باشد و با خدا شرکت سهامی داشته باشد؟ نویسنده بسیار تأسّف می‌خورم که مسلمین از قرآن بی‌خبرند و به این بافندگی‌ها و خیال‌بافی‌ها خود را قانع ساخته‌اند. در آیات مذکوره کلمۀ مبین تکرار شده که خواسته بفهماند کتاب خدا و رسالت پیامبر بیان مبین و روشن است و همه کس فهم است و سرّی و مبهم نیست. و لذا برای همه حجت است نه فقط برای علماء و امامان. پس کسیکه می‌گوید قرآن را نمی‌فهمیم و باید قرآن را رها سازیم و به اخبار چنگ بزنیم، باید به او گفت عزیزم اخبار مشکل‌تر از قرآن است و خدا مکرّر فرموده: ﴿وَلَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ﴾ [القمر: 17]. یعنی ما قرآن را آسان قرار دادیم. ولی امام صادق÷ فرمود: «أحاديثنا صعب مستصعب». یعنی اخبار ما سخت و مشکل است پس کسیکه قرآن سهل و آسان را نفهمد چگونه اخباریکه دارای ضد و نقیض و تعارض و تضادّ است بفهمد؟ پس شما هم قرآن را رها سازید و هم اخبار را و بدور دین قلم بکشید تا دشمنان اسلام از شما خشنود گردند.

آیه 14: سورۀ آل عمران آیه 80

﴿ وَلَا يَأۡمُرَكُمۡ أَن تَتَّخِذُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ وَٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ أَرۡبَابًاۗ أَيَأۡمُرُكُم بِٱلۡكُفۡرِ بَعۡدَ إِذۡ أَنتُم مُّسۡلِمُونَ ٨٠﴾ [آل‌عمران: 80]

«یعنی خدا شما را امر نمی‌کند که فرشتگان و پیامبران را ارباب و مربّی خود بگیرید».

آیا خدا به این کفر امر می‌کند. خوانندۀ عزیز ببین غیر خدا را ارباب و مربی خود دانستن کفر است طبق این آیه، و در آیۀ سورۀ یوسف: ﴿ يَٰصَٰحِبَيِ ٱلسِّجۡنِ ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ ٣٩﴾ [یوسف: 39]. یعنی اربابهای جدا جدا بهتر است یا خدای یکتای قهّار. حال چه مرضی دارند آنانکه امامان خود را ارباب قرار می‌دهند و صریحاً می‌گویند ما جیره‌خواران فلان ارباب هستیم و او است ارباب ما. مانند روضه‌خوانان که می‌گویند ارباب ما حسین÷ است.

آیۀ 15: سورۀ غاشیه آیۀ 21 و 22

﴿ فَذَكِّرۡ إِنَّمَآ أَنتَ مُذَكِّرٞ ٢١ لَّسۡتَ عَلَيۡهِم بِمُصَيۡطِرٍ ٢٢﴾ [الغاشیة: 21-22]

«ای رسول تذکّر بده تو فقط تذکّردهنده‌ای و بر ایشان تسلط نداری».

پس رسول خداص که بر ایشان تسلّط ندارد چگونه بر ایشان و بر تمام جهان تسلّط دارد؟ چگونه زمامدار امور هستی ایشان است؟ آیا آنکه کتاب امراء هستی می‌نویسد و خود را آیت الله العظمی می‌نامد و یا آنکه برای عوامتر از خود آسمان ولایت و یا ولایت تکوینی امام می‌نویسد مروّج اسلام و قرآن است و یا مروّج کفر و شرک. آیت‌الله و آیت‌الله‌زاده‌ای خواست درمسجد ما امامت کند نتوانست یعنی مردم قبول نکردند، او کمر عداوت ما را بسته و برای اثبات کفرما، ولایت تکوینی امام نوشته پس از سی سال و خود را آیت‌الله حجت می‌داند در صورتیکه خدا در سوره نساء آیۀ 163 فرموده پس از رسولان و انبیاء هیچ کس برای مردم حجت نیست.

آیۀ 16: سورۀ ص آیۀ 69

﴿ مَا كَانَ لِيَ مِنۡ عِلۡمِۢ بِٱلۡمَلَإِ ٱلۡأَعۡلَىٰٓ إِذۡ يَخۡتَصِمُونَ ٦٩﴾ [ص: 69]

«بگو مرا علمی به گروه فرشتگان بالاتر نیست هنگام گفتگوی ایشان».

پس کسی که علمی به ملاء اعلا ندارد چگونه سرپرست و زمامدار ایشانست. و در سورۀ توبه فرموده: ﴿وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡۚ ﴾ [التوبة: 101] «یعنی و بعضی از اهل مدینه منافقند‌ای پیغمبر تو نمی‌دانی و از ایشان بی‌خبری ما می‌دانیم. »

حال کسیکه به احوال منافقین علمی ندارد و ایشان را نمی‌شناسد چگونه ولایت تکوینی برایشان دارد؟ آیا کسانیکه صدها کتاب برای اثبات ولایت تکوینی می‌نویسند در حالیکه مردمشان از اصول و فروع دین خود بی‌خبرند واقعاً بیکارند ویا از ملّت خود جدایند؟ اکثر مردم زمان ما خدا را منکرند آیا کتاب اثبات ولایت تکوینی برای مخلوق موجب هدایت آنان خواهد شد؟ اگر کسی خدا را منکر شود بهدایت و تکفیر او نمی‌پردازند ولی اگر ولایت تکوینی بشری را انکار کند او را تکفیر نموده و فریادشان بلند می‌شود. آیا اینان غرضی جز حفظ دکّان خرافات دارند؟

آیه 17: سوره کهف آیۀ 110

﴿ قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ﴾ [الکهف: 110]

«بگو همانا من بشری مانند شمایم بمن وحی می‌شود».

در این آیه می‌گوید فرق پیغمبر با سایر افراد بشر فقط وحی است. وحی هم راجع به قوانین شرعی وامور تشریعی است چنان‌که محال است بشری بتواند سرپرست و ولیّ امور تکوینی تمام جهان شود، همانطور رسول خداص نیز بشری است.

آیۀ 18: سوره انعام آیۀ 14

﴿ قُلۡ أَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيّٗا فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَهُوَ يُطۡعِمُ وَلَا يُطۡعَمُۗ قُلۡ إِنِّيٓ أُمِرۡتُ أَنۡ أَكُونَ أَوَّلَ مَنۡ أَسۡلَمَۖ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ١٤﴾ [الأنعام: 14]

«بگو آیا غیرخدا را ولیّ و سرپرست بگیرم، ولیّی که ایجاد کنندۀ آسمان و زمین است بگو که من مأمورم اوّلین مسلمان باشم و البته از مشرکن مباش. ».

یعنی هر کسی غیر خدا را ولایت چنانی برخورد قائل شود مشرکست و اسلام نیاورده، پس این آیه می‌گوید ولایت تکوینی مخصوص کسی است که خالق آسمان و زمین باشد و طعام نخورد. آیا رسول و امام خالق آسمان‌ها و زمینند و طعام نمی‌خورند؟ اگر چنین باشند ممکن است ولی و سرپرست جهان باشند. ملّت ما آنقدر از قرآن بی‌خبرند که آخوندها برایشان ولایت فقیه قائل ‌شده‌اند. آیۀ 22 تا 24: سورۀ انعام آیۀ 66.

﴿قُل لَّسۡتُ عَلَيۡكُم بِوَكِيلٖ ٦٦﴾ [الأنعام: 66]

﴿وَمَآ أَنَا۠ عَلَيۡكُم بِحَفِيظٖ ١٠٤﴾ [الأنعام: 104]

و آیه: ﴿وَمَا جَعَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗاۖ وَمَآ أَنتَ عَلَيۡهِم بِوَكِيلٖ ١٠٧﴾ [الأنعام: 107]

«ما تو را وکیل و نگهبان مردم قرار ندادیم».

پس رسولی که خود کارگزار و وکیل و نگهبان مردم نیست چگونه وصیّ او کارگزار مردمان و بلکه تمام جهانیان است و چگونه فقهای أمت او ولایت و وکالات بر همۀ أمّت او دارند؟

آیۀ 25: سوره نساء آیۀ 45

﴿وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ وَلِيّٗا وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ نَصِيرٗا ٤٥﴾ [النساء: 45]

«یعنی خدا کافی برای ولایت و سرپرستی و برای یاری است».

پس احتیاج به ولایت و سرپرستی و یاری دیگری نیست و ولایت تکوینی کسی دیگر لغو و بیهوده است.

آیۀ 26 و 27: سورۀ نساء آیۀ 80

﴿فَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗا ٨٠﴾ [النساء: 80]

«یعنی ما تو را برای نگهبانی ایشان نفرستادیم».

و در آیۀ 123 فرموده:

﴿مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ وَلَا يَجِدۡ لَهُۥ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيّٗا وَلَا نَصِيرٗا ١٢٣﴾ [النساء: 123]

«یعنی هر کس عمل بدی کند جزا داده خواهد شد به آن و برای او ولی و ناصری جز خدا یافت نشود».

شاید کسانی که برای غیر خدا تملّقی گویند تا اعمال بدشان را ندیده بگیرند و خدا را از جزا و کیفر منصرف کند.

آیۀ 28 و 29: سورۀ اسراء آیه 2

﴿أَلَّا تَتَّخِذُواْ مِن دُونِي وَكِيلٗا٢﴾ [الإسراء: 2]

«یعنی جز خدا را وکیل نگیرید»

و آیه 54: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ وَكِيلٗا ٥٤﴾ [الإسراء: 54]

«و ما تو رابرای کارگذاری ایشان نفرستادیم».

آیت‌اللهی به نام نمازی کتابی نوشته و می‌گوید پس بنابر این آیه باید کسی را وکیل نگیریم و باب وکالت در فقه لغو است آن بیچاره خیال کرده وکالت اینجا وکالت قانونی و شرعی است ندانسته که وکالت تکوینی را خدا بیان کرده و مخصوص خود قرار داده است.

آیۀ 30- سورۀ زمر آیۀ 36: ﴿أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِكَافٍ عَبۡدَهُۥۖ﴾ [الزمر: 36]

اگر او کافی است برای بندگان چه احتیاجی به ولایت و سرپرستی غیر او است.

باید به جاهلی که می‌گوید و در دعا می‌خواند یا محمد و یا علی اکفیانی باید گفت مگر خدا کافی نیست. ؟ این جاهل آنقدر نادان است که اول می‌گوید یا محمّد یا علی سپس شکّ می‌کند و گویا خیال می‌کندی علی از محمّد بالاتر است و می‌گوید: یاعلیّ یا محمّد.

آیۀ 31: سورۀ کهف آیۀ 26:

﴿أَبۡصِرۡ بِهِۦ وَأَسۡمِعۡۚ مَا لَهُم مِّن دُونِهِۦ مِن وَلِيّٖ وَلَا يُشۡرِكُ فِي حُكۡمِهِۦٓ أَحَدٗا٢٦﴾ [الکهف: 26]

«چه خدای بینا و چه خدای شنوائی است برای مردم ولیّ و سرپرستی جز او نیست و احدی را در حکم و فرمان خود شریک ننموده.

یعنی هر کسی غیر او را ولیّ و یا شریک حکم او قرار دهد مشرک است.

با وجود این آیات مبارکات چرا مراجع دینی به مریدان خود نمی‌گویند کتاب خدا حکم و فرمودۀ خدای واحد است و نباید به امام گفت: السلام علیک یاشریک القرآن؟ متأسفانه اینان با سکوت خود این شرک را امضاء کرده‌اند.

آیۀ 32: سورۀ اسراء: آیۀ 90:

﴿وَقَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفۡجُرَ لَنَا مِنَ ٱلۡأَرۡضِ يَنۢبُوعًا ٩٠﴾ [الإسراء: 90]

«کفّار گفتند ما بتو ایمان نمی‌آوریم تا آنکه از زمین چشمۀ آبی ظاهر کنی»

و زمین را بشکافی و آبی جاری کنی و باغی ایجاد کنی و یا آسمان را بر سر ما فرود آری و مانند این أمور تکوینی که رسول خداص مأمور شد در جواب ایشان بگوید: «هل كنت إلّا بشرا»، آیا مگر من جز بشری هستم و این کارها بر عهده من نیست. تعجب اینست که آیت اللهی که خود را أعلم می‌داند می‌گفت رسول خداص و امام بر هر سنگ و کلوخی ولایت دارد و هر سنگ و کلوخی در مقابل امام خاضع و مطیع است، دانشجوئی به او گفت اگر چنین است پس چرا سنگ پیشنانی و دندان رسول خداص را در جنگ احد شکست، تا آن دانشجو این سخن را گفت آن آیت‌الله گفت ای خبیث ملعون تو چه حقی داری در مجلس علما سخن بگوئی، آن دانشجو گفت خبیث و ملعون خودتی و نزدیک بود غوغائی بر پا شود.

آیۀ 33 و 34: سورۀ عنکبوت آیۀ 22 و 41:

﴿وَمَا لَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ مِن وَلِيّٖ وَلَا نَصِيرٖ ٢٢ مَثَلُ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَوۡلِيَآءَ كَمَثَلِ ٱلۡعَنكَبُوتِ﴾ [العنکبوت: 22 و 41]

«یعنی برای شما جز خدا ولیّ و نصیری نیست. و مثل آنانکه غیر خدا اولیاء خود گرفته‌اند مانند مثل عنکبوتست که برای خود خانۀ سستی می‌سازد.».

در این آیات خدا مذمّت کرده از کسانی که غیر خدا را ولیّ گرفته و مقصود از این ولایت، دوستی نیست زیرا انسان می‌تواند با هر مسلمانی دوستی کند. پس مقصود همان ولایت تکوینی است که خدا مخصوص خود قرار داده است. پس مقصود همان ولایت تکوینی است که خدا مخصوص خود قرار داده است.

آیۀ 35: سورۀ اسراء آیۀ 111:

﴿وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ شَرِيكٞ فِي ٱلۡمُلۡكِ وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ وَلِيّٞ مِّنَ ٱلذُّلِّۖ وَكَبِّرۡهُ تَكۡبِيرَۢا١١١﴾ [الإسراء: 111]

«برای خدا شریکی در ملک و ولی و سرپرستی نیست زیرا أخذ ولی دلالت بر ذلّت دارد و او را بزرگ بدان بزرگ دانستنی».

آیۀ 36: سورۀ نور آیۀ 55:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ ﴾ [النور: 25]

از امام صادق منقولست. از امام صادق روایت کرده‌اند که فرموده این آیه راجع به امامان است که خدا به ایشان وعده داده ایشان را خلیفۀ زمین کند و ایشان را تمکّن دینی دهد. و امامانی که تمکّن اجرای حدود الهی و امور دینی را ندارند چگونه سرپرست تکوینی مردم و جهانند.

اوّل – خلافت أئمّه مانند خلافت گذشتگان است چنان‌که گذشتگان متولّی أمور تکوین نبودند اینان نیز نیستند، پس خلافت و سرپرستی ایشان در أمور تشریع و تمکّن دینی است و نه تکوینی. و خلافت گذشتگان در قسمتی از زمین بوده.

دوّم – خدا ایشان را تمکّن خواهد داد برای نشر دین و فعلاً از همین نیز تمکّن ندارند.

سوّم آنکه خلافت ایشان در زمین است نه در تمام جهان. اگر چه ما آن روایت را صحیح نمی‌دانیم و این آیه را وعدۀ خدا می‌دانیم راجع به مؤمنین زمان رسول خداص که خلیفه و جانشین کفّار شدند و تمکّن دینی پیدا کردند به دلیل کلمۀ منکم که خطاب به حاضرین زمان رسول خداص است.

و صدها آیات دیگر در قرآن که ولایت تکوینی را از أنبیا نفی کرده، مانند آیه:

﴿وَإِنَّمَآ أَنَا۠ نَذِيرٞ مُّبِينٌ ٥٠﴾ [العنکبوت: 50].

و آیۀ 35 سوره انعام:

﴿وَإِن كَانَ كَبُرَ عَلَيۡكَ إِعۡرَاضُهُمۡ فَإِنِ ٱسۡتَطَعۡتَ أَن تَبۡتَغِيَ نَفَقٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ أَوۡ سُلَّمٗا فِي ٱلسَّمَآءِ فَتَأۡتِيَهُم بِ‍َٔايَةٖۚ وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَمَعَهُمۡ عَلَى ٱلۡهُدَىٰۚ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ٣٥﴾ [الأنعام: 35]

و آیۀ 63 سورۀ انفال:

﴿لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ أَلَّفَ بَيۡنَهُمۡۚ﴾ [الأنفال: 63]

و آیۀ 56 سورۀ قصص: ﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ﴾ [القصص: 56]

که می‌فرماید تو فقط منذر آشکاری و کار دیگری از طرف ما نداری و آوردن معجزه و الفت انداختن بین مردم و هدایت ایشان بدست تو نیست. آیا خدا این همه آیات را برای چه و برای که نازل کرده؟ برای آنکه دزدان دین نتوانند از خود ببافند و برای اولیاء خدا مقامات و صفات الهی قائل شوند، و آنان را ارباب و یا مکوّن و یا مدبّر جهان و یا امراء هستی بدانند. ولی پس از مطالعۀ این آیات اگر کسی در بطلان سخن غلات شکی داشته باشد یا مغرض و دکاندار است و یا کودن. و اگر به اخباری تمسّک جوید که موافق قرآن نباشد آن اخبار طبق قول أئمّه مردود است. ولی ما أخباری داریم که أئمه طبق آیات قرآن و ولایت تکوینی را از خود نفی کرده‌اند.

اخبار نفی ولایت تکوینی از رسول و امام

اول– دعای جوشن کبیر که از رسول خداص و ائمّه هدی روایت شده که در آن خوانده‌اند: «يا من لا يخلق الخلق إلّا هو يا من لا يبسط الرّزق إلّا هو يا من لا يدبّر الأمر إلّا هو يا من لا يصرف السّوء إلّا هو» یعنی ای خدائیکه خلق نمی‌کند جز خودش و بسط رزق نمی‌دهد جز او و امور را تدبیر نمی‌کند جز او و بدی را برطرف نمی‌کند جز او.

دوّم– حضرت أمیر÷ در دعا و تسبیح نماز خود عرض می‌کند: «لا حيلة و لا أستطيع لها ضرّا و لا نفعاً».

سوّم- در دعای یستشیر عرض می‌کند: «كنت قبل كلّ شيء و كونّت كلّ شيء». یعنی خدایا تو قبل از هر چیزی بوده‌ای و تو هر چیزی را هستی داده‌ای.

چهارم- امام سجّاد در دعای روز دوشنبه می‌گوید: «الحمدلله الّذي لم يشهد أحداً حين فطرالسّموات والأرض و لا اتّخذ معينا حين برء النّسمات» یعنی ستایش و سپاس خدائی را که هنگام ایجاد آسمان‌ها و زمین احدی را شاهد قرار نداد. و یاوری نگرفت هنگامی‌که جان‌ها را آفرید.

پنجم- کفایه: الموحّدین و بحار و توحید صدوق همه روایت کرده‌اند از امام صادق که فرمود: «لا يكوّن الشّيء لا من شيء إلّا الله و لا ينقل الشّيء من جوهريته إلي جوهر آخر إلّا الله و لا ينفعل الشّيء من الوجود إلي العدم إلّا الله». یعنی ایجادکنندۀ از هیچ نباشد جز خدا و متصرّف در هستی که جوهری را به جوهر دیگر تبدیل کند نباشد جز خدا و هستی را معدوم نکند جز خدا. یعنی این کارها مخصوص او و از غیر او محال است.

ششم- در هفتم بحار روایت کرده از اما صادق÷ که فرمود: «انّ الغلاه شرّ خلق‌الله يصغّرون عظمة الله و يدّعون الرّبوبية لعباد الله و الله إنّ الغلاوه لشرّ من اليهود والنّصاری و المجوس والّذين أشركو» یعنی محقّقاً غالیان بدترین خلق خدایند عظمت خدا را کوچک می‌کنند و پروردگاری غیر خدا برای بندگان خدا مدّعیند. قسم بخدا که غالیان از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین بدترند. نویسنده گوید غالیان و مشرکین زمان ما از چند جهت بدتر از مشرکین می‌باشند:

1. مشرکین زمان جاهلیّت در موقع راحتی و وسعت بت‌ها را می‌خواندند ولی غالیان و مشرکین زمان ما در موقع ترس و گرفتار نیز بندگان خدا را می‌خوانند و بزرگانی که هزار سال است به عالم دیگر منقل شده‌اند حاضر و ناظر و واسطه می‌شمرند.
2. زمان جاهلیّت قرآنی نبود که به ایشان بگوید: ﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا١٨﴾ [الجن: 18] و چون قرآن را دیدند و شنیدند غیر خدا را نخوانده و بت‌هائی که مظاهر أولیاء خدا بود بنظر ایشان همه را رها کردند. ولی مشرکین زمان ما با بودن صدها آیات قرآن باز عقاید شرکیۀ و خرافات خود را رها نمی‌کنند.
3. مشرکین جاهلیّت بت‌هائی که بی‌تقصیر بودند خوانده و به آنان متوسّل می‌شدند برای شفاعت نزد خدا، ولی زمان ما اقطاب و مرشدان و بزرگانی که اهل عصیان می‌باشند خوانده و ایشان را واسطۀ فیض می‌دانند.
4. مشرکین جاهلیّت بت‌ها را دست‌اندرکار خلقت و رزق و حیات نمی‌دانستند و فقط در عبادت برای آن‌ها کرنش می‌کردند، ولی مشرکین زمان ما امراء هستی می‌نویسند و أولیاء خدا را أمیر در هستی و معادن و یا دست‌اندرکار خدا می‌دانند.

و البتّه فرق‌های دیگری نیز دارند، مجوس و مشرکین ایران یک شریک برای خدا قائل بودند به نام اهریمن ولی او را موجد شرّ دانسته و یزدان را فاعل خیرات می‌دانستند ولی مشرکین زمان ما مرگ و بیماری و گرفتاری‌ها را به امر خدا ولی شفا و برکت را از امام می‌دانند پس اینان بدتر از مجوسند زیرا شرور را از خدا می‌دانند و خیر را از امام.

هفتم- شیخ صدوق در کتاب اعتقادات خود روایت کرده از اما رضا که فرمود: «أللّهم من زعم انّ لنا الخلق و علينا الرّزق فنحن إليك منه برءاء كبرائة عيسی بن مريم من النّصاری أللّهم انّا لم ندعهم إلي ما يزعمون فلا تؤاخدنا بما يقولون» یعنی خدا یا کسی که گمان کند که ما در خلق و رزق دست داریم ما از او بیزاریم مانند بیزاری عیسی بن مریم÷ از نصاری خدایا ما ایشان را به آنچه گمان می‌کنند در حقّ ما دعوت نکردیم پس ما را مؤاخده نکن به آنچه ایشان می‌گویند. غالیان زمان ما خود را از دوستان حضرات أئمّه می‌دانند دیگر خبر ندارند که تمام انبیاء و اولیاء از ایشان بیزارند. ولی ما که ناقل قول ائمّه و آیات قرآن را برای ایشان می‌خوانیم می‌گویند وهّابی و دشمن ائمّه است، دیگر نمی‌دانند که در محکمۀ عدل الهی باید جواب همین تهمت را بدهند و ما به هیچ وجه از گناه روحانیانشان نمی‌گذریم، ولی ممکن است از گناه عوام بگذریم. به اضافه ما در کتب خود که قریب دوصد جلد نوشته‌ایم یکمرتبه از قول خلفاءش چیزی نقل نکرده‌ایم فقط قال الله و قال أمیرالمؤمنین و قال الصّادق والرّضا† گفته‌ایم، آیا کتب چاپ شدۀ ما را مانند گنج حقائق در کلمات امام باقر و کلمات امام حسن و کلمات امام حسین و کتب دیگری در کلمات سایر أئمّه را ندیده‌اند؟ آیا کتب رجال و تراجم النّساء ما را ندیده‌اند؟ باضافه مگر وهّابی چه می‌گوید که باید او را بی دین و یا دشمن امام خواند دشمن امام کسی است که اصول و فروع دین او با امام فرق داشته باشد انهم غالبون زمان ما می‌باشند که چنین هستند. و بحمدالله کاسۀ خود را از ایشان جدا کرده و از ایشان کناره گرفته‌ایم. فللّه الشّکر.

هشتم- در دعای جوشن بند94 رسول خداص و أئمّه خوانده‌اند: «يا مكون كلّ شيء و محوّه ياربّ كلّ شيء و صانعه» یعنی ای هستی‌بخش هر چیز و تغییر دهنده آن‌ای پروردگار هر چیز و صانع آن.

نهم- امام حسین÷ در دعای عرفه بخدا عرض می‌کند: «لم تشوهني بخلقي و لم تجعل الي شيئا من أمري» یعنی خدایا مرا زشت نیافریدی و چیزی از امر خود مرا بخودم واگذار نکردی. و رسول خداص عرض می‌کند «أللّهمّ لا تكلنا إي أنفسنا طرفة عين أبداً» پس جائیکه امر خودشان به ایشان واگذار نشده چگونه امر در دیگران به ایشان واگذار شده است؟ آیا غالیان عقل ندارند. امام چهارم در دعای چهارشنبه عرض می‌کند: «أللّهمّ لك الحمد أن بعثتني من مرقدي لك الحمد أن خلقت فسوّيت و قدّرت و قضيت و أمت و أحييت و أمرضت و شفيت» تا آخر. یعنی خدا تو را ستایش می‌کنم که مرا از خوابگاهم بیدار کردی و ستایش برای تو است که مرا خلق کردی و معتدل نمودی ومقدّر کردی و حکم نمودی و می‌راندی و زنده کردی و بیمار کردی و شفا دادی من تو را می‌خوانم خواندن بنده‌ایکه حیلۀ او قطع شده و بیچاره گردیده و اجل او نزدیک شد. آیا با اینکه امامان، خودرا هیچ کارۀ در تکوین دانسته و نتوانسته جلو بیماری و پیری خود را بگیرند و اختیار موت و حیات خود را نداشته‌اند چون غالیان ایشان را همه کارۀ جهان می‌دانند.

دهم- امام صادق÷ در دعای خود عرض می‌کند خدایا از تو می‌خواهم که برگردانی از من شرّ هر ستمگر عنود و شیطان مردود و شرّ هر مخلوقی را. و اگر خود امام ولایت تکوینی داشت جلو شرها را می‌گرفت و محتاج به دعا نبود.

یازدهم – در غیبت طوسی و احتجاج طبرسی و بحار مجلسی روایت کرده‌اند که امام منتظر در توقیعی فرموده: «إنّ الله تعالى خلق الأجسام و قسم الأرزاق لأنّه ليس بجسم و لا حال في جسم ليس كمثله شيء و هو السّميع البصير و أمّا الأئمّه يسئلون الله تعالى فيخلق و يسئلونه فيرزق ايجابا لمسئلتهم» یعنی محققّا خدای‌تعالی خلق اجسام و تقسیم ارزاق او جسم و حال در جسم نیست (یعنی آنکه خود جسم و حالّ در جسم است نتواند این کارها کند) وامّا امامان از خدا سئوال می‌کنند و خدا خلق می‌کند و روزی می‌دهد برای اجابت سؤال ایشان.

دوازدهم – در زیارت جامعه که غالیان آن را صحیح می‌شمردند، زائر می‌گوید: «مرتقب لدولتكم حتّي يحيي الله تعالى دينه بكم و يمكنكم في أرضه» یعنی ای امام، من منتظر دولت شمایم تا آنکه خدا دین خود را ببرکت شما زنده کند و شما را در زمین تمکّن دهد. یعنی فعلاً أئمّه تمکّنی ندارند حتّی در زمین و بعد! خدا ایشان را در زمین تمکّن خواهد داد نه در تمام جهان آن‌هم برای احیاء دین و شریعت نه تکوین.

سیزدهم – رسول خداصو هر امامی همه باید بگویند: «لا حول و لا قوّه إلّا بالله» و همه در نماز می‌گفتند: «بحول الله و قوّته أقوم و أقعد» یعنی به یاری و نیروی خدا می‌نشینم و قیام می‌کنم و حول و قوّۀ دیگر را نمی‌خواندند مثلاً بحول الإمام نمی‌گفتند.

چهاردهم – آیات و روایاتی که دلالت دارد رسول خداص و سایر مردم باید بگویند «حسبنا الله وأفوضّ أمري إلی الله» و حضرت رضا در تعقیب نماز می‌گفت: «ماشاء الله لا ما شاء النّاس حسبي الرْب من المربوبين حسبي الخالق من المخلوقين» یعنی خدا همه را کافی است و احتیاجی به مخلوق و مرزوق نیست. و امیرالمؤمنین÷ در دعای کمیل می‌گویند: من مالک چیزی جز دعا نیستم و به خدا عرض می‌کند: «اغفر لا يملك ألّا الدّعاء».

پانزدهم – روایات کثیرۀ کافی و بحار که از امام صادق÷ روایت کرده‌اند که فرمود: «إنّ الله عزّوجلّ أدّب نبيه فأحسن أدبه فلمّا أكمل له الأدب قال و انّك لعلي خلق عظيم ثمّ فوّض إليه أمرالدّين»یعنی خدای عزّوجلّ پیمبرش را ادب کرد و نیکو ادب کرد، پس چون ادب او را کامل نمود تو دارای خلق بزرگی سپس امر تبلیغ دین را به او واگذار کرد. و هزاران دعا و حدیث دیگر که جای ذکر آن‌ها در این مختصر نیست. و امّا براهین عقلی بر نفی ولایت تکوینی از غیر خدا پس بسیار است. ما به بعضی اشاره می‌کنیم:

أدلّۀ عقلیّه و نقلیّه بر نفی ولایت تکوینی مخلوق

دلیل اول تحیّز که هر جسم و جوهری چه لطیف و چه کثیف، محتاج بحیّز یعنی مکان است و هر موجود ممکن الوجودی محدود است. انبیاء و اولیاء همه بشر و دارای روح و بدن محدود و محتاج به مکان می‌باشند و در آن واحد ممکن نیست در دو مکان باشند. و دلیل بر آنکه روح مکان دارد علاوه بر وجد آن همان آیۀ: ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ [ص: 72] می‌باشد که روح دمیده شده در قالب بدن چنان‌که اگر روح پیغمبر را در خواب ببینی او را به اندازه و حدودی خواهی دید، و هر کسی از مکان‌های دیگر غیر از مکان خودش غایب است. و کسیکه از سایر موجودات غایب است چگونه ولایت تکوینی بر آن‌ها دارد و این دلیل عقلی را امیرالمؤمنین÷ در نهج‌البلاغه در کلام 46 بیان داشته و چون بر مسیر به سوی شام بود به خدا عرض کرد: «اللّهمّ أنت الصّاحب في السّفر و أنت الخليفة في الأهل و لا يجمعهما غيرك لأنّ المستخلف لا يكون مستصحبا و المستصحب لا يكون مستخلفا» یعنی خدایا تو همراه منی در سفر و تو جانشین منی در میان خانواده‌ام و این دو را جامع نیست جز تو (یعنی کسیکه هم همراه من باشد و هم در میان اهلم بماند غیر تو این صفت را ندارد، و بعد دلیل آن را می‌آورد که جانشین همراه نیست و همراه جانشین نیست، و این کلام را رسول خداص نیر وقت سفر فرموده است. آیا غالیان این دلیل روشن را نمی‌فهمند و یا عقل را حجت نمی‌دانند و یا به حضرت علی÷ و کلام او عقیده ندارند.

إشکال و جواب آن

گویند اگر محالست فردی در آن واحد در دو مکان باشد یعنی چگونه امیرالمؤمنین÷ فرموده: «من يمت يرني» یعنی هر کس بمیرد مرا می‌بیند چگونه او را می‌بیند در حالیکه او مکان واحد دارد؟ جواب این است که راویان این روایات غالباً از غلات بوده‌اند واین دروغ را به آن امام بسته‌اند. اگر آن امام در مرگ هر کسی حاضر باشد باید همواره محزون و افسرده باشد و به قول خودش برای حزن شیعیان محزون گردد. و علی÷ اگر به امور دنیا ناظر باشد و این همه فساد و ظلم و جور را ببیند و نتواند نهی کن از غصّه باید دق کند. خدائیکه ستّارالعیوب و به مؤمنین فرموده در امور مردم تجسّس نکنید و فرموده فقط خدا کافی است که به گناه بندگانش آگاه باشد. آیا إمام که فردی از افراد مؤمنین است نباید قول خدا را اطاعت کند آیا می‌توان به فرمان: ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ ﴾ [الحجرات: 12] که در قرآن است اعتنا نکنیم و به این خبریکه معلوم نیست راست باشد توجّه کنیم و آن را بر قرآن مقدّم بداریم. ثانیاً بر فرض صحّت این خبر، امام را مانند ماه آسمان بدانند که هر کس او را می‌بیند و او مکان واحد دارد، اما اگر همه جا باشد دیگر آمد و رفت لازم ندارد و علی÷ که به مکّه می‌رود خود در مکه هست نباید زحمت راه را بر خود تحمل کند. رسول خداص که به معراج رفت اگر در همه جا بود دیگر رفتن لازم نبود؟ پس کسیکه در مکانی نبوده و به آن مکان می‌ر‌رود؟ آیا رسول خداص که از مکّه و هجرت نمود بازهم در مکّه بود؟ پس بشر مانند سایر اجسام و جواهر مکان متعددّه ندارد. رسول خداص با تمام زحمت و رنج با عده‌ای از مجاهدین به تبولک رفت تا با دشمن جهاد کند، چون به تبوک رسید معلوم شد دشمنی آنجا وجود نداشته و اگر خود همه جا بود می‌دانست که لشکر دشمن در تبوک نیست و این زحمت سفر را متحمّل نمی‌شد. ثالثاً این شعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یا حار همدان من یمت یرنی |  | من مؤمن أو منافق قبلاً |

از سیّد حمیری شاعر است و طبق تاریخ به علی÷ مربوط نیست. بعضی از مدّعیان علم که کوشش دارند در حفظ خرافات، نوشته که علی÷ برای خود هزاران تمثال و یا عکس خلق می‌کند و بر سر اموات می‌فرستد. گویا آن نویسنده علی را خالق می‌داند که تمثال و عکس برای خودش خلق می‌کند. باید به او گفت علی÷ فرموده به قول شما: یرنی، مرا می‌بیند و نفرموده عکس و یا تمثال مرا می‌بیند. اینان خیال می‌کنند حفظ خرافات از هنرهای علمی است. رابعاً علی÷ بقول شما بر سر اموات حاضر است نه همه جا اگر چه این هم مخالف عقل و نقل باشد.

دلیل دوم – برای نفی ولایت تکوینی توحید أفعالی است:

باید دانست که توحید بر چهار قسم است که انکار هر یک موجب شرک است توحید ذاتی و توحید صفاتی و توحید افعالی و توحید عبادی. توحید افعالی آنست که غیر خدا طبق آیات قرآن و عقل نمی‌توانند کار خدا کنند و کارهای خدا منحصر است به خود او و یکی از صفات افعالی او قیومیت و ولایت و حفاظت او است بر تمام اشیاء چنان‌که در قرآن فرموده: ﴿هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ ٢﴾ [آل‌عمران: 2]و در دعای جوشن کبیر آمده: «يا من كلّ شيء قائم به» و در سوره رعد آیۀ 33 فرموده: ﴿هُوَ قَآئِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفۡسِۢ﴾ [الرعد: 33]

باید محیط بر اشیاء و همواره زنده و پاینده باشد و او را چرت و خواب نگیرد و سهو و اشتباه ننماید و این صفات منحصر است بذات احدیت و هیچ رسول و امامی چنین صفاتی ندارد چنان‌که خدا به رسول خود فرموده: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر: 30]، و خدا است که آنی از ذرّات اشیاء و از عرش تا فرش از کهکشان‌ها تا حیوانات ذرّه‌بینی غافل نیست که خود در سورۀ مؤمنین آیۀ 17 فرموده:

﴿وَمَا كُنَّا عَنِ ٱلۡخَلۡقِ غَٰفِلِينَ ١٧﴾ [المؤمنون: 17]

«وما از مخلوق غافل نبوده‌ایم ».

و نیز فرموده است: ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَن تَقُومَ ٱلسَّمَآءُ وَٱلۡأَرۡضُ بِأَمۡرِهِۦۚ﴾ [الروم: 25]، و ﴿بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ ٨٣﴾ [یس: 83]. یعنی کسی جز او این صفات را ندارد، و عقلاً مخلوق محیط نگردد و یا غیرمجردّی مجرّد نشود، و ممکن، واجب الوجود نباشد.

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید طبق اخبار وارده رسول و امام خزینۀ علم خدایند و باید به همه چیز محیط باشند؟ جواب آنست که این اخبار مخالف عقل و آیات قرآن است زیرا علم خدا عین ذات او است و ذات خدا محصور و مظروف در خزینه نمی‌شود و خدا به پیغمبر فرموده: ﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ إِنِّي مَلَكٌۖ ﴾ [الأنعام: 50]. و اگر مقصود این است که علوم شرعی که از وحی گرفته شده نزد ایشان است، گوئیم قبول است ولی این علوم مربوط به عالم تکوین نیست بلکه قوانین و معارف شرعی است.

دلیل سوّم – این است که رسول خداص دفع شرّ مخلوق را از خدا می‌طلبد در قرآن خدا به او فرموده: ﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ ١٨٨﴾ [الأعراف: 188] یعنی: «بگو اگر من غیب می‌دانستم (به فرض محال)، جلب خیر زیاد می‌کردم و بدی بمن نمی‌رسید» و اگر در جنگ احد می‌دانستم سنگ به پیشانیم می‌خورد سر خود را کنار می‌کشیدم که نخورد. علی÷ از درد چشم می‌نالید و دفع شرّ دشمنان را از خدا می‌خواهد و عرض می‌کند «واكفني شرّ الجنّ والإنس من أعدائي» و خود او می‌گوید جلب خیر و دفع ضرر بدست من نیست و می‌گوید: «أنا العبد الذليل المسكين لا يملك لنفسه شيئا»و ضربت ابن ملجم را نتوانست شفا دهد و 21 ماه با معاویهس جنگید و می‌خواست او را از بین بردارد ولی نتوانست با این احوال چگونه ولایت تکوینی ممکن است داشته باشد، مردم نادان خیال می‌کنند هر یکی از بزرگان دین که به عالم باقی رفته‌اند در این عالم فانی هستند و در هر مکان حاضر و ناظر و شنوندۀ صدای مظلومین و محتاجان می‌باشند و لذا می‌آیند درب هر خانه می‌گویند و یا اباالفضل یا باب الحوائج و خیال می‌کنند حضرت ابالفضل÷ حاضر فی کلّ مکان و درب حوائج الهی است، دیگر نمی‌داند که امیر‌المؤمنینص در نهج‌البلاغه فرموده: «إنّ الله مع كلّ إنس و جان و ليس له باب و لاله بوّاب» خدا برای قضاء حوائج بندگان خود نه در دارد نه دربان، آری اینان هر بشری را متّصف به صفات خدائی کرده‌اند، از خدا بی‌خبرند و خدای خیالی برای خود تراشیده‌اند، ما می‌دانیم که حضرت اباالفضل مقام بزرگی نزد خدا دارد، ولی خدا فرموده: ﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا ١٨﴾ [الجن: 18]، یعنی غیر خدا را نخوانید و از غیر خدا حاجت نخواهید.

دلیل چهارم – آنکه اگر رسول خداص ولایت بر تمام اشیاء داشت، باید در و دیوار و نیزه و خنجر بدون اجازه او کار نکند و اگر شمشیر و یا سنگی به بدن ایشان آسیب رسانده به اذن خودشان بوده و به ایشان ظلمی نشده و خودشان به خود صدمه و ستم کرده‌اند، شما را به خدا هیچ عاقلی چنین سخنی خواهد گفت، اگر چنین است، پس فرشتگان حفظه نمی‌خواهند پس چرا در قرآن و توحید صدوق آمده که خدا برای همه حتّی برای رسول و امام و فرشتگان حفظه گماشته، و در صفیّن به حضرت علی÷ عرض شد خود را از معاویهس و لشکر او حفظ کنید، فرمود هر کس را فرشتگانی است که او را از افتادن در چاه حفظ می‌کنند، و چون اجل او برسد او را رها کنند و این روایت را مجلسی در سوم بحار ص 33 ذکر کرده. پس معلوم می‌شود که رسول خداص و امام÷ محتاج به ملائکۀ حفظه می‌باشند و ولایت تکوینی ندارند.

دلیل پنجم – آنکه در صدر اسلام تا زمان صوفیه سخن از زمامداری قانونی و شرعی برای حضرت علی بود که شیعه مدّعی بود دیگران غصب کرده‌اند ولی سخن از ولایت تکوینی بر جهان نبود که دیگران غصب کنند، ولی پس از قرن‌ها ولایت تکوینی را غلات برای امام وارد کردند. حال ما می‌خواهیم قول مدّعی را قبول کنیم که امام ولایت تکوینی بر جهان و حتّی بر کهکشان‌ها دارد، ولی اینجا جای سؤالی است که باید جواب ما را بدهند، امامی که چنین ولایتی دارد، زمین و ولایت بر زمین نزد او ارزشی ندارد خصوصاً ولایت و حکومت بر شهر مدینه و اطرافش این چه ارزشی دارد، نزد او زمین نزد جهان آفرینش خردلی است و یا چون قطره‌ایست نزد دریای بیکران. پس اگر حکومت مدینه و اطرافش را کسی غصب کرد در مدت ده سال، این امام ولیّ و حاکم بر جهان هستی نباید چنان افسرده شود که بگوید استخوان در گلویم گیر کرده و خار در چشمم فرو رفته، و خود و شیعیانش تا قیامت گریه و زاری و همواره عزاداری کنند. آری اگر شخصی میلیاردها تومان پول دارد، قرانی از آن گم شود، نباید دنیائی را عزدار کند و در میان مسلمین نزاع دائمی راه بیندازد.

دلیل ششم – آنکه خدا انبیاء را نفرستاد برای سرپرستی جهان، بلکه برای ارشاد آدمیان، چنان‌که در سورۀ طه خدای تعالی می‌فرماید: ﴿لَقَالُواْ رَبَّنَا لَوۡلَآ أَرۡسَلۡتَ إِلَيۡنَا رَسُولٗا فَنَتَّبِعَ ءَايَٰتِكَ مِن قَبۡلِ أَن نَّذِلَّ وَنَخۡزَىٰ ١٣٤﴾ [طه: 134] و چنان‌که سایر أنبیاء ولایت و سرپرستی بر جهان نداشتند، و خدا به رسول خود فرموده: ﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ﴾ [الأحقاف: 9] «بگو من نودرآمدی از پیمبران نیستم»، و در سورۀ انعام فرموده: ﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ إِنِّي مَلَكٌۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۚ ﴾ [الأنعام: 50] یعنی بگو من نمی‌گویم خزائن إلهی نزد من و بدست من است و من غیب نمی‌دانم و نمی‌گویم من ملکم و مقام فرشته دارم، پیروی نمی‌کنم مگر آنچه به من وحی شده است. و حتّی در این آیه رسول خداص را از ملک پائین‌تر آورده از جهت کارهای فرشتگان پس طبق آیه 285 سورۀ بقره:

﴿لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦۚ﴾ [البقرة: 285]

و آیۀ: ﴿إِنَّآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ كَمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ نُوحٖ وَٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ مِنۢ بَعۡدِهِۦۚ﴾ [النساء: 163].

رسول خداص نیر مانند تمام انبیاء برای ارشاد و هدایت مردم آمده و در این جهت فرقی با سایرین ندارد و خزائن قدرت الهی نزد او نیست چنان‌که نزد سایر انبیاء نبود.

دلیل هفتم – اینکه آیا خدا خود برای سرپرستی و ولایت جهان کافی است یا خیر؟ و اگر نعوذ بالله کافی نیست، پس نتواند نصب ولیّ کافی نماید، زیرا خدای غیرکافی نتواند نصب کافی نماید و اگر خود کافی است دیگر احتیاج به غیر نیست برای ادارۀ جهان، خدای مجرّد از مکان و غیر محدوده اگر کافی نباشد چگونه بشر محدود می‌تواند کافی باشد.

دلیل هشتم – صریح آیات قرآن که مؤیّد به حکم عقل است که رسول خداص در زمان انبیاء گذشته نبوده و کسیکه نبوده چگونه ولی و مدیر جهان بوده در سورۀ قصص آیۀ 44 فرموده:

﴿وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ ٱلۡغَرۡبِيِّ إِذۡ قَضَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَى ٱلۡأَمۡرَ ﴾ [القصص: 44]

و در آیه 46:

﴿وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ ٱلطُّورِ إِذۡ نَادَيۡنَا﴾ [القصص: 46]

«تو نبودی هنگامی‌که در طور به موسی ندا کردیم».

و آیات دیگر که بعداً ذکر خواهد شد.

دلیل نهم – آیۀ 41 سوره فاطر:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُمۡسِكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ أَن تَزُولَاۚ وَلَئِن زَالَتَآ إِنۡ أَمۡسَكَهُمَا مِنۡ أَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِهِۦٓۚ﴾ [فاطر: 41]

«محققّاً خدا نگه می‌دارد آسمان‌ها و زمین را از اینکه زائل و یا از مقرّ خود منحرف شوند و اگر زائل و یا منحرف شوند احدی جز خدا نتواند آن‌ها را نگه دارد».

دلیل دهم – اگر ولایت و سرپرستی جهان با غیر خدای عزّوجلّ باشد لازم می‌آید در وجود حقّ و افعال او تعطیل و اهمال باشد و آن باطل است، زیرا وجود حقّ معطّل نیست: ﴿كُلَّ يَوۡمٍ هُوَ فِي شَأۡنٖ ٢٩﴾ [الرحمن: 29]، و طبق آیات قرآن و روایات کسی که قائل به تعطیل شود کافر است.

دلیل یازدهم – آنکه ولایت و زعامت بر جهان را خدائی سزا است که دارای تمام صفات کمالیّه و منزّه از صفات نقص باشد و کسیکه چنین نباشد محال است، چنین ولایتی را واجد باشد چنان‌که در سورۀ شورا آیه 9 فرموده: ﴿أَمِ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَۖ فَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡوَلِيُّ وَهُوَ يُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٩﴾ [الشوری: 9]

در جملۀ ﴿ هُوَ ٱلۡوَلِيُّ ﴾ ضمیر فصل آمده و آن دلالت بر حصر دارد و«فاء»در«فَاللَّه» دلالت بر تعلیل دارد پس معنی آیه چنین است: «آیا غیر خدا را أولیاء و سرپرستان خود گرفتند» و نباید زیرا ولایت منحصر به آن خدائی است که نفع و ضرر با او است و او دارای صفات کمالیّه و فاقد نقص است از آن جمله مرده‌ها را زنده می‌کند و بر هر چیزقادر است. یعنی اینکه چنین صفاتی ندارد چنین ولایتی بر او نزیبد.

ما مطالب تازه نیاورده‌ایم

ممکن است مطالب این کتاب به نظر بعضی تازه‌ای باشد، ولی باید بداند ما چیز تازه‌ای نگفته‌ایم بلکه برای روشن شدن افکار و دفع عقائد خرافی اهل غلوّ اقتدا به علمای بزرگ نموده‌ایم مانند صاحب کفایه الموّحدین در کفایه و شیخ جعفر استرآبادی در کتابش و شیخ صدوق و مرحوم مجلسی و سید علی بحرالعلوم در کتاب برهان قاطع خود ص 453 جلد دوم که نوشته کسی که معتقد باشد أئمّه خالق و رازق و محیی و ممیت می‌باشند بإذن و مدد و مشیّت خدا چنین کسی کافر است و شیخ حرّ عاملی در جلد هفتم اثبات الهداه باب نفی الغلوّ تمام مطالب ما را بیان کرده است. علّامۀ مجلسی در ص 346 جلد 25 بحار جدید می‌گوید قول به اینکه رسول و امام شریک خدایند در معبودیت و یا در خلق و رزق و قول به اینکه ایشان بدون وحی و الهام، غیبی بدانند و قول به اینکه أئمّه چون پیغمبرانند تماماً کفر و الحاد و خروج از دین است. و قول به اینکه از طرف خدا رزق و خلق و تربیت و احیاء و اماته به ایشان واگذار شده باشد به این معنی که ایشان فاعل این أمور باشند این نیز کفر صریح است، و قول به اینکه فاعل این کارها خدا باشد مقارن اراده و مشیّت ایشان، اگر چه دلیل عقلی معارض آن نباشد لیکن مخالف ظاهر بلکه مخالف صریح اخبار است، به اضافه این قول «بمالا يعلم و قول» بدون مدرک است و «قول بمالا يعلم موجب دخول» در نار خواهد بود. و در صفحۀ 348 می‌گوید: امّا آن اخباریکه وارد شده در نزول ملک و روح که مامور به هر امر هستند در شب قدر برای سلام، پس نزول آن‌ها برای آن نیست که أئمه مدخلیّت در اموری داشته باشند و برای این نیست که خدا بخواهد با ایشان مشورت کند بلکه: ﴿أَلَا لَهُ ٱلۡخَلۡقُ وَٱلۡأَمۡرُۗ﴾ [الأعراف: 54] حقّ خلق و أمر فقط برای خدا است و این نزول ملک نمی‌باشد مگر تشریفاتی برای احترام رسول و امام و یا اعلام به آنان تا آخر کلامه، و در مرآت العقول نیز علّامۀ مجلسی ص 191 ولایت تکوینی را از رسول و امام نفی نموده است. نویسنده گوید اخبار نزول ملک بر امام در شب قدر مدرک قرآنی ندارد پس فرق نمی‌کند چه مستقلّاً أئمّه را خالق و مدبّر و مدیر جهان بدانند و چه به اذن و مدد خدا در هر دو صورت شرکست، زیرا ذیلاً بیان خواهد شد که هر دو قسم باطل و مخالف توحید است. امّا چون اکثر ملّت را بغلوّ و خرافات کشیده‌اند ممکن است و بلکه حتمی است که از مطالب این کتاب عصبانی شوند، ولی اگر بعقل خود رجوع کنند متوجّه خواهند شد که ما خیرخواهی نموده و ایشان را از شرک و غلوّ نجات داده‌ایم، ولایت تکوینی غیر خدا چه طولاً باشد و چه عرضاً چه استقلالاً و چه غیر استقلالی باطل است.

ولایت تکوینی مستقلّ و غیر مستقلّ فرق ندارد

شیخیّه چنان‌که اسکوئی در احقاق الحقّ و سایر رؤسای ایشان نوشته‌اند که اگر رسول وامام در خلقت و ادارۀ امور جهان مستقلّ باشند شرک است و امّا اگر مستقل نباشند و به امور و اراده و اذن و مدد خدا: خلق و رزق و امور جهان را متکفّل باشند چه اشکالی دارد؟ جواب آنست که اولاً مدرک بر این فرض از شرع و عقل نداریم و هر گفتاری مدرک می‌خواهد، و مدیر بودن غیر خدای سبحان برای جهان چه به نحو استقلال و چه غیر استقلال مدرکی ندارد. ثانیاً مدارک اسلام چنان‌که آیات و روایات آن بیان شد دلالت بر بطلان آن دارد. ثالثاً خدا در همه جای قرآن می‌گوید: ﴿ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ و ﴿رَبُّ كُلِّ شَيۡءٖۚ﴾ و ﴿بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾، مدیریّت و ولایت جهان را منحصراً به خود نسبت داده و یکجا نفرموده «رسولنا مدير كلّ شيء». رابعاً می‌گوئیم رسول و یا امام چگونه مدیر و یا خالقند با اسباب و یا بدون اسباب؟ اگر بگوئی با اسباب می‌گوئیم خدا خود که موجب اسبابست مگر عاجز و یا خسته شده، چرا خودش با اسباب را اداره نکند که دیگری کند و اگر بگوئی رسول و امام بدون اسباب جهان را اداره می‌کنند، می‌گوئیم رسول و امامی که دارای مکان و محدودند و در هر جا نیستند چگونه بدون اسباب اداره می‌کنند؟ به اضافه خوب بود رسول خداص یک مرتبه بدون اسباب جنگ برود و یا بدون اسباب غذا تهیّه کند تا این مطلب را باور کنیم، به اضافه بشر محتاج محدود جهان را اداره کند، امّا خالق عزّوجل که به همه چیز احاطه دارد چرا این کار نکند؟ و اگر بگوئی رسول و امام اسباب و ابزار کار خدایند برای خلق و ادارۀ جهان، می‌گوئیم اسباب و ابزار چیزهائی باشد که اراده و شعور نداشته باشد، آیا رسول و امام مانند اسباب بی‌اراده و بی‌شعورند؟ این توهین به ایشان خواهد بود. پس اگر بی اراده باشند نباید فعلی و یا خلق و ارادۀ جهان را به ایشان نسبت داد زیرا فعل را به فاعل مختار با اراده نسبت می‌دهند نه به ابزار و آلات مثلاً نمی‌گویند تیشه و رنده دری را ساخت بلکه می‌گویند استاد نجار در را ساخته و اگر بگوئی رسول و امام با شعور و اختیارند و با این حال مدیر جهانند؟ جواب این است که فاعل با اراده فعل او به خود او منسوب و او مستقلّ در فعل است، پس چرا می‌گوئی ولایت غیر مستقلّ دارند و چرا ایشان را غیر مستقلّ می‌گوئی؟ حال باید دانست که رسول و امام چون با اراده و اختیارند اگر خلق کنند و یا مدیر باشند فاعل مستقلّند و لذا در مقابل خدای متعال مستقلّی قائل شده‌ای و به شرک افتاده‌ای.

توقیع امام منتظر در این مطلب

خامساً در ص 259 هفتم بحار و احتجاج طبرسی روایت کرده‌اند که در غیبت صغری در همین مسئله شیعیان اختلاف کردند که آیا خدای تعالی رزق و خلق و ارادۀ جهان را به أئمه داده یا خیر؟ عدّه‌ای گفتند این محال است زیرا بر خلق اجسام قادر نیست جز خدای تعالی، عدّۀ دیگر گفتند بلکه خدا چنین قدرتی به أئمّه داده باشد که به قدرت و مدد او بتوانند چنین کارها کنند، یکی از ایشان گفت چرا بنایب خاصّ امام عصر محمد بن عثمان رجوع نمی‌کنید تا برای شما روشن کند زیرا او دست‌رسی به امام دارد، پس جماعت شیعه نوستند و به محمدبن عثمان داده و از ناحیه مقدّسه جواب خواستند؟ پس این توقیع از طرف امام آمد: «أنّ الله خلق الأجسام و قسّم الأرزاق لأنّه ليس به جسم و لا حال في جسم ليس كمثله شيء». یعنی خدای تعالی اجسام را خلق و ارزاق را قسمت کرده زیرا او نه جسم است و نه در جسمی حلول کرده، مانند او چیزی نیست یعنی کسیکه خود جسم است این کارها نتواند.

سادساً محال است محدودی که دارای مکان معیّن است نگهبان یا مدیر و ولیّ تمام جهان باشد و خدا قدرتش به محال تعلّق نگیرد و نمی‌توان گفت به قدرت خدا امام چنین قدرتی دارد. غالیان نوشته‌اند که خدا قادر است که قدرتی به مورچه‌ای بدهد که آن مورچه جهان را اداره کند و همه جا حاضر باشد پس چه مانعی است که به بشر قدرتی بدهد؟ جواب این است که اولاً این محال است که موجود محدودی نامحدود شود و یا محاطی محیط گردد و یا ذومکانی لامکان گردد، مورچه باشد یا بشر یا حجر، صغیر باشد یا کبیر، صفات امکانی محال است که تبدیل به صفات واجبی شود و چون محال است قدرت خدا به آن تعلّق نگیرد.

ثانیاً اگر این دلیل شما درست باشد هر کس می‌تواند مدّعی حکومت و ولایت بر جهان باشد زیرا به قول شما آدمی که کمتر از مورچه نیست، ممکن است خدا قدرتی به او داده باشد. ثالثاً بحث ما در امکان نیست بلکه بحث در وقوع است که آیا این کار واقع شده یا نه و خدا به مورچه حکومت جهان را داده یا خیر؟ و اگر داده مدرک آن کجا است در حالیکه مدرکی ندارد. بهر حال کسیکه برای رسول و یا امام مقام ربوبی و ولایت تکوینی بتراشد، باید اول برود خدا را با صفات خدائی بشناسد و بین خالق و مخلوقی فرقی قائل شود، و از عقل که حجّت خدائی است پیروی کند، سپس به رسول و امام بپردازند و در راه توحید انحراف نیاورد، بسیار تعجب است از مردمی که اگر رسول خداص بود با او جنگ می‌کردند و اکنون که او نیست مرید و عاشق او شده و به اوامر خدای او اعتنا ندارد، و اکنون که رسول و امام از دنیا رفته‌اند آنان را همه‌کارۀ جهان و شریک خدای منّان نموده‌اند. آن هم بدون مدرک و دلیلی و یا بدلیل‌های پوچی. اگر آن امامی که برای او ولایت تکوینی قائلند حاضر بود او را می‌کشتند، ولی حالا عاشق روی ندیدۀ اویند، ما دلیل‌ها و شبهاتی که برای خودشان ذکر کرده‌اند می‌آوریم و به قضاوت خوانندگان می‌گذاریم:

أدلّۀ غالیان و جواب آنان!

اول: قیاس – با اینکه علمای شیعه قیاس را باطل می‌دانند، ولی به اینجا که می‌رسند فراموش می‌کنند، آن‌هم قیاس مع‌الفارق را که همه باطل می‌دانند، غالیان می‌گویند چنان‌که عزرائیل همه را قبض روح می‌کند و اسرافیل همه را روح می‌دهد، پس امام نیز باید همۀ عالم را اداره کند، و می‌گویند چنان‌که خورشید منظومه شمسی را اداره کرده و چنان‌که ملائکه در رحم مادر برای طفل خلاق صورتند، همین طور امام که مقام بالاتری دارد می‌تواند خلّاق و ولیّ و مدیر جهان باشد، چگونه کار فرشتگان و خورشید شرک به خدا نیست کار امام هم شرک نیست؟ جواب آنست که اولاً عزرائیل خود به تنهائی قبض روح نمی‌کند بلکه میلیاردها اعوان و زیردست از ملک دارد و همچنین اسرافیل، و عزرائیل خود به تنهائی همه جا حاضر نیست. ثانیاً در فروع دین باطل است چه برسد به عقاید و اصول دین. ثالثاً قیاس مع‌الفارق است زیرا فرشته و یا خورشید صفاتی دارد که امام ندارد، فرشته می‌تواند از سوراخ به قدر ذرّه‌ای خارج شود ولی امام که بشر است نمی‌تواند صفات ملکی داشته باشد. رابعاً باید دلیلی ار شرع برسد بر صحّت این مطلب که امام مانند فلان ملک است، مثلاً اگر موسی و یا ابراهیم÷ معجزه‌ای داشت ما نمی‌توانیم بگوئیم هر بشر و یا هر امام و یا هر رسولی آن معجزه را دارد با اینکه در صفات بشری مانند یکدیگرند چه برسد بدو موجودی که مانند یکدیگر نیستند.

خامساً شما می‌گوئید به فلان فرشته فلان کار تفویض شده پس به رسول و امام نیز تفویض شده در حالیکه خود امام می‌گوید نشده امام صادق÷ می‌فرماید: «والله ما فوّض إلينا أمر الخلق والرّزق و من قال بالتفويض فهو مشرك» یعنی به خدا قسم امر خلق و رزق به ما واگذار نشده و کسیکه بگوید واگذار شده مشرکست. آیا شما میل دارید برای اظهار ارادت به امام مشرک شوید و در عذاب دوزخ دائماً بمانید. سادساً امام یک نفر است در هر زمانی ولی ملائکه میلیاردها افرادند و خورشید در إفاضۀ نور و ادارۀ منظومۀ شمسی مضطر و بی‌اراده است ولی امام چنین نیست، او بشر مختار با اراده است، خورشید مانند آلات و اسبابست و کار او منسوب به مسبب‌الأسباب است امّا مانند آلات و ابزار نیست و کار او منسوب به خودش می‌باشد. مثلاً اگر با ارّه و تیشه دری ساخته شد می‌گویند نجّار ساخته نه ارّه و تیشه و همچنین اگر خورشید گرم کند می‌گویند خدا گرم کرده امّا امام چنین نیست اگر کاری کند کار خود او است. و امّا عزرائیل چون به امر خدا قبض روح می‌کند خدا می‌فرماید: ﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا﴾ [الزمر: 42] و در دعای جوشن فرموده «لا يحيي الموتي إلّا هو»، بخلاف رسول و امام که مامور به این کارها نیستند و چون صاحب اراده و اختیار و استقلال می‌باشند و کاری کنند گفته نمی‌شود خدا کرد و کار ایشان منسوب به خود شما نیست زیرا بشر فاعل مختار است و اگر رسول خداص خورشید را مسخّر و مضطرّ و ناچار قرار داده و کار منسوب به مسخّر کننده یعنی پروردگار است چنان‌که اگر بهار گل‌ها را برویاند می‌گویند «الله أنبت البقل»، در این صورت اگر رسول و یا امام فرضاً خلقی کنند منسوب به خودشان است نه خدا و در مقابل خدا خالق و موجد دیگری باشند و این شرکست و أمّا در خورشید و ملک مأمور شرک نمی‌شود، از میان تمام موجودات فقط بشر مظهر اراده و اختیار + جن و فقط او را این افتخار است و نباید بشر با اراده و اختیار را قیاس به موجودات بی‌اراده و بی‌اختیار کرد. سابعاً خدا هر ملکی را مأمور کاری قرار داده که ملک دیگر نتواند آن را انجام دهد. پس به هر ملکی تمام کارها واگذار نشده تا شما رسول خداص را با آن قیاس کنید، زیرا ما در مقابل قیاس شما می‌توانیم قیاس دیگری کنیم برای بطلان سخن شما و بگوئیم چگونه جبرائیل مامور ارزاق نیست و نمی‌تواند متکفّل آن شود، همینطور رسول و امام نیز نتواند، بگوئیم چون به فلان ملک فلان کار واگذار نشده پس به امام واگذار نمی‌شود. به هر حال ما تقصیر نداریم، خدا بعضی از ملائکه را مأمور کارهائی نموده که سایر ملائکه و انبیاء را مأمور آن قرار نداده، در آن ملک دلیلی و مدرکی داریم که مأمور فلان کار است ولی در رسول و امام مدرکی نداریم، شما به عنوان وکیل مدافع بروید به خدا اشکال کنید که چرا نفرمودی رسول و امام ارزاق و یا مدیر جهانند، اینجا خردمندان می‌فهمند که شما رسول و یا امام را قیاس به خورشید کرده و می‌خواهید ایشان را بالا ببرید، ولی در واقع توهین کرده‌اید زیرا بشر با اراده و اختیار را با موجود بی‌شعور قیاس کرده‌اید، چگونه اهل غلوّ به رسول خداص ندانسته تحقیر می‌کنند، اگر بگوئی بنابراین فعل رسول خداص منسوب به خدا نیست پس چگونه خدای تعالی فعل رسول خود را به خود نسبت داده و فرموده: ﴿وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾ [الأنفال: 17]

جواب آن است که رمی در این آیه معجزه بوده و کار معمولی نبوده و معجزه کار حضرت رسول نیست بلکه کار خدا است، ولی کارهای معمولی رسول خداص را به خدا نسبت نداده، و اما اینکه معجزه کار خدا است نه کار انبیاء، به همین زودی در دلیل ششم غالیان ذکر خواهد شد.

بعضی از غالیان عوام امام را قیاس به حضرت عیسی÷ می‌کنند و می‌گویند چنان‌که عیسی÷ خلق کرد و زنده نمود و شفا داد باذن الله چه مانعی دارد امام نیز خلق کند و رزق بدهد باذن‌الله؟ جواب این است که حضرت عیسی چیزی خلق نکرده و خصوصاً در قصّۀ او خلق روح از او نبوده بلکه خدا زنده کرد، و حیات داد و حضرت عیسی صنعتی نموده، ما آیه‌ای که راجع به این موضوع است ذکر می‌کنیم تا مطلب روشن گردد، شما به تفسیر شیخ طوسی و طبرسی مراجعه کنید که ایشان ما را تأیید کرده‌اند

در سورۀ مائده آیۀ 110 فرموده:

﴿وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡ‍َٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِيۖ وَتُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ بِإِذۡنِيۖ وَإِذۡ تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِيۖ ﴾ [المائدة: 110]

«ای عیسی بیاد آر هنگامی‌که از گل چون هیئت مرغ می‌ساختی پس به ارادۀ من مرغ می‌شد و هنگامی‌که اکمه و ابرص را به اذن و ارادۀ من شفا می‌دادی و هنگامی‌که مردگان را از قبر بیرون می‌آوردی با اراده و اذن من».

در اینجا فرموده تو از گِل هیئت‌ مرغ می‌ساختی و هر کس می‌تواند شکل و هیئت مرغ بسازد و این غیر از خلق و ایجاد از عدم است که مخصوص خدا می‌باشد و عیسی این کار را نکرده و بحث ما در خلق از عدم است و حضرت عیسی خلق را از عدم ننموده تا شما امام را قیاس به آن کنید عیسی مجسّمه‌ای ساخته و لفظ تخلق در آیه مجاز است به معنی تصنع می‌باشد.

و همچنین ﴿تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾ غیر از «تحيي الموتی» می‌باشد دلیل ما تفاسیر شیعه و سنی و روایات خود ائمّه† می‌باشد و خارق‌العاده بودنش همین است که با نبودن اجزا و عروق و اوتار متعارفی یک مرتبه خدا آن را مرغ می‌کرد سخن ما در این است که روح را خدا ایجاد کرده و در آن هیئت دمیده، نه عیسی ما دلائل خود را می‌آوریم:

دلیل بر اینکه خالق روح مرغ خدا بود

چنان‌که در آیۀ 47 سوره آل عمران که جبرئیل ممثّل شد و مانند دمیدن حضرت عیسی دمید در وجود مریم÷ و مژدۀ پسر به حضرت مریم داد. حضرت مریم گفت خدایا چگونه برایم فرزند آید و حال آنکه بشری مرا مسّ نکرده خدا فرمود: ﴿كَذَٰلِكِ ٱللَّهُ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُۚ ﴾ [آل‌عمران: 47] یعنی خدا چنین خلق می‌کند آنچه بخواهد، پس به صریح این آیه خالق روح در مریم خدا بود نه جبرئیل، با اینکه جبرئیل دمیده بود قصّۀ حضرت عیسی و دمیدن او در هیئت مرغ نیز چنین است که موجد روح حیوانی خدا بود و لذا خدا نفرموده: «يا عيسی انت مكون الطّير» و یا عیسی نفرموده «أنا أكوّن الطير» وخدا نفرمود: «أنت يا عيسی خالق روح الطّير» بلکه فرمود: ﴿فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِيۖ ﴾ [المائدة: 110] که تکون مفرد مؤنّث است و ضمیر هی در آن برنمی‌گردد به هیئت الطّیر، یعنی هیئت مرغی، بإذن و ارادۀ خدا مرغ می‌شود نا به ارادۀ تو. پس چنان‌که خدا در قرآن فرموده: ﴿قُلِ ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ [الرعد: 16] خدا خالق هر چیزی است اگر عیسی خلق کرده باشد پس خدا خالق کلّ شیء نمی‌باشد، نعوذ بالله من جهل الغلات، آنچه ما بیان کردیم تمام مفسرین با ما موافقند:

شیخ طوسی در تفسیر خود می‌گوید: «و بين بقوله فتكون طيراً بإذني انّه إذا نفخ المسيح فيها قلّبها الله لحماً و دماً و خلق فيها الحياة فصارت طائراً بإذن الله و إرادته لا بفعل المسيح». و در تفسیر مقتنیات الدرر ج 2 در ص 114 می‌گوید: «فالخلق حقيقة لله تعالی ظاهره علي يده كما أنّ النّفخ في مريم كان من جبرئيل و الخلق من الله» یعنی آفریدن حقیقتاً مخصوص خدا است بدست عیسی ظاهر شده چنان‌که دمیدن در مریم از جبرئیل و آفریدن از خدا بود. و درآیه: ﴿وَإِذۡ تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِيۖ﴾ [المائدة: 110] می‌گوید: «و ذكر الإذن في هذه الأفاعيل علي معني إضافة حقيقية إلي الله كقوله «و ما كان لنفس أن تموت إلّا بإذن الله» يعني إلّا بخلق الله الموت فيها» یعنی خدا ذکر کرده کلمۀ باذن را در این کارها عیسی، به این معنی که این کارها حقیقه از خدا است مانند آنکه خدا فرموده کسی نمی‌میرد«إلّا بإذن الله» یعنی به خلق کردن خدا موت را در او. پس اذن در این آیات به معنی خلق و ارادۀ خدا است پس معنی چنین می‌شود که مرغ شدنش به خلق خدا بود. و شیخ طوسی در تبیان در ذیل جملۀ و تبرئ الأکمه می‌گوید معناه «انّك تدعوني حتّي أبرء الأكمه و الأبرص و قوله إذ تخرج الموتي بإذني اي اذكر إذ تدعوني فأحيي الموتي عند دعائك حتّي يشاهد هم النّاس أحياء» یعنی معنی تبرئ‌الأکمه تا آخر این است که تو دعا می‌کنی و من آنان را شفا می‌دهم و اینکه فرمود: ﴿تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِيۖ﴾ یعنی بیاد آورد وقتی را که تو می‌خوانی مرا که من زنده کنم مرده‌ها را وقت دعای تو تا مردم آنان را مشاهده کنند. و در ذیل آیۀ سورۀ آل عمران فرموده مراد از کلمۀ أخلق، خلق اندازه‌گیری و تصویر است و صنعت است نه ایجاد و احداث و همانا مقیّد کرده قول خود فیکون طیراً را به اذن الله نه کلمۀ أخلق را، پس می‌فرماید: «لينبّه بذكر الإذن انّه من فعل الله دون عيسی و أمّا التّصوير و النّفخ لأنّه ممّا يدخل تحت مقدور البشر، و ليس كذلك انقلاب الجماد حيوانا فإنّه لا يقدر علی ذلك أحد سواه تعالی، و قوله أحيي الموتی بإذن الله علی وجه المجاز اضافه إلی نفسه و حقيقه دعوا الله بإحياء الموتی فيجبهم الله فيحيون بإذنه تعالی يعني بفعله تعالی» و در تفسیر مرحوم علّامۀ طبرسی ص 445 گوید «فيكون طيراً بإذن الله و قدرته و قيل بأمرالله و إنّما وصل قوله بإذن الله يقول فيكون طيراً دون ما قبله لأنّ تصوير الطّين علی هيئه الطّير و النّفخ فيه ممّا يدخل تحت مقدور العباد فأمّا جعل الطّين طيراًً حتّی يكون لحماً و دمّاً و خلق الحيات فيه فممّا لا يقدر عليه غيرالله فقال بإذن الله ليعلم أنّه من فعله تعالی و ليس بفعل عيسی÷» یعنی همانا خدا وصل کرده «بإذن الله» را بقول خود «فيكون طيراً» نه بما قبل آن برای آنکه گل را بصورت مرغ آوردن و در آن دمیدن از چیزهائی است که مقدور بندگان است، و أمّا گل را مرغ کردن به طوریکه گوشت و خون شود و در آن خلق حیات کند پس مقدور کسی نیست جز خدای‌تعالی، پس خدا فرموده «بإذن الله» تا دانسته شود که ایجاد روح از فعل خدا است نه از فعل عیسی÷. و تمام تفاسیر معتبره متّحدند در اینکه زنده کردن موتی و خلق روح و یا إعادۀ روح کار خدا بوده، و بیرون آوردن مرده و دعا کردن از عیسی بود و لذا در سوره مائده: ﴿وَإِذۡ تُخۡرِجُ﴾ فرموده و در آل عمران: «وَأُحْيِي» آورده، به اضافه کتاب کافی و تفسیر نورالثّقین ج 1 ص 284 و کتاب روضۀ کافی و بحار همه روایت کرده‌اند که حضرت عیسی برای زنده کردن زکریا÷ دعا کرد و خدا زنده کرد.

ج 2 ص 445 در تفسیر «وَأُحْيِي الْمَوْتَى» می‌گوید: «إنّما أضاف الإحياء إلی نفسه علی وجه المجاز و التوسّع و لأنّ الله تعالی كان يحيي الموتی عند دعائه» یعنی نسبت زنده کردن به عیسی مجاز است زیرا خدا مردگان را زنده می‌کند به دعای عیسی. و نقل کرده که عیسی دعا کرد و خدا چهار نفر را به دعای عیسی زنده کرد. بنابراین آنچه ذکر شد حضرت عیسی «محيي الموتی» نشد تا افراد بشر دیگری را قیاس به او کنیم و خدا مکرّر در قرآن احیا را به خود نسب داده و فرموده: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾ [یس: 12] ﴿فَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡوَلِيُّ وَهُوَ يُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾ [الشوری: 9]

و آیات دیگر. من نمی‌دانم این غلات چه مرضی دارند که می‌خواهند صفات و أفعال خدا را به افراد بشر دهند آن هم بزور قیاس غیر انبیاء به انبیاء ثانیاً این آیات دلالت دارد بر معجزۀ حضرت عیسی، و ما بیان خواهیم کرد که معجزات تمام انبیاء، کار انبیاء نیست بلکه کار خدا است تا شما نتوانید قیاس کنید.

ثالثاً: اینجا قیاس مع‌الفارق است زیرا اگر «نعوذ بالله» عیسی خلق کرده یک مرتبه بوده و شما می‌خواهید ولایت و خالقیّت دائمی برای رسول خداص و أئمّه اثبات کنید، آن کجا و این کجا، اینکار جزئی اثبات ولایت کلّی نمی‌کند. در اینجا سؤالاتی شده ما جواب داده‌ایم:

س– آیه‌ای که راجع به حضرت عیسی÷ بوده تمامش را نیاورده‌اید به اضافه آیۀ 49 سورۀ آل عمران را چرا توضیح نداده‌اید به اضافه حضرت عیسی می‌گوید من خلق کردم و زنده نمودم شما در این نسبت چه می‌فرمائید آیا می‌گوئید این نسبت مجازی است؟

ج- بنده به اختصار کوشیدم زیرا خیال نمی‌کردم برای خواننده مخفی باشد حال که مطلب روشن نشده توضیح می‌دهم. آیۀ 49 آل عمران:

﴿وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ أَنِّي قَدۡ جِئۡتُكُم بِ‍َٔايَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡ أَنِّيٓ أَخۡلُقُ لَكُم مِّنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡ‍َٔةِ ٱلطَّيۡرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۖ وَأُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ وَأُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِ ٱللَّهِۖ وَأُنَبِّئُكُم بِمَا تَأۡكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمۡۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَةٗ لَّكُمۡ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ٤٩﴾ [آل‌عمران: 49]

«و عیسی رسولی است به سوی بنی‌اسرائیل که گفت به تحقیق من برای شما معجزه‌ای از پروردگارتان آورده‌ام که من می‌سازم برای شما ازگل چوب هیئت مرغی و می‌دمم در آن پس به ارادۀ خدا مرغی می‌شود و خوب می‌کنم (به دعا) کور مادرزاد و پیسی را، و زنده می‌کنم (بواسطۀ دعا) مردگان را به ارادۀ خدا و خبر می‌دهم شما را به آنچه می‌خورید و ذخیره می‌نهید در خانه‌هایتان بدرستیکه در آنچه ذکر شد نشانه و معجزه‌ای است برای شما اگر ایمان داشته باشید».

توضیح – در هر کلمه و حرفی از حروف و کلمات قرآنی نکاتی است که بر اکثر مردم مخفی است، در آیۀ فوق کلمۀ آیه مکرّر شده به معنی معجزه است و ما در کتاب عقل و دین اثبات کرده‌ایم که معجزۀ هر رسولی کار خدا و گواهی خدا است بر صدق نبوّت آن رسول، چنان‌که در همین آیه و سایر آیات فرموده: ﴿إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِ﴾ یعنی همانا معجزه از نزد خدا است، حال می‌گوئیم اگر مقصود از آیۀ فوق این بود که حضرت عیسی خود مرغی خلق می‌کند می‌فرمود «أخلق الطّير و جمله من الطّين كهيئه الطّير فأنفخ فيه فيكون طيراً بإذن الله» لغو بود، پس باید دانست که خدا می‌خواهد بیان کند که معجزه دو نسبت دارد یکی خدا که موجد و مکوّن آنست چنان‌که صریحاً در قرآن بیان شده که فاعل و موجد و معجزه خداست مانند آیات: ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ﴾ و آیۀ: ﴿وَءَاتَيۡنَا ثَمُودَ ٱلنَّاقَةَ﴾ و آیۀ: ﴿وَأَلَنَّا لَهُ ٱلۡحَدِيدَ ١٠﴾وجملۀ: ﴿وَكُنَّا فَٰعِلِينَ ٧٩﴾و آیات دیگر و نسبت معجزه به خدا نسبت حقیقی است و دیگر نسبت بأنبیاء نیز صحیح است، زیرا اثر شفا را خدا در دست انبیاء گذاشته و به دست او و به دعای او ایجاد کرده و خدا احیاء موتی به درخواست او کرده، و یا برای شهادت دادن خدا به نبوت او و صدق ادعای او خدا ایجاد معجزه کرده چنان‌که کفّار به رسول خداص می‌گفتند تو پیغمبر نیستی خدا در جواب ایشان می‌فرماید بگو: ﴿قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡۚ إِنَّهُۥ كَانَ بِعِبَادِهِۦ خَبِيرَۢا بَصِيرٗا ٩٦﴾ [الإسراء: 96] یعنی بگو خدا برای شهادت به رسالت من کافی است و شاهد بین من و شما خدا است، ما می‌گوئیم خدا دهان و زبان ندارد که شهادت به رسالت دهد و شهادت خدا همین ایجاد معجزه است و معجزه شهادت إلهی است بر صدق رسالت پیامبر، پس خدا اگر ایجاد صوتی در سنگ ریزه و یا درخت کرد برای شهادت به رسالت پیامبران، موجد آن صوت خدا است نه سنگ و درخت و اگر کسی گفت سنگ و درخت موجد معجزه نیست شما عصبانی نشوید و تهمت بیجا به نویسنده و گوینده نزنید. رسول خداص و أئمه† فرموده‌اند است «احمل فعل أخيك علی أحسنه»، بر شما لازم است کار برادر دینی را حمل بر نیک نمائی، حضرت داود÷ با اینکه آهن را به دست خود نرم می‌نمود خدا فرموده: ﴿وَأَلَنَّا لَهُ ٱلۡحَدِيدَ﴾، یعنی ما برای او آهن را نرم کردیم. (مستقیماً در اثر حرارت دادن)

تعجّب از بی‌خبران قرآن

یکی از مدّعیان علم به ما نوشته هر بشری چه ما و چه پیغمبر و چه امام هر کاری بکنیم منسوب به خدا است چه معجزه و چه غیر معجزه، زیرا «لا مؤثّر في الوجود إلّا هو»، در جواب او نوشتم بروید عقائد خود را از قرآن فرا گیرید نه از کفّار و فلاسفه و بافندگان عرفان و اشاعره، زیرا جملۀ «لا مؤثّر في الوجود إلّا هو»، کلام خدا و أنبیاء نیست بلکه از اشاعره و باطل است و مدرکیّت ندارد، و کارهای بشری غالباً از هوی و هوس است چگونه می‌توان به خدا نسبت داد و خدا را متّهم نمود. امیرالمؤمنین÷ فرمود «العدل أن لا تتّهمه» یعنی عدل آنستکه خدا را متّهم نکنی یعنی افعال بشری ازقبیل خورد و خوراک و خواب را به او نسبت ندهی، و امام صادق÷ فرموده «و أمّا العدل فأن لا تنسب إلي خالقك ما لامك عليه» یعنی عدل آنستکه به خالق خود نسبت ندهی آنچه را که خدا تو را بر آن ملامت کرده، به اضافه نسبت افعال زشت بشری به خدا موجب جبر است. و امام صادق فرموده: «فالقائل بالجبر» کافر، بهر حال تفصیل مطلب را به کتاب عقل و دین مراجعه فرمائید، معجزه مانند کارهای معمولی و متعارفی نیست و از قدرت بشر خارج است و لذا خدا آن را مکرر به خود نسبت داده و معجزه را نباید قیاس بکارهای دیگر کرد، پس در آیۀ حضرت عیسی÷ خدا خواسته بفهماند که گل را به شکل مرغی درآوردن کار بشری است، و هم‌چنین دمیدن، امّا زنده کردن و خلق نمودن کار خدا، و کلمۀ «تخلق» و یا «أخلق» در این آیه به معنی «أصنع» و مجاز است، زیرا«خلق من شئ» همان صنعت است و «خلق لا من شئ» که خلق حقیقی است فقط کار خدا است و لذا در تفاسیر «أخلق» را به معنی «أصنع»گرفته‌اند. و امّا ایجاد روح حیوانی از عدم که به آن پرواز کند کار خدا و با ارادۀ او است، و لذا فرموده: ﴿فَيَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۖ﴾ و امّا: ﴿وَأُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ﴾ ما قبول داریم که پیغمبر دست می‌گذارد و یا دعا می‌کند و اکمه و ابرص خوب می‌شود، ولی اثر را خدا در دست او ایجاد کرده نه خود او مانند اینکه خدا در دست بشر اثری گذاشته که اگر به غذا مالیده شود زودتر هضم شود. ؟؟؟ نمی‌توان گفت موجد این اثر خود بشر است، و گفتیم نسبت به پیغمبر نیز صحیح است، حضرت عیسی÷ فرمود «أحي الموتي»، امّا بیان نکرده که «أحي بالدّعاء أو بضرب اليد أو بالتّوجّه إلي الله أو بوجه آخر»، و اگر کسی اهل قرآن باشد و آیۀ: ﴿هُوَ ٱلَّذِي يُحۡيِۦ وَيُمِيتُۖ﴾ و ﴿ إنّا نحن نحيي و نميت﴾ و آیۀ: ﴿ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلۡمَوۡتَ وَٱلۡحَيَوٰةَ﴾ و آیۀ: ﴿هَلۡ مِنۡ خَٰلِقٍ غَيۡرُ ٱللَّهِ﴾و آیۀ: ﴿قُلِ ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ و آیات دیگر را دیده باشد می‌فهمد که موجد حیات است و نسبت به عیسی÷ نیز صحیح است.

س- و در آخر سوره رعد که خدا فرموده: ﴿وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَسۡتَ مُرۡسَلٗاۚ قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ ٤٣﴾ [الرعد: 43]، یعنی «کفار می‌گویند تو رسول و فرستاده خدا نیستی بگو شهادت خدا بین من و شما کافی است و شهادت آنکه نزد او و دانش آن کتاب است»، در اینجا بعضی از نویسندگان شیعه نوشته‌اند مقصود از ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾که شهادت بر صدق رسالت محمدص داده و شهادت او ردیف شهادت خدا است همانا علی بن ابی‌طالب می‌باشد، آنوقت گفته‌اند آنکه علم همۀ کتاب نزد او باشد افضل است از آنکه نزد او علم بعض از کتاب است که آصف بن برخیا وزیر سلیمان بود، و خدا در شأن آصف در سورۀ نمل آیۀ 40 فرموده:

﴿قَالَ ٱلَّذِي عِندَهُۥ عِلۡمٞ مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ أَنَا۠ ءَاتِيكَ بِهِۦ قَبۡلَ أَن يَرۡتَدَّ إِلَيۡكَ طَرۡفُكَۚ﴾ [النمل: 40]

«آنکه دانش بعضی از کتاب را داشت گفت من تخت بلقیس را می‌آورم پیش از آنکه چشم بر هم زنی».

و چون آصف تخت بلقیس را آورده پس علی÷ نیر می‌تواند تصرّف در تمام ممکنات نماید و ولایت و سرپرستی تکوینی بر همۀ موجودات داشته باشد و جانشین بلافصل پیغمبر باشد،

آیا این نویسندگان صحیح نوشته‌اند یا خیر؟

جواب: آیات بسیاری در قرآن است که دلالت می‌کند بر اینکه: ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ آخر سورۀ رعد، همانا علمای اهل کتابند که ایشان طبق نوشته‌های تورات و انجیل شهادت بر رسالت محمدص دادند، در اینجا که فرموده شهادت خدا و شهادت ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ برای رسالت کافی است باید دید شهادت خدا چگونه و کی و کجا است تا برسیم به شهادت ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ﴾، پس بدان که شهادت خدا برای اثبات نبوت محمدص همان ایجاد معجزه و عطای قرآن است که خود معجزه‌ای است و خدا بدادن این معجزه شهادت داده و به رسالت او، و مقصود از شهادت ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾شهادت تورات و انجیل و شهادت دانشمندان اهل کتابست و چون نزول تورات و انجیل از طرف خدا بوده پس شهادت این دو کتاب نیز برگشت به شهادت الهی است، شهادت بر رسالت محمدص همان خبر او در کتب الهی و اطلاع علمای بنی‌اسرائیل است که ردیف شهادت الهی آمده و خدا شهادت علما را برای وحدانیّت خود نیز آورده در آیۀ 18 سوره آل عمران چه برسد به شهادت بر رسالت محمدص، و این مطلب در بسیاری از قرآن روشن شده و قرآن مصدّق است بعضی از آیاتش بر بعضی دیگر، و آیات قرآن مفسّر یکدیگرند مانند آیۀ 196و 197 سورۀ شعرا:

﴿وَإِنَّهُۥ لَفِي زُبُرِ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٩٦ أَوَ لَمۡ يَكُن لَّهُمۡ ءَايَةً أَن يَعۡلَمَهُۥ عُلَمَٰٓؤُاْ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ١٩٧﴾ [الشعراء: 196-197]

«یعنی این رسالت تو در نوشته‌های سابقین بوده آیا علم دانشمندان بنی‌اسرائیل نشانۀ صدق برای ایشان نبوده است ».

و در سورۀ قصص آیۀ 52 و 53 فرموده:

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِهِۦ هُم بِهِۦ يُؤۡمِنُونَ ٥٢ وَإِذَا يُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡ قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِهِۦٓ إِنَّهُ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّنَآ إِنَّا كُنَّا مِن قَبۡلِهِۦ مُسۡلِمِينَ ٥٣﴾ [القصص: 52-53]

«آنانکه به ایشان پیش از محمّد کتاب داده شده، ایشان به محمّدص ایمان می‌آورند و چون قرآن برایشان تلاوت شود گویند به آن ایمان آورده‌ایم زیرا که آن حق است از طرف پروردگار ما».

و در سوره عنکبوت آیه 47 فرموده:

﴿فَٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يُؤۡمِنُونَ﴾ [العنکبوت: 47]

«آنانکه به ایشان کتاب داده شده به این قرآن ایمان می‌آورند».

و در سورۀ احقاف آیۀ 10

﴿وَشَهِدَ شَاهِدٞ مِّنۢ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾ [الأحقاف: 10]

و در سورۀ اعراف آیۀ 157 فرموده:

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ﴾ [الأعراف: 157]

و در سوره مدّثّر آیه 31 فرموده:

﴿وَلَا يَرۡتَابَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾ [المدثر: 31]

و در سوره انعام آیه 20 فرموده:

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡرِفُونَهُۥ﴾ [الأنعام: 20]

وهمچنین در سورۀ بقره آیۀ 81 و سورۀ آل عمران آیه 81 و سورۀ مائده آیۀ 83 فرموده: ﴿وَإِذَا سَمِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَى ٱلرَّسُولِ تَرَىٰٓ أَعۡيُنَهُمۡ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمۡعِ مِمَّا عَرَفُواْ مِنَ ٱلۡحَقِّۖ يَقُولُونَ رَبَّنَآ ءَامَنَّا فَٱكۡتُبۡنَا مَعَ ٱلشَّٰهِدِينَ ٨٣﴾ [المائدة: 83]

«و چون شنیدند آنچه به این رسول محمّدص نازل شده می‌بینی که اشک از چشمان ایشان می‌ریزد از آنچه از حقّ شناخته‌اند و می‌گویند پروردگارا ما به او ایمان آوردیم پس ما را از شهادت‌دهندگان بنویس».

که در اینجا علمای اهل کتاب می‌گویند ما شهادت می‌دهیم، و خدا شهادت ایشان را در قرآن در این همه آیات ذکر کرده و غالب این آیات در مکّه نازل شده و همۀ این آیات شاهد است بر اینکه مقصود از جملۀ: ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ علمای اهل کتاب است، و حتّی در خود همین سورۀ رعد آیۀ 36 فرموده:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَفۡرَحُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَۖ ﴾ [الرعد: 36]

«آنانکه به ایشان کتاب داده شده خوشحالند به آنچه به تو نازل شده».

آیا این همه آیات کافی نیست آیۀ: ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ که علمای یهود و نصاری گواهی می‌دادند که محمّدص و قرآن از جانب خدا بوده است، آیا جائز است شخص عاقل از تمام این آیات الهی صرف‌نظر کند و برای جلب عوام بگوید مقصود از ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ علی÷ است که در حین نزول بسیاری از آیات به تکلیف نرسیده بود و به اخبار مجعوله که راویان آن از دشمنان اسلام و از غالیان و کذّابین و جعّالین بوده‌اند با قرآن بازی کند و بگوید چون کفّار گفتند: ﴿لَسۡتَ مُرۡسَلٗاۚ قُلۡ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدَۢا بَيۡنِي وَبَيۡنَكُمۡ وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ ٤٣﴾ [الرعد: 43]یعنی آنانکه می‌گویند ما رسالت تو را قبول نداریم بگو علی شهادت می‌دهد که من رسول خدایم یعنی به کفّاری که خود محمّدص را قبول نداشتند بگوید از طفلی که در خانۀ او بزرگ شده بپرسید که او به رسالت من شهادت می‌دهد و شما کفّار قبول کنید، این غالیان و احمقان چنان از خدا و قرآن بی‌خبرند و عاشق خرافاتند که خدا را هم گزافه‌گو می‌داند، و مقصودشان این است که این آیه برای علی÷ ولایت تکوینی استخراج کنند. از مهمترین روایاتی که به آن تمسک جسته‌اند روایت کافی در باب نادر «فيه ذكر الغيب» است که در جلد اول کافی است که سدیر گفته من و ابوبصیر و یحیی البزاز و داود بن کثیر در مجلس امام صادق بودیم «اذ خرج الينا و هو مغضب فلّما أخذ مجلسه قال يا عجبا لأقوام يزعمون انّا نعلم الغيب ما يعلم الغيب إلّا الله عزّوجلّ لقد هممت بضرب جاريتي فلانة فهربت منّي فما علمت في أي بيوت الدّار» تا آخر حدیث که می‌گوید حضرت فرمود: «علم الكتاب والله كلّه عندنا»، که این روایات قطع نظر از ضعف سند و جعل راویانش متن آن‌ها دارای ضدّ و نقیض است، صدر آن می‌گوید عجب از قومیکه ما را در عالم بغیب می‌دانند در حالیکه کنیز من فرارکرده و من ندانستم به کدام یک از اطاق‌ها فرارکرده و در ذیل آن می‌گوید مقصود از: ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾مائیم که مدیر آسمان‌ها و زمین هستیم، آیا به این قبیل روایات می‌شود گفت به مردمی که اول بعثت خود پیغمبرص را قبول نداشتند چون علی شهادت داده قبول کنید، آیا گویندۀ این مطالب خدا را مسخره کرده یا با قرآن بازی کرده، بدانکه کوچک‌ترین دلیل و حدیثی وجود ندارد که رسول خداص برای اثبات نبوت خود مردم را حواله به علی کرده باشد، حتّی یکی از آقایان روحانی‌نما خود را آیت‌الله نامیده خواسته علی را به خدائی برساند و ولایت تکوینی برای او بتراشد با روایات مجعوله خواسته این آیه را دلیل بگیرد برای ولایت تکوینی و سرپرستی جهان برای حضرت علی و کتابی به نام «دلائل الولايه» بزرک ما نوشته، باید به او گفت این بیچاره کفاری که رسالت پیغمبر را قبول نداشتند و از او دلیل می‌خواستند محمدص باید دلیلی آورد نه اینکه ایشان را به علی حواله کند و برای اثبات ولایت و سرپرستی علی بر جهان آیه نازل کند، آیا مگر شما رسول خداص را عاقل نمی‌دانید ما نمی‌دانیم مقصود این آقایان که با قرآن چنین می‌کنند چیست؟ اگر می‌خواهند وجوب ولایت و دوستی علی را ثابت کنند این را کسی منکر نیست تا برسد به استدلال، و محتاج به دلیل نیست، و اگر می‌خواهند زمامداری و خلافت علی را پس از رسول خداص ثابت کنند تازه این کار بی‌فائده است، زیرا علی÷ زنده نمی‌شود و نمی‌توان او را زنده کرد و به تخت خلافت نشانید، و اگر می‌خواهند ولایت و سرپرستی آن‌حضرت را برای جهان ثابت کنند که علی قیوم و رازق و خالق جهان باشد این هم جز شرک به خدا و زیان دنیا و آخرت چیزی ندارد و تازه اگر آن امام چنین ولایت و مدیریت بر هستی داشته باشد به حال ایشان فایده ندارد و مقداری از این ولایت را به ایشان نمی‌دهد، تعجّب است که ملل دنیا موشک قاره‌پیما ساخته و به ماه و ستاره بالا می‌روند ولی روحانی نمایان ما می‌خواهند از آیات قرآن شریکی برای خدا استخراج کنند و مردم را از حقائق اسلام دور داشته و به همین خرافات سرگرمشان کرده‌اند.

س- مطبوعات باطله که بعضی از آن‌ها خدا را منکر شده‌اند در این مملکت بسیار و بی‌شمار است ما ندیدیم روحانیون ما هیاهو راه بیندازند و برای دین خدا دلسوزی کنند چه طور شده که فقط به کتاب شما ایراد دارند و برای شما هیاهو راه انداخته‌اند؟

ج- برای آنکه استعمار قوی و دکاندارها بسیارند و از کسادی دکان خرافات خود می‌ترسند و نمی‌خواهند که مردم بیدار و به حقائق دین آشنا گردند، به اضافه رؤسای فرق باطله و عقائد فاسده که همه ملبّس به لباس روحانیّت می‌باشند چون برایشان ردّ نوشته‌ام و مرام و مسلک ایشان را رسوا کرده‌ام مرا تهدید به قتل کردند مؤثّر نشد اکنون بطور مستقیم و غیر مستقیم به تکفیر و توهین و تهمت پرداخته و برای دور نگهداشتن مردم از حقائق مردم را به اینجانب بدبین کرده‌اند، امیدوارم خدا ملت ما را بیدار کند و مرا از کسانی قرار دهد که خدا در حق آنان فرموده: ﴿ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدۡ جَمَعُواْ لَكُمۡ فَٱخۡشَوۡهُمۡ فَزَادَهُمۡ إِيمَٰنٗا وَقَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ وَنِعۡمَ ٱلۡوَكِيلُ ١٧٣﴾ [آل‌عمران: 173] حضرت محمّدص چون مبعوث شد در مکّه تمام ادیان باطله در مکّه آزادی داشتند و کفّار مکه متعرّض ایشان نمی‌شدند، ولی تمام علیه محمّد قیام کردند، چرا برای اینکه ادیان دیگر مزاحم دکان ایشان نبود ولی توحید خالص مزاحم بت‌پرستی ایشان می‌شد و آنان فهمیدند محمدص چه می‌گوید که علیه او پرداختند، اینان هم که زمان ما هستند نیز نمی‌فهمند که ما چه می‌گوئیم و اگر ما را آزاد بگذراند مردم بیدار خواهند شد و دکّان ایشان بکلّی کساد خواهد شد.

س- شما راجع به آیۀ آصف بن برخیا که تخت بلقیس را برای سلیمان حاضر کرده چه می‌گوئید؟ آیا این کار از ولایت تکوینی نیست؟

ج- هیچکس برای انبیاء و اوصیا قبل از اسلام ولایت تکوینی بر جهان قائل نشده و آیه و حدیثی در این مورد وارد نشده و آیه‌ای که راجع به آصف آمده دلالت بر ولایت تکوینی ندارد، شما آیه را دقّت کنید، سورۀ نمل آیۀ 38 تا 41:

﴿قَالَ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمَلَؤُاْ أَيُّكُمۡ يَأۡتِينِي بِعَرۡشِهَا قَبۡلَ أَن يَأۡتُونِي مُسۡلِمِينَ ٣٨ قَالَ عِفۡرِيتٞ مِّنَ ٱلۡجِنِّ أَنَا۠ ءَاتِيكَ بِهِۦ قَبۡلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَۖ وَإِنِّي عَلَيۡهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٞ ٣٩ قَالَ ٱلَّذِي عِندَهُۥ عِلۡمٞ مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ أَنَا۠ ءَاتِيكَ بِهِۦ قَبۡلَ أَن يَرۡتَدَّ إِلَيۡكَ طَرۡفُكَۚ فَلَمَّا رَءَاهُ مُسۡتَقِرًّا عِندَهُۥ قَالَ هَٰذَا مِن فَضۡلِ رَبِّي﴾ [النمل: 38-40]

«یعنی حضرت سلیمان گفت ای گروه کدامیک از شما می‌آورد نزد من تخت او را قبل از آنکه تسلیم شوند (از این جمله معلوم می‌شود گروهیکه نزد سلیمان بودند هر یک می‌توانستند آن تخت را بیاورند که چنین پیشنهادی نموده) جنّ متمرّدی گفت من آن را قبل از آنکه از جای خود برخیزی می‌آورم من بر این کار توانا و امینم، آنکه نزد او علمی از کتاب بود گفت من آن را می‌آورم قبل از آنکه چشم خود را به طرف خود برگردانی، سلیمان پس از آن چون دید تخت نزد او نهاده شده گفت این کار از فضل پروردگارم می‌باشد».

اولاً در این آیه می‌گوید احضار تخت از فضل و قدرت پروردگار است مدّعی از کجا می‌گوید آن را آصف آورده و نام آصف در آیه نیست، در تفاسیر و دعاها آمده آن کسی بود که اسم اعظم می‌دانست و خدا را به نام اعظم خدا خواند و خدا اجابت کرد و آن تخت را خدا آورد.

بنابراین معلوم می‌شود که خدا خودش آورده منتهی به دعای آن بده تو بگو آصف نام او بوده، و این دلیل نمی‌شود که آصف ولایت تکوینی برای آوردن تخت داشته چه برسد به ولایت و سرپرستی بر جهان هستی.

ثانیاً کسیکه می‌خواهد بواسطۀ قصۀ آصف ولایت تکوینی تمام جهان را برای محمّدص و یا علی÷ ثابت کند، باید اولاً برای خود آصف مدیریت و ولایت بر جهان را ثابت کند، باید اولاً برای خود آصف مدیریت و ولایت بر جهان را ثابت کند، تا چیزی را برای کسی ثابت نکنی برای دیگری بواسطۀ قیاس نتوان ثابت کرد، برای مشبه به و مقیس علیه ثابت کن تا برای مشبه و مقیس ثابت شود آن‌هم به قیاس مع الفارق.

ثالثاً اگر بگوئیم همۀ انبیا و اوصیا ولایت بر جهان دارند سخن باطلی گفته‌ایم زیرا جهان این همه والی و سرپرست نمی‌خواهد. رابعاً ما فرض می‌کنیم خود آصف رفته و تخت کول گرفته آورده مگر کسی هر تختی را آورد برای او ولایت بر تمام جهان ثابت می‌شود تا برای دیگری قیاس کنیم مثلاً موشک‌های قاره‌پیما صد مرتبه از تخت سنگین‌تر است پس کسیکه آن را به ماه می‌رساند بگوئید ولایت تکوینی بر تمام جهان دارد اگر چه کافر باشد آیا این سخن صحیح است. پس انسان باید از خدا بترسد و پیش خود چیزی برای انبیاء و اوصیا نبافد و موهوماتی بدین نیفزاید مثلاً عفریت جنی که گفت من تخت را می‌آورم آیا ولایت تکوینی داشته؟ مثلاً هدهد که از شهر سبا اطلاع داشت ولی سلیمان بی‌اطلاع بود آیا نمی‌توان گفت پس هدهد از سلیمان بالاتر و ولایت تکوینی داشته با آنکه پرنده‌ای بیش نبوده، چنان‌که در همان سوره آمده که هدهد به سلیمان گفت: ﴿أَحَطتُ بِمَا لَمۡ تُحِطۡ بِهِۦ﴾ [النمل: 22] یعنی «به چیزی دانا شده‌ام که تو نمی‌دانی» و حتی سلیمان از اینکه هدهد کجا رفته بود اطلاعی نداشت.

س- به آیۀ 128 سورۀ ‌آل عمران: ﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ شَيۡءٌ﴾ [آل‌عمران: 128]

استدلال کرده‌اید برای عدم ولایت تکوینی، می‌گویند آیه دلالت ندارد؟

ج- بسیاری از مفسرّین از آن جمله شیخ طبرسی در کتاب مجمع‌البیان بیان کرده مانند بیان ما. ثانیاً شما فرض کنید این آیه دلالت ندارد آیات و روایات دیگر برای ما کافی است. ثالثاً شما می‌گوئید این آیه دلالت ندارد شخص دیگر می‌گوید دلالت دارد این آیه برای او حجّت است.

س- اخباریکه می‌گوید آبهائی که ولایت اهل بیت رسول را قبول کردند شیرین شدند و هر کدام قبول نکردند تلخ و شور شدند آیا این اخبار دلالت بر ولایت تکوینی ندارد؟

ج- این اخبار مربوط بولایت تکوینی نیست بلکه مقصود از ولایت در چنین اخبار محبّت و دوستی است و همچنین ولایت پرندگان و چرندگان و موجودات دیگر. ثانیاً تلخ و شور بودن آبها دارای حکمت‌های بسیاری است و اگر شیرین می‌شد برخلاف حکمت و بی‌فائده بود مثلاً آب چشمه باید شور باشد تا متعفّن نشود و ماهی‌‌ها را نگنداند، باضافه شوری آن‌ها بواسطۀ املاح و عرضی است و اصلاً چنین روایت نامعقول است و ساختۀ کذّابین و جعّالین و اسرائیلیات است.

س- آیا آیۀ 74 سورۀ توبه که فرموده:

﴿وَمَا نَقَمُوٓاْ إِلَّآ أَنۡ أَغۡنَىٰهُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ مِن فَضۡلِهِۦۚ﴾ [التوبة: 74]

دلالت بر ولایت و عدم ولایت تکوینی رسول خداص دارد؟

ج- خیر زیرا این آیه راجع ردّ منافقین است که سخنان عداوت‌آمیزی می‌گفتند و قصد سوئی نسبت به رسول خداص داشتند و مربوط به جهان نیست، خدا می‌فرماید انکار و کینۀ ایشان بی‌مورد است و در عوض تشکر کینه‌ورزی می‌کنند و کینۀ ایشان نیست مگر برای اینکه خدا و رسول ایشان را غنی ساخته‌اند، امّا خدا به اینکه ایشان را غرق نعمت نموده و امّا رسول خداص ایشان را هدایت کرده و از غنائم به ایشان بهره داده، اگر چه ارشاد رسولص و اباحۀ غنائم نیز از فضل خدا می‌باشد و لذا فرموده: «من فضله» یعنی«من فضل الله»، پس این آیه راجع به منافقین است به دلالت ضمیر جمع أغناهم، مربوط به تکوین و عدم تکوین نیست و همچنین آیۀ 36 سورۀ احزاب که راجعه به زیدبن حارثه می‌باشد و مربوط «بما نحن فيه» نیست.

س- بعضی از اهل علم می‌گویند مطالب کتاب‌های شما اشکالی ندارد جز اینکه مقداری تند رفته‌اید.

ج- تند رفتن در راه حقّ عیب نیست باید به آنان گفت شما چرا کند میروید، باید عرض کنم اینان نمی‌دانم چه اشکالی دارند که ما را تکفیر و تفسیق و لعن می‌کنند و به ما سوء ظنّ دارند در حالیکه این صفات مورد نهی خدا و قرآن است و در سورۀ حجرات آیۀ 12 فرموده:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞۖ ﴾ [الحجرات: 12]

«ای اهل عالم ایمان از بسیاری از گمان‌ها اجتناب کنید که بعضی از گمان‌ها گناه و حرام است».

س- در سورۀ نمل آیۀ 17 فرموده:

﴿وَحُشِرَ لِسُلَيۡمَٰنَ جُنُودُهُۥ مِنَ ٱلۡجِنِّ وَٱلۡإِنسِ وَٱلطَّيۡرِ فَهُمۡ يُوزَعُونَ ١٧﴾ [النمل: 17]

و در سوره ص فرموده: ﴿فَسَخَّرۡنَا لَهُ ٱلرِّيحَ تَجۡرِي بِأَمۡرِهِۦ﴾ [ص: 36] آیا از آیات که حضرت سلیمان ریاست داشته بر جنّ و إنس و طیور و حتی بر بادها استفادۀ ولایت تکوینی برای سلیمان نمی‌شود؟

ج- ریاست سلیمان همان حقّ امر و نهی بر آن‌ها است، آن‌ها از او اطاعت می‌کردند و این عبارتست از ولایت قانونی و حکومت شرعی، ولی حضرت سلیمان مکوّن و موجد و رازق و قیّم تکوینی آن‌ها نبود، پس ولایت تکوینی بر آن‌ها نداشت چه برسد به اینکه بر تمام جهان و نگهدارندۀ آن فقط حقّ خدای سبحان است و صفات خالق در مخلوق نباشد چنان‌که حضرت رضا÷ در خطبۀ توحیدیۀ خود فرموده: «كلّ مافي الخلق لا يوجد في خالقه و كلّ ما يمكن فيه يمتنع من صانعه».

قیاس غلط و تشبیه بیجا به شیطان

شیخیّه و غلات و بلکه روضه‌خوان‌های زمان ما می‌گویند چون خورشید و ملائکه آلت خلق بوده و فاعل حقیقی خدا است همانطور آل محمدص نیز آلت و مجرای خلقت می‌باشند و در ادارۀ جهان مانند اسبابند؟ جواب ایشان آنستکه آلت به چیزی گویند که از خود اراده و شعور نداشته باشد، ولی آل محمّدص دارای علم و اراده و اختیارند و نباید ایشان را آلت خلقت دانست زیرا توهین و تحقیر ایشان است، از این سخن زشت‌تر و قبیح‌تر تشبیه بعضی از گویندگان است که رسول و امام را به شیطان تشبیه می‌کنند و می‌گویند چگونه شیطان در همه جا و همه کس و در رگ و پوست همه اغوا می‌کند و حاضر و ناظر است، پس رسول و امام نیز همه جا حاضر و ناظر باشند؟ جواب این است که شیطان یکفرد نیست بلکه به قدر افراد بشر جنود الشّیاطین و لشکریان دارد، پس یک شیطان همه جا حاضر نیست، ولی رسول خداص یکنفر است و ممکن نیست همه جا حاضر باشد امّا شیاطین بسیار و میلیاردها وجود دارند و در همه جا. ثانیاً شیاطین موکّل بر بنی‌آدم و نزد بنی‌آدم می‌آیند و همه جا نیستند و مدّعای شما این است که امام همه جا و مدیر آنست. ثالثاً مقصود شما از شیطان چیست؟ بر میکروب شیطان اطلاق شده و بر قوّۀ شهویّه و غضبیّه نیز شیطان گفته شده و بر مردم کافر و فاسق و موذی و منافق نیز شیطان گفته شده و بر جنّ و ابلیس نیز شیطان گفته شده، حال باید معلوم شود مقصود غالیان و گویندگان چیست آیا می‌خواهند بگویند یک میکروب و یا یک مرد کافر و یا یک نفر جنّ همه جا حاضر است که این سخن باطل و خنده‌آوری است.

دلیل دوم غالیان تشبیه و جواب آن

شیخیّه و غالیان تشبیه می‌کنند خدا را بسلطان، و رسول و امام را به وزیر و فرمانداران، و می‌گویند چنان‌که فرماندار می‌تواند کار سلطان کند و کار او کار آن سلطان است، رسول و امام نیز باید بتواند کار خدائی کند و کار ایشان کار خدا باشد؟ جواب این است که اولاً سلطان همه جا حاضر و ناظر نیست و محتاج به وزیر و امیر و ناچار است که کار او را فرماندار انجام دهد، أمّا خدا خود همه جا با علمش حاضر و ناظر و قادر و فعّال مایشاء است، این بیچارگان خدا را مانند بشر دانسته و فهم ایشان بیشتر از این نیست. ثانیاً سلطان و فرماندار هر دو از یک جنس و کارشان مانند یکدیگر است و هر دو عاجز و محتاج و محدودند

امّا خدا از جنس رسول و امام نیست، خدا غنّی بالذّات و آنان محتاج بالذّاتند. ثالثاً سلطان بتوسّط وزیر و امیر اقتدار خود را نشان می‌دهد و لذا فرماندارخود را با خدم و حشم و نیرو می‌فرستد تا مردم به ناچار اطاعت او کنند. امّا خدا چنین نیست و لذا یکنفر فقیر یتیمی را برسالت می‌فرستد تا ایمان مردم روی جبر نباشد. مختصر آنکه سلطان با وزیر خود در اوصاف و افعال شباهت دارند، ولی خدا منزّه است از اوصاف بشری، شما می‌خواهید رسول و امام را بالا برید چرا خدا را تحقیر می‌کنید!. رابعاً اسلام می‌گوید تشبیه خدا به خلق نوعی از شرکست و خدا فرموده: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ ﴾ [الشوری: 11].

و در آیۀ دیگر فرموده: ﴿فَلَا تَضۡرِبُواْ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡثَالَۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ٧٤﴾ [النحل: 74] خدا تشبیه نکنید برای خدا مثل نیاورید، امام رضا÷ فرموده: «من شبّه الخالق بالمخلوق فهو مشرك» یعنی هر کس خالق را به مخلوق تشبیه کند مشرکست، حال غالیان مانند شاعرانند که خدا را به آهو و لیلی و شاه تشبیه کرده و صفات رکیک و ألفاظ زشت آن‌ها را بر خدا اطلاق می‌کنند، و با این‌همه‌ نادانی خود را عارف می‌نامند. خامساً اگر رسول خداص مانند وزیر است چرا در دعای مشلول می‌خوانند «و لا كان معه وزير و لا احتاج الي ظهير» و همچنین در دعای یستشیر و در دعای جوشن کبیر: «يا من هو رب بلا وزير».

این روحانی نمایان هیچ‌کدام از قرآن اطّلاعی ندارند و همه مغرور و خود را عالم می‌خوانند و فقط همّت خود را منحصر کرده‌اند به تعریف و مدّاحی از امامان و بدگوئی از گذشتگان و سایر فرق مسلمین، باید از ایشان پرسید شما رسول و امام را برای چه می‌خواهید جز برای اینکه مصارف حقّه و خداشناسی را از آنان اخذ کنید، پس رسول و یا امام هادی و«طريق إلی معرفة الله» می‌باشند نه اینکه محلّ توجّه به استقلال باشند، شما تمام عمر خود را مصرف کرده‌اید به شناختن طریق، ولی مقصد و هدف را به کلّی فراموش کرده‌اید، گویا هیچ هدف و مقصدی جز نان خوردن ندارید. مثلاً کسیکه می‌خواهد برود قم باید راه قم را بداند برای رسیدن به قم، امّا اگر تمام نیرو و عمر خود را مصرف کند که بفهمد اسفالت راه چقدر و عرض و طول آنچه مقدار و پیچ و خم آن چگونه است و آنقدر برای شناختن راه خود را معطّل کند که عمرش تمام شود و به قم نرسد آیا این کار جهالت نیست؟ همچنین شما تمام فکر و ذکر و مجالس و محافل و کتب خود را مصرف کرده‌اید که امام چگونه است ولایت او چه قدر و علم او چگونه است؟ ولایت بر جمادات دارد و حیوانات مطیع اویند فضائل او چقدر است مبادا تقصیر در تعریف و تمجید او شده باشد، مبادا انکار بعث بر جمادات کفر باشد مبادا از خدا کمتر نباشد مبادا از پیغمبران کمتر و یا مساوی باشند و و و امّا هنوز نمی‌دانید که تشبیه خدا به خلق شرکست و امام هم مانند شما مکلّف و تابع دین اسلام است و از مدّاحی شما خشنود نیست. سادساً شما خدا را به شاه ستمگری تشبیه می‌کنید که شاه حکومتی به فرماندارش عطا می‌کند أمّا نمی‌دانید که شاه حکومت قانونی دارد و حکومت قانونی را می‌تواند به وزیر عطا کند و او حکومت تکوینی ندارد و حکومت دینی همان حکومت قانونی تشریعی است نه تکوینی، پس این تشبیه شما تأیید ما می‌باشد. متأسّفانه کتاب‌های غالیان مانند دیوان‌های شعرا و مدّاحان پر است از تشبیه خالق به خلق و تشبیه مخلوق به خالق و تا توانسته‌اند صفات خدا را به ستمگران و شاهان خائن داده‌اند مانند وفائی که تمام صفات خدا را به علی÷ داده و برای خدا چیزی نگذاشته، یکجا می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر خداوند جلالش عزم خلّاقی کند |  | خلق سازد عالم و آدم هزاراند و هزار |

و یکجا می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| کمتر سخای او بجهان رزق ممکنات |  | کمتر عطای او بجزا حوض کوثرا |

و یکجا می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| علیست فرد بی‌بدل علیست فرد بی‌مثل |  | علیست مصدر دوم علیست صادر اول |
| علیست خالی از خلل علیست عاری از زلل |  | علیست شاهد ازل علیست نور لم یزل |
| چو این جهان فنا شود علی فناش می‌کند |  | قیامت اگر بپا شود علی بپاش می‌کند |

شیطان و شیعیان ساده‌دل از این اشعار کفرآمیز چقدر خوششان می‌آید ولی خود امام دشمن ایشان و از این کفریّات بیزار است «سبحان الله عمّا يصفون»، اینان گاهی صفات خدا به شاه و وزیر می‌دهند برای پول مثلاً حافظ برای شاه شجاع که یکی از سلاطین ستمگر نادان بوده می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت |  | که من غلام مطیع و تو پادشاه مطاع |
| جبین و چهرۀ حافظ خدا جدا نکند |  | زخاک بارگه کبریای شاه شجاع |

و برای شاه ایلخانی که در بغداد سلطنت داشته از دور می‌نویسد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شان بن شاه و شهنشاه شهنشاه نژاد |  | آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی |
| گر چه دوریم بیاد تو قدح می‌نویشیم |  | بعد منزل نبود در سفر روحانی |
| سر عاشق که به خاک در معشوق بود |  | کی خلاصش بود از محنت سرگردانی |

و در مدح شاه شجاع می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سحر زهاتف غیبم رسیده مژده بگوش |  | که دور شاه شجاع است می‌دلیر بنوش |
| محلّ نور الهی است رأی انور شاه |  | چو قرب او طلبی در صفای نیت گوش |

و در جای دیگر جبرئیل را حلقه بگوش شاه شجاع قرار داده و گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| داور دین شاه شجاع آنکه کرد |  | روح القدس حلقۀ امرض بگوش |

دیوان شاعران پر است از این تملّقات و شرکیّات، کتاب شعر و موسیقی

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما را بخوانید تا بطلان اشعار |  | شاعران را بدانید، این قدّاحان |

خود را مدّاح امام می‌دانند و یک چیز طلبکارند و هر یک مدّعی ولایتند.

دلیل سوم غالیان قطب جهان و جواب آن

می‌گویند امام قطب جهانست چنان‌که قطب آسیا را می‌گرداند امام نیز عالم را اداره می‌کند؟ جواب آنست که: اأولاً قطب آسیا آسیا را نمی‌گرداند بلکه نیروی برق و یا آب و یا نیروی دیگری آسیا را می‌گرداند. ثانیاً قطب بودن امام مدرکی ندارد، رسول خداص ادّعا نکرد که من قطب جهانم بلکه فرمود: ﴿أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾ من بشری مانند شمایم، اگر شما قطب جهانید رسول خداص نیز قطب جهان خواهد بود. ثالثاً قطب آسیا عقل و شعور و اراده ندارد و نباید امام و رسول را که دارای عقل و اختیارند به آن تشبیه کرد. رابعاً آیات قرآن صریحاً این قطب را ردّ می‌کند در سورۀ فاطر آیه 40 فرموده:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُمۡسِكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ أَن تَزُولَاۚ وَلَئِن زَالَتَآ إِنۡ أَمۡسَكَهُمَا مِنۡ أَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِهِۦٓۚ﴾ [فاطر: 41]

«خدای تعالی نگه می‌دارد آسمان‌ها و زمین را از اینکه زائل و یا از مسیر خود خارج شوند و اگر زائل شوند احدی پس از خدا آن‌ها را نگه ندارد».

پس مدیر آسمان‌ها و زمین جز خدا کسی نیست. سورۀ یس فرموده: ﴿وَٱلشَّمۡسُ تَجۡرِي لِمُسۡتَقَرّٖ لَّهَاۚ ذَٰلِكَ تَقۡدِيرُ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ٣٨﴾ [یس: 38] یعنی و خورشید جریان دارد برای قرارگاه خود و این جریان به اندازه‌گیری دانا و توانائی است. پس جریان و سیر جهان و بقاء آن به امرخدای منان است نه از قطب و نه از غیر قطبی. خامساً آن‌وقت که خدا جهان را به وجود آورد قطبی نبود جهان چگونه بود حال نیز چنین است و درنفخۀ صور که تمام جهانیان می‌میرند و کسی جز خدا نمی‌ماند زمین در آن زمان به آسمان چگونه بی‌قطب برپا است. سادساً این قطب‌سازی از یک عدّه مردم نادان خرافی است به نام عرفا و صوفیان، در آن‌زمان که خدا بفرماید: ﴿ لِّمَنِ ٱلۡمُلۡكُ ٱلۡيَوۡمَۖ ﴾ خود پروردگار بفرماید: ﴿ لِلَّهِ ٱلۡوَٰحِدِ ٱلۡقَهَّارِ ﴾ [غافر: 16] و آیا جهان در آن زمان چگونه بدون قطب برپا ماند و این قطب‌ها کجایند؟ سابعاً این قطب‌سازی که کار یک‌عدّه مردم خرافی می‌باشد شخص عاقل و دانشمند به این خرافات استدلال نمی‌کند، سابعاً خود امیرالمؤمنین فرموده من خلافت مداوم نه جهان مدارا قطب شریعتم نه خلقت یعنی لیاقت دارم برای زمامداری مسلمین چنان‌که در نهج‌البلاغه خطبۀ شقشقیّه اگر سندی داشته باشد فرموده: «و هو يعلم انّ محلّي منها محلّ القطب من الرّحي»یعنی او میداند که من مدار خلافتم و محلّ من از خلافت محلّ قطب است از آسیا، و اگر آن‌حضرت قطب جهان بود لازم بود بیان کند و در همان نهج‌البلاغه به عمرس نیز فرموده: «فكن قطباً و استدر الرّحمن» و نیز به او فرموده: «ليس بعدك مرجع يرجعون اليه». به اضافه کسیکه قطب جهان باشد برای از دست دادن خلافت و زمامداری گوشه‌ای از زمین ناله نمی‌کند، غالیان از هرچه خوششان آمده نام آن را روی امام گذاشته‌اند، از قطب آسیا خوششان آمده گفتند امام قطب است، از لنگر ساعت خوششان آمده گفتند امام لنگر زمین و آسمان است، دیگر فکر نکردند زمین و آسمان احتیاج به لنگر ندارد با وجود قدرت حق تعالی، مظهر آب قنات را دیدند خوششان آمد گفتند امام مظهر خدا است خیال کردند خدا هم مانند قنات مظهر دارد، از شیربرنج خوششان آمد گفتند رسول خداص با علی در شب معراج شیربرنج خوردند، از مدیر اداره خوششان آمد گفتند امام مدیر عالم امکان است، و از ادارۀ جهان خدا را عزل نمودند نعوذ بالله. از شجاعت شیر خوششان آمد گفتند علی شیر خدا است و آن‌حضرت را به حیوان درّنده نعوذ بالله تشبیه کردند و گفتند شیر شد و جلو مادرش را قبل از تولّد گرفت، فکر نکردند که وجود فرزند قبل از تولّد از مادر محال است.

دلیل چهارم غالیان قلب عالم و جواب آن

می‌گویند امام قلب عالم امکان و حیات‌بخش آنست؟ جواب آنست که اأوّلاً این ادّعا مدرکی از کتاب خدا و گفتار رسولص ندارد، رسول خداص نفرمود من قلب عالم امکانم. اگر کسی بگوید از گفتگوی هشام با عمربن عبید بصری که در ص 153 ج 2 عقل و دین مرقوم شده استفاده می‌شود؟

گوئیم خیر استفاده نمی‌شود زیرا در آنجا هشام می‌گوید همانطوریکه عقل تو امام اعضا و جوارح تو است برای رفع شک همانطور امام برای رفع شکوک و حیرت مردم لازم است، یعنی امام، امام مردم است نه امام کوه و بیابان، زیرا جمادات جهان دافع شکّی نمی‌خواهند، باضافه تشبیه امام به قلب صنوبری که قطعۀ گوشت بی‌شعوری باشد توهین به امام است زیرا امام عقل و اراده دارد. ثانیاً اگر امام قلب همۀ اشیاء باشد لابد قلب شما نیز می‌باشد پس شما دو قلب دارید آیا این سخن صحیح است؟ ثالثاً آیا امام قلب انسانها و حیوانات و درّندگان و گزندگان هست یا نه قلب منافق و کافر هست یا خیر؟ اگر چنین باشد هر کافر و ظالمی به امام ظلم کرده وسائل ظلم را خود امام برای خود فراهم کرده. رابعاً چرا این ادّعاها را برای انبیاء دیگر نمی‌کنید اگر هر یک از اأنبیا قلب عالم باشند باید گفت مگر عالم چند هزار قلب دارد، آنچه به انبیا گفته نشده به محمّد و وصیّ او نباید گفت از عناوین و القاب خیالی، و گفته نشود برای محمّدص مگر آنچه به رسولان پیش از او گفته شده است حال شما موهومات را بنگرید یک نفر آمده برای یاری دین کتاب چاپ کرده و عکس قلب صنوبر را کشیده بنام امام وتیری به آن زده به نام اینکه قلب عالم امام تیر خورده، حال باید شیعیان بیچاره گریه کننده و بر سر خود زنند تا ثوابی کرده باشند.

دلیل پنجم غالیان خلیفه و جواب آن

می‌گویند چون رسول و امام خلیفۀ در زمینند از طرف خدا چنان‌که در سورۀ بقره آیۀ 29 فرموده:

﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗۖ ﴾ [البقرة: 30]

«خدا به ملائکه گفت که من در زمین جانشین قرا می‌دهم».

و آدم را جانشین کرد در نتیجه چون خدا ولایت تکوینی بر تمام جهان دارد پس خلیفۀ او نیز باید ولایت تکوینی بر تمام جهان داشته باشد؟ جواب آنست که در این دلیل چندین اشتباه رخ داده: اوّل آنکه می‌گوئیم خدا به ملائکه خطاب کرد باید بفهمید که ملائکه از خطاب خدا و جعل خلیفه چه فهمیدند آنان فهمیدند که خدا می‌خواهد بجای نسناس و آدمیانی که فساد می‌کردند و خونریز بودند جای آنان که هلاک شده جانشینی قرار دهد و لذا عرض کرد: ﴿قَالُوٓاْ أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ﴾ [البقرة: 30] آیا در زمین کسی را که فساد و خونریزی کند قرار می‌دهی، پس خلیفه و جانشین برای گذشتگان خونریزی بود که هلاک شدند و نه جانشین خدا زیرا جانشین خدا نه مفسد می‌شود و نه خونریز، آخوندهای خرافی گویا می‌خواهند بگویند ما از ملائکه بهتر می‌فهمیم آنان که مخاطب بودند نفهمیدند ولی ما می‌فهمیم «إن هو إلّا قول الزّور».

ثانیاً خدا نفرموده خلیفتی یعنی جانشینی من ونیز نفرموده خلیفه الله یعنی جانشین خدا. پس مدّعی از کجا می‌گوید خلیفه: الله در قران که چنین چیزی نیست در قران هر جا خلیفۀ و خلفاء و یستخلف گفته شده مقصود جانشینی گذشتگان است. مثلاً در سورۀ ص به دواود÷ فرموده: ﴿إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَٱحۡكُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَقِّ﴾ [ص: 26] یعنی«ما تو را در آن زمین جانشین قضاوت و حکومت‌های گذشته قرار دادیم که میان مردم حکم کنی». از این آیه استفاده می‌شود که حکومت و قضاوت انبیاء در قسمتی از زمین بوده نه در تمام جهان به قرینۀ کلمۀ فی‌الأرض که با الف و لام عهد نیز آمده. و نیز قضاوت ایشان بین مردم و قانون تشریعی است نه تکوینی به قرینۀ کلمۀ بین النّاس.

ثالثاٌ: خدا در سوره اعراف آیۀ 129 به بنی‌اسرائیل فرموده:

﴿عَسَىٰ رَبُّكُمۡ أَن يُهۡلِكَ عَدُوَّكُمۡ وَيَسۡتَخۡلِفَكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الأعراف: 129]

«امید است پروردگارتان دشمن شما را هلاک و شما را در این زمین جانشین ایشان یعنی فرعونیان قرار دهد».

که ﴿ ٱلۡأَرۡضِ ﴾ با الف و لام عهد آمده و مقصود سرزمین مصر است چنان‌که در سورۀ قصص آیات 4 و 5 نیز دربارۀ قدرت‌طلبی فرعون در مصر و وراثت و امامت بنی‌اسرائیل در آن، با کلمۀ الأرض فرموده:

﴿إِنَّ فِرۡعَوۡنَ عَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَجَعَلَ أَهۡلَهَا شِيَعٗا يَسۡتَضۡعِفُ طَآئِفَةٗ مِّنۡهُمۡ يُذَبِّحُ أَبۡنَآءَهُمۡ وَيَسۡتَحۡيِۦ نِسَآءَهُمۡۚ إِنَّهُۥ كَانَ مِنَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ٤ وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱسۡتُضۡعِفُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنَجۡعَلَهُمۡ أَئِمَّةٗ﴾ [القصص: 4-5]

و در سوره فاطر آیه 37 به مردم فرموده:

﴿هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَكُمۡ خَلَٰٓئِفَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ﴾ [فاطر: 39]

«یاد آورید هنگامی که خدا شما را جانشین در زمین قرارداد».

و در سورۀ نور آیۀ 55 به مؤمنین زمان رسول خداص وعده کرده که ایشان را جانشین کفّار قرار دهد و فرموده:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ ﴾ [النور: 55]

و خدا به این وعده وفا کرد و مسلمین زمان رسول خداص جانشین کفار شدند و حکومت بدست ایشان افتاد امّا نه جانشینی خدا بلکه چنان‌که در آیه فرموده مانند مردم پیش از خودشان که در قسمتی از زمین خلافت نمودند اصحاب رسول نیر خلافت و جانشین آنان شدند و در نهج‌البلاغه نیز آمده که هنگام جنگ مسلمین با ایران حضرت امیر÷ به این آیه اشاره و به عمرفاروقس فرمود: «و نحن علي موعود من الله والله منجز وعده». بنابراین نمی‌توان گفت که تمام یهودیان و قوم صالح و مؤمنین زمان رسول همه جانشین خدایند خدا هر قومی را جانشین قوم دیگر و هر حکومتی را جانشین حکومت گذشتگان می‌کند و نمی‌توان گفت قوم یهود و قوم صالح و قوم اسلام همه جانشین خدایند، خدا جانشین کافر نمی‌خواهد اگر چنین باشد که هر قوم طبق آیات قرآن خلیفۀ خدا باشند، دیگر خلافت اختصاص به انبیاء و اوصیا ندارد.

رابعاٌ: ما فرض می‌کنیم حضرت آدم و اولادش جانشین خدا باشند از کجا معلوم که هر صنعتی خدا دارد باید خلیفۀ او داشته باشد مثلاً خدا منزّه از جسم و جوهر است می‌توان گفت جانشین او نیز منزّه از جسم و جوهر است؟ البتّه خیر، پس اگر خدا ولایت تکوینی بر تمام جهان دارد لازم نیست جانشین او نیز این صفت را داشته باشد، ما نمید‌انیم این غالیان و روحانی‌نمایان با این بی‌اطّلاعی چگونه با قرآن بازی می‌کنند و چگونه حاضرند خدا را نعوذ بالله تحقیر کنند و مقام او را به مخلوقی به عنوان خلیفه بدهند و کتاب او را غلط معنی کنند، بی‌جهت نیست که امام صادق÷ فرمود: اهل غلو از یهود و نصاری و مشرکین و مجوس بدترند باید گفت «سبحان الله عمّا يقول الظّالمون»، حضرت أمیر فرمود: «قصم ظهري رجلان محبّ غال و مبغض قال» یعنی دو کس کمر مرا شکسته یکی دوستی که غلو کند و دیگری دشمنی که از کینه می‌جوشد، آری آنکه غلو کند از دشمن بدتر است بنام دوستی آن‌حضرت دین خدا را کم و زیاد می‌کند، اصول دین حضرت امیر÷ ایمان به خدا و رسول و قیامت بود ولی اصول دین غالیان بیش‌تر شده، آن‌حضرت خود را تابع دین می‌دانست اینان او را اصل دین و ایمان به او را از اصول اسلام می‌شمرند. ما از همۀ دانشمندان موحّد بیدار یاری می‌جوئیم که شرّ این غلات را از اسلام دور کنند، این روزها چه بسیار مدّعیان اجتهاد و امامت که مروّج عقائد غلاتند، واجب است بر مسلمین برای دفع موهومات غالیان که زمان ما زیاد شده‌اند و توحید مسلمین را تبدیل به شر نموده‌اند قیام نمایند وگرنه در پیشگاه خدا و رسول روز قیامت مسئول و خجل خواهند بود، باید در این مورد انقلابی نمایند، در حافظ شکن گفته‌ایم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| می‌گفت سحر بلبل با عنچه بدلجوئی |  | برخیز گل‌افشان کن از دهرچه می‌جوئی |
| گر خرّم و شادابی مغرور مشو‌ای گل |  | بهر تو خزان آید گیرد زتو خوش‌روئی |
| ایّام بهاران را بهمن به کمین باشد |  | ای عاقل فرزانه، برخیز و بزن گوئی |
| گر مؤمن دینداری بایست که از همّت |  | برخیزی و غم‌ریزی، حق‌جوئی و حقگوئی |
| بیدار کن این ملّت، از دانش و از غیرت |  | تا وقت تو را باقی است با قوت و نیروئی |
| هر ملّت بیدانش، دانش به کمین دارد |  | جانش تو منوّر کن، با دانش و خشخوئی |
| از خالق اکبر داد و زگند غلو فریاد |  | این شرک بده بر باد، تا چند سیه‌روئی |
| هان برقعیا مینال امروز که داری حال |  | مهلت ندهد آجال حق‌گو توبه نیکوئی |

دلیل ششم غالیان معجزات و جواب آن

می‌گویند چون رسول و امام معجزه دارند و معجزه در عالم تکوین است پس ولایت تکوینی دارند و کار خدائی می‌کنند؟ جواب آنست که آری انبیاء معجزه دارند ولی طبق آیات قرآن معجزه کار آنان نیست، آیات و روایات صریحاً می‌گویند معجزه کار خالق است نه مخلوق، آن خدائی که هر موجودی را هستی و نیرو داده می‌تواند هستی آن را بگیرد و یا آن را تبدیل کند و خرق طبیعت کند مثلاً حضرت ابراهیم نیروی حرارت آتش را بگیرد و سرد کند و خدا برای تصدیق پیغمبر خود ایجاد معجزه می‌کند تا شهادت خدا به صدق او باشد مثلاً قرآن معجزه است آن کلام خدا است نه کلام رسول و خود فرموده: ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ﴾ [النساء: 105]، و فرموده: ﴿قُل لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لَا يَأۡتُونَ بِمِثۡلِهِۦ﴾ [الإسراء: 88]، اگر همه جنّ و انس و پیمبران و فیلسوفان و غیر ایشان جمع شوند به معاونت یکدیگر مانند سورۀ قرآن نیاورند، پس قران معجزه از خدا است نه کلام مخلوق و در قصّۀ حضرت ابراهیم فرموده: ﴿قُلۡنَا يَٰنَارُ كُونِي بَرۡدٗا وَسَلَٰمًا عَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ ٦٩﴾ [الأنبیاء: 69] ما که خدائیم گفتیم‌ای آتش سرد و سلامت بر ابراهیم باش، پس امر خدا و ارادۀ او حرارت را گرفت نه امر ابراهیم و در قصّۀ حضرت صالح فرموده: ﴿وَءَاتَيۡنَا ثَمُودَ ٱلنَّاقَةَ﴾ [الإسراء: 59] ما که خدائیم شتر صالح را برای قوم ثمود آوردیم و ایجاد نمودیم، و در قصّۀ حضرت داود فرموده: ﴿وَأَلَنَّا لَهُ ٱلۡحَدِيدَ ١٠﴾ [سبأ: 10] یعنی ما برای داود آهن را نرم کردیم و در سورۀ أنبیا آیۀ 79 صریحاً فرموده:

﴿وَسَخَّرۡنَا مَعَ دَاوُۥدَ ٱلۡجِبَالَ يُسَبِّحۡنَ وَٱلطَّيۡرَۚ وَكُنَّا فَٰعِلِينَ ٧٩﴾ [الأنبیاء: 79]

«ما رام گرانیدیم کوه‌ها را با داود تسبیح نمایند با مرغان و فاعل ما بوده‌ایم».

پس ایجاد معجزه کار انبیاء نشد تا بگوئی تصرّف در هستی کرده‌اند و ولایت تکوینی دارند اگر سنگ‌ریزه و یا سوسمار سخن گوی خدا او را به نطق آورده و فرموده: ﴿قَالُوٓاْ أَنطَقَنَا ٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَنطَقَ كُلَّ شَيۡءٖۚ ﴾ [فصلت: 21] آگر آب دهان رسول خداص و یا دست مبارکش اثری دارد خدا آن را بوجود آورده و در آن گذاشته، درجلد هفتم بحار ص 247 و کفایه الموحّدین ص 514 روایت کرده که از امام رضا÷ سئوال شد از معجزاتی که از حضرت علی÷ ظاهر شد با اینکه قادر نبود بر آن‌ها جز خدا؟ آن امام فرمود چون از امیرالمؤمنین فقر و فاقه و احتیاج ظاهر شد این‌ها دلیل است بر اینکه او فقیر و با سایر ضعفا شرکت داشت و آن معجزات کار او نبود بلکه کار خدای قادر علی کلّ شیء بود، و حضرت صادق÷ فرمود ایجاد کننده و نیست کننده و تبدیل کنندۀ جوهری به جوهر دیگر فقط خدا است نه غیر او. و قرآن مکرر فرموده است، معجزه شهادت إلهی است و اگر کار پیغمبرص بود شهادت پیغمبرص بوده به رسالت خودش مانند آنکه دکتری خود شهادت دهد برای دکتری خودش و خودش تصدیق‌نامۀ خود را بنویسد و این صحیح نیست بلکه باید مقام عالی‌تر تصدیق او کند. درگلشن قدس گفته‌ام:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بود هر معجزه از حق گواهی |  | که این عبد است منصوب الهی |

و امّا معجزات امامان مدرک قرآنی ندارد بلکه روایات و احادیثی هر مذهب برای بزرگان و امامان خود نوشته‌اند: شیخ عطّار برای مرشدان صوفیّه در کتاب تذکره الأولیاء هزاران معجزه نوشته، اهل سنّت برای جناب عبدالقادر گیلانی هزاران معجزه نوشته‌اند، امامیّه برای ائمّه خود هزاران معجزه روایت کرده‌اند، بسیاری از این معجزات ضدّ قرآن و عقل و مخرّب دین اسلام است و دلیل خرافاتی و موهوم بودن آن‌ها در خود آن‌ها است، تذکره‌الاولیاء می‌نویسد فلان مرشد هزاران دفعه به معراج رفت، کتب شیعه نوشته‌اند که در مجلس مأمون شعبده بازی به امام رضا÷ توهین کرد، حضرت به عکس دو شیر نر که در پرده بود اشاره نمود که ایجاد شیر شدند و برجستند و آن شعبه باز را پاره پاره و بلعیدند در صورتیکه این ضدّ قانون اسلام است، زیرا برای خاطر توهین کسی را نمی‌کشند و به اضافه اگر چنین بود تمام اهل مجلس از وحشت می‌مردند.

از فرهاد میرزا که از دانشمندان قاجار است نقل شده که او از طرف سلطان وقت فتح علیشاه یا دیگری استاندار خراسان و متولی آستان قدس بود، روزی شنید که نقاره‌ها می‌نوازند پرسید چه خبر است؟ گفتند امام رضا کور مادرزادی را شفا داده فرهادمیرزا خیلی خورسند شد که در زمان تولیت من این حادثه بوجود آمده تا من تحقیق کنم صدق و کذب آن را بهفمم، فوری مأمور فرستاد آن کور را که شفا گرفته بود حاضر کردند از او پرسید تو کور مادرزادی بود یا کور عارضی گفت کور مادرزاد سپس دست کرد چیز سفیدی را آورد و گفت این چه رنگ است می‌بینی؟ گفت سپید است، سپس چیزی سبزی را آورد و گفت این چه رنگ است؟ گفت سبز است؟ سپس چیزی سیاهی آورد و گفت این چه رنگ است گفت سیاه است، پس فرمان داد مأمورین او را فلک کردن و فرمود شلّاق بزنید و گفت ای کذّاب تو گفتی من کور مادرزاد بودم حالا این رنگ‌ها از کجا دانستی که کور مادرزاد که رنگ‌ها را نمی‌شناسد؟ چون شروع بشلّاق زدن کردن گفت مرا رها کنید راست می‌گویم، پس گفت من کور نبوده‌م ولی چیزی از مال دنیا نداشتم یکی از کشیک‌چیان به من گفت خودت را بکوری بزن من تو را بپای ضریح می‌برم و شب‌ها می‌خوابانم تو شبی خود را بینا نشان بده و فریاد کن امام مرا شفا داد، سپس هر مقدار پول که جمع شد تقسیم می‌کنیم. از این قضیّۀ معلوم می‌شود تمام معجزات از این قبیل بوده است. حال می‌گوئیم ایمان به معجزات مرشدها و اقطاب و ائمه نه از اصول دین بوده و نه از فروع دین، با این حال اگر کسی انکار کند مردم عوام او را کافر می‌داند، چرا برای اینکه گویندگان غلات این طور به مردم تزریق کرده‌اند.

تازه اگر کسی بگوید فلان معجزه کار خود رسول و یا کار خود امام است تصرّف جزئی تکوینی را ثابت کرده و این دلیل بر ولایت کلیۀ تکوینیّۀ نمی‌شود هر بشر می‌تواند در مسلک خود تصرّف کند و یا فلان پرتقال را تصرّف کند.

دلیل هفتم غالیان واسطۀ فیض و جواب آن

می‌گویند رسول و امام واسطۀ بین خدا و خلقند و حتّی حضرات رقیّه و سکینه و حضرات عبّاس و اکبر و غیر ایشان از امامزاده‌ها را واسطه ومجرای فیض خدا می‌دانند در تکوینیّات و فوّارۀ قدرتند و حتّی اسکوئی یکی از شخیّه در کتاب احقاق الحق نوشته: رسول و امام دربانان و حجاب و نوّاب خدا و محلّ قدرت و ارادۀ اویند؟ جواب ایشان این است که باید مقصود از این عناوین معلوم گردد تا قضاوت شود ما برای بیان آن‌ها می‌گوئیم: اولاً خدا همه جا با علم خویش حاضر و به هر چیز محیط است و بین خدا و خلق او واسطه نیست چنان‌که خود فرموده: ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ١٦﴾ [ق: 16]

یعنی ما از رگ گردن یعنی رگ حیات به انسان نزدیکتریم و در سوره حدید فرموده: ﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡۚ﴾ [الحدید: 4] یعنی او با شما است هر جا باشید، اگر شنیده‌ای پیغمبر واسطه و سفیر الهی است بین خالق و خلق او یعنی بندگان، در أمور دین و رساندن وحی واسطه‌ است نه در مکان و نه در چیز دیگر. متأسفانه عدّه‌ای از ملّایان و فیلسوف مآب معتقدند که از خدا یک چیز بیشتر صادر نشده به نام عقل اوّل یا نور محمّدص و آن مخلوق اوّل واسطۀ در خلقت و خالق چیزهای دیگر است ولی قرآن می‌گوید: ﴿ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖۖ ﴾ [الزمر: 62] که ما با دلائل و برهان اقول این اشخاص را در کتاب عقل و دین ردّ کرده‌ایم هرکه خواهد به آن کتاب به جلد اوّل آن مراجعه کند، در نهج‌البلاغه در وصیّت حضرت امیر÷ به فرزندش امام حسین می‌فرماید: «واعلم أنّ الّذي بيده خزائن السّموات والأرض قد أذن لك في الدّعاء و أمرك أن تسئله ليعطيك و تسترحمه ليرحمك و لم يجعل بينك و بينه من يحجبه عنك و لم يلجئك إلي من يشفع لك إليه». بدان محقّقاً خدائیکه بدست او است خزائن آسمان و زمین تو را اجازه داد که او را بخوانی و أمر کرده از خودش سئوال کنی تا به عطا کند و طلب رحمت کنی تا تو را رحم نماید و بین تو و خودش حاجب و دربان و واسطه‌ای قرار نداده و تو را ناچار نکرده که شفیع نزدش ببری، یعنی هر گاه خدایت را بخوانی حاضر و شنوا است و احتیاج بواسطه ندارد، در اینجا حضرت امیر فرموده خزائن إلهی همه دست خودش می‌باشد یعنی خزائن فیض و برکت و رزق و حیات و غیر این‌ها، چنان‌که در قرآن خدا برسول خود فرموده: ﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ﴾ [الأنعام: 50]، یعنی بگو من برای شما نمی‌گویم که نزد من خزائن الهی است، پس معلوم می‌شود او مجرای فیض نبوده و خزائن الهی بدست او نیست و این واسطۀ فیض را گویندگان نادان در دین اضافه کرده‌اند، خدا مانند فلان أمیر و وزیر نیست که دور باشد و یا در دسترس محتاجین نباشد و محتاج واسطه گردد.

ثانیاً کدام آیه و حدیث وارد شده که رسول خداص واسطه و مجرای فیض است چنین مدرکی از شرع نرسیده، قرآن مردم را دعوت کرده مستقیماً به خدا رجوع کنند نه بواسطه و نه وسیله در سورۀ یوسف آیۀ 108 فرموده:

﴿أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِيۖ ﴾ [یوسف: 108]

«همانا دعوت من بسوی خدا است من و هر کس پیرو من باشد».

و در سورۀ بقره آیۀ 186 فرموده:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌۖ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِۖ ﴾ [البقرة: 186]

«هر گاه بندگانم از تو سؤال کردند که خدا دور است یا نزدیک بگو نزدیکم، خواننده را جواب می‌دهم هر وقت مرا بخواند».

یک نفر خر مقدسی خدا را تشبیه می‌کرد به کارخانۀ برق و بنده را به یک لامپ که باید بواسطۀ سیم‌ها خود را به کارخانه وصل کند و کسب نور نماید یعنی بنده باید بواسطۀ رسول و امام خود را به خدا برساند و کسب فیض کند، او نمی‌داند که کارخانۀ برق محدود و دور است أمّا خدا دور نیست، خدا فصل و وصل ندارد همه جا با علم خویش حاضر و ناظر است و خود فرموده مرا بخوانید و غیر مرا نخوانید: ﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا ١٨﴾ [الجن: 18]، این رد بر خدا است که ما او را نخوانیم و بگوئیم بواسطه مراجعه می‌کنیم. به اضافه چنین واسطه‌ای که همه جا حاضر و ناظر باشد وجود ندارد، پس خدا حاجب و دربان و پرده‌دار نمی‌خواهد. این جاهلان خدا را مانند فلان سلطان نادان فرض کرده‌اند که به حاجب و واسطه و دربان محتاج است. فوّارۀ قدر یعنی چه، اگر مقصود این است که قدرت و یا خزائن و مقدّرات ا لهی محلّی دارد و منحصر و محدود در امام و رسول است یعنی در طرف مکانی حبس و محدود شده و از آنجا بیرون می‌زند که این خیال جاهلانه است. پس معلوم می‌شود خدا را نشناخته‌اند، آقاجان قدرت خدا عین ذات او است و محبوس و محصور در مکانی نمی‌شود مگر قدرت و یا فیض خدا آبست که مجری داشته باشد و از آن مجرا فواره بزند. شیخیّه و غالیان خدا را نشناخته و باور نکرده به امام و رسول چسبیده و دکان باز کرده‌اند و استدلال کرده‌اند به زیارت مطلقۀ امام حسین به جملۀ اراده «الرّبّ في مقادير أموره تهبط إليكم و تصدر من بيوتكم و الصادر عما فصل من احكام العباد»، یعنی ارادۀ خدا در مقدّرات امور پائین می‌آید به سوی شما امامان و از خانه‌های شما صادر می‌شود و آنچه صادر می‌شود از تفصیلات احکام بندگان است. غالیان می‌گویند از این جمله معلوم می‌شود که ارادۀ خدا پائین می‌آید و منحصراً به أئمه این زیارت‌نامه‌ها از معجولات غلات و کذّابین است و هیچ امام و رسولی نفرموده بیائید سر قبرم یک ساعت از من مدّاحی کنید تا مرا خوش آید. ثانیاً اصول دین را نتوان از زیارت‌نامه گرفت زیرا اصول دین تقلیدی نیست. ثالثاً ظاهر این جمله چنان‌که می‌گوئید نیست و به غلط معنی می‌کنید، زیرا اگر مقصود از ارادۀ پروردگار در این جمله ارادۀ تکوینی خدا باشد که آن اراده مکان ندارد و پائین و بالا نمی‌رود، و به سوی امام پائین می‌آید صحیح نیست زیرا امام صادق در توحید الوهیت فرموده: «إنّ الإرادة من الله احداثه» یعنی ارادۀ خدا همان ایجاد شیء است بدون آنکه خدا ذهنی داشته باشد و در ذهن خود میل و اراده و تصمیم بگیرد. در کتاب توحید صدوق امام کاظم÷ فرموده: «فإرادة الله هي الفعل لا غير ذلك». یعنی ارادۀ خدا همان کار او است نه چیز دیگر. بنابراین بالا و پائین ندارد زیرا معنی ارادۀ الهی همان ایجاد است و عین مراد نه مقدّمات آن، پس از خانۀ شما صادر می‌شود معنی ندارد اصلاً ارادۀ الهی از جائی صادر نمی‌شود و اگر مقصود از ارادۀ الهی امر و نهی او یعنی مقرّرات شرع او است نه تکوینی، این صحیح است زیرا امر و نهی او به خانۀ رسولص خدا نازل شده و أمور شرعی از خانۀ رسولص خدا صادر می‌گردد و به دیگران می‌رسد و به قرینۀ جملۀ ذیل که فرموده: «عمّا فصّل من أحكام العباد» روشن می‌گردد که مقصود امور تشریعی است و ما هم عرض کردیم که رسول خداص مأمور امور تشریع است نه تکوین، اگر کسی بگوید خدا در قرآن برای خود واسطه قرار داده بین خود و بندگانش و در سورۀ مائده آیۀ 36 فرموده:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ وَجَٰهِدُواْ فِي سَبِيلِهِۦ﴾ [المائدة: 35]

«ای مؤمنین از خدا بترسید و بسوی او وسیله بجوئید».

آیا این وسیله مگر همان واسطه نیست آیا توسّل غیر از واسطه‌ خواندن است؟ جواب بگوئیم اوّلا: واسطه غیر از وسیله است و توسّل مربوط بواسطه نیست، واسطه فاصلۀ بین دو چیز است مثلاً می‌گویند بین این خانه و آن خانه دیواری و یا باغی واسطه است، امّا نمی‌گویند وسیله است، وسیله یعنی ابزار و کارهائی که انسان را به مقصودش نزدیک کند و در دین وسیلۀ قرب به خدا اعمال و عقائد صالحه‌ای است که انسان را به خدا نزدیک کند یعنی موجب رضای خدا گردد. ثانیاً در این آیه فرموده: ﴿وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾ یعنی وسیله‌ای بجوئید انسان مکلّف به این آیه می‌تواند وسیله از ایمان و عمل برای خود بجوید و آنچه قابل جستن است و انسان می‌تواند انبیاء و اولیاء نیستند انسان نمی‌تواند که رسول خداص را در عالم برزخ بجوید و بیاورد وسیله کند و در این آیه نفرموده وسیله را بخوانید متأسّفانه ما می‌بینیم مردم عوام و یا غالیان اولیاءخدا را وسیله می‌خوانند در صورتیکه خدا نفرموده: بخوانید بلکه فرموده بجوئید و ما نمی‌توانیم آن را بجوئیم و آنان مطیع ما نیستند که تا بخوانیمشان فوری به ما توجّه کنند و به دنیا بیایند بلکه ایشان از دنیا بی‌خبرند و در عالم باقی رفته‌اند. ثالثاً باید دید خود رسول خداص و اصحاب او مانند علی÷ از این آیه چه فهمیدند و چگونه عمل کردند و چه چیز را وسیله دانستند، رسول خداص عرض می‌کند «إلهي وسيلتي إليك إيماني بك». یعنی خدایا وسیلۀ من به سوی تو ایمان من است بتو، و علی÷ در خطبۀ 109 فرموده «إنّ أفضل ما يتوّسل به المتوسّلون الايمان به و برسوله و الجهاد في سبيله» یعنی بهترین وسیله‌ای که وسیله‌خواهان به او توسّل جویند ایمان به خدا و رسول و جهاد در راه خدا است؛ پس وسیله ایمان و عمل است نه اشخاص و خواندن اشخاص در دعاها به بهانۀ وسیله، کار لغو و بدعت و بلکه شرکست. بنابراین هر انسانی می‌تواند از ایمان و عمل برای خود وسیله‌ای تهیه کند.

دلیل هشتم غالیان (شهداء علی خلقه) و جواب آن

می‌گویند در قرآن و حدیث آمده که رسول و امام شاهد بر اعمال خلق می‌باشند و شاهد باید همه جا حاضر و نظارت و ولایت بر خلق داشته باشد؟ جواب این است که شاهد بر خلق است با اینکه قرآن همه جا حاضر نیست ثانیاً علی÷ در نهج‌البلاغه عهد 26 می‌فرماید: «لا شاهد غيره و لا وكيل» یعنی کسی شاهد بر خلق و وکیل خلق نیست جز خدا، خدا ستّار العیوبست و احدی را شاهد و ناظر دیگران قرار نداده بلکه خود فرموده: ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾ در اعمال دیگران تجسّس نکنید و به خانه‌های مردم مشرف نباشید و بدون اذن وارد نگردید. آیا رسول خداص نباید به این تکالیف عمل کند و همچنین سایر اولیاء خدا، باضافه رسول خداص در این دنیا نیست تا شاهد اعمال باشد. به اضافه اگر از اعمال أمّت مطّلع گردد و از گرفتاری مسلمین واقف شود از غصّه هلاک گردد و دارالسّلام که جای او خواهد بود و خدا فرموده: ﴿وَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾ [البقرة: 62] برای او دارالغصّه گردد.

ثالثاً باید آیاتیکه در شهادت رسول بر امّت آمده ملاحظه کنیم سپس قضاوت کنیم، در سورۀ بقره آیۀ 143 فرموده:

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗاۗ﴾ [البقرة: 143]

«بدینگونه شما را از امت وسط قرار دادیم تا شاهد و گواه بر مردم باشید و این رسول شاهد و گواه بر شما باشد».

در این آیه مؤمنین را شاهد بر مردم قرار داده و رسول خداص را شاهد بر مؤمنین، به هر معنی که مؤمنین شاهد بر مردمند به همان معنی رسول خداص شاهد بر مؤمنین است، آیا مؤمن که شاهد بر مردم است همه جا حاضر و ناظر است؟ البتّه خیر و طبق این آیۀ رسول خداص شاهد بر همه چیز نیست بلکه شاهد بر مؤمنین است، می‌توانیم شهادت رسول خداص را مانند شهادت حضرت عیسی÷ بگیریم که قیامت در محکمۀ إلهی عرض می‌کند: ﴿وَكُنتُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا مَّا دُمۡتُ فِيهِمۡۖ فَلَمَّا تَوَفَّيۡتَنِي كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيۡهِمۡۚ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ ١١٧﴾ [المائدة: 117] یعنی خدایا من شاهد بر مردم بودم مادامیکه میان ایشان بوده‌ام و چون مرا وفات دادی خودت مراقب بر ایشان بودی و تو بر هر چیز شاهدی. پس چنان‌که مؤمنین و سایر انبیاء شاهد اعمال مردمند رسول خداص نیز چنان است، هر شخص مؤمنی تا اندازه‌ای که میان مردم است متوجّه و شاهد اعمال ایشان است و چون از دنیا رفت از اعمال مردم بی‌خبر است رسول خداص نیز چنین است. و این دو شهادت در یک آیه ذکر شده و هر دو به یک معنی است. بنابراین لازم نیست شاهد همه جا حاضر و ناظر بر اعمال باشد و لازم نیست «ولي كلّ شيء شهيد» مانند خدا باشد.

دلیل نهم غالیان (حجّت)و جواب آن

می‌گویند چون رسول و امام حجّتند باید همه جا حاضر و بر هر چیز ولایت داشته باشند. جواب آنستکه اوّلاً مقصود از حجّت بر بندگان است نه حجّت بر هر چیز و هر مکان اگر دلیلی بر حجّت بودن غیر انبیاء داشته باشید. ثانیاً قرآن حجّت است با اینکه همه جا حاضر نیست و ولایت بر بندگان ندارد با اینکه قرآن ثقل اکبر است و از پیروان خود مهمتر و برتر است حتّی از انبیاء و اولیاء زیرا همه مأمورند که تابع قرآن باشند و رسول خداص فرموده: «القرآن أفضل كلّ شيء». ثالثاً طبق روایات آسیه زن فرعون حجّت است بر زنان دنیا و مؤمن آل فرعون حجّت است بر مردان دنیا. به اضافه انبیاء همه حجّتند بر اهل دنیا و مؤمن صالح حجّت است بر غیر مؤمن و راویان اخبار حجّتند بر دیگران با اینکه هیچ یک از این‌ها که شمردیم همه جا حاضر و ناظر نیستند و ولایت تکوینی ندارند. اگر چه حجّت راویان اخبار مانند زیاد قندی و علیّ بن أبی حمزه هزاران نفر منافقان که راوی احادیث می‌باشند از مطالب خرافی و جعلیّات است. رابعاً شما می‌گوئید هر عالمی حجّت و هر امامی حجّت و هر راوی حدیث حجّت است امّا خدا در قرآن سورۀ نساء آیۀ 165 فرموده:

﴿رُّسُلٗا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِۚ﴾ [النساء: 165]

«خدا پیمبران را برای بشارت و انذار فرستاد برای اینکه برای مردم حجّتی بر خدا نباشد پس از پیمبران».

که مدلول این است پس از رسول الهی کسی حجّت نیست. در کافی نیز باب العقل و الجهل از امام صادق روایت کرده که حجّت میان خدا و مردم دو چیز است حجّت باطنی یعنی عقل و حجّت ظاهری و آن پیامبرانند. و حضرت امیر÷ نیز در نهج‌البلاغه در خطبۀ 90 که خطبۀ اشباح باشد فرموده: پس از أنبیاء حجّتی وجود ندارد و فرموده: «تمّت بنبينا محمّدص حجّته». اگر بگوئی در زیارات آمده که جانشینان پیغمبر حجّت بر اهل دنیا می‌باشند گوئیم این زیارات هیچ کدام سند معتبر و راوی صحیحی ندارد و با قرآن موافق نیست. رجوع شود به کتاب زیارات قبور ما.

دلیل دهم غالیان (وعاء مشیّت)و جواب آن

می‌گویند رسول و امام مظهر خدا و ظرف مشیّت اویند و لذا بر تمام جهان ولایت دارند؟ جواب آنست که مظهر خدا یعنی چه، در جواب می‌گویند مظهر قدرت او، گوئیم قدرت خدا عین ذات او است و محدد و محصور در ممکن الوجود نمی‌شود، خدا نعوذ بالله به آب قنات نیست که مظهر داشته باشد، آب قنات در جوف زمین محصور است، هر جا ظاهر شد آنجا را مظهر می‌گویند، آیا ذات خدا چنین است، گویندۀ این کلام خدا نشناخته و بی‌دین است و به اضافه این مظهر مدرکی از شرع ندارد. و امّا وعاء مشیّت معنی این کلمه باید دانسته شود: بدان که قرآن سورۀ تکویر آیۀ 29 به کفاّر فرموده:

﴿وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٢٩﴾ [التکویر: 29]

«خواست شما به وجود نیاید مگر اینکه خدا بخواهد خدائیکه ربّ العالمین است».

این آیه نه مربوط به امام است و نه مربوط به ولایت است و نه مربوط به این است که مشیّت و خواسته خدا ظرفی دارد یا خیر، ولی در تفسیر آن غلات روایتی آورده‌اند که «انّ الله جعل قلوب الأئمّه مورد إرادته فإذا شاء الله شيئاً شاءوه»، یعنی خدا دل‌های أئمّه را محل ارادۀ خود قرار داده چون خدا چیزی را بخواهد ایشان آن را بخواهند، و در روایت دیگر از امام زمان روایت کرده‌اند که فرموده: «قلوبنا أوعيه لمشية الله فإذا شاء شئنا». یعنی دل‌های ما ظرف مشیّت خدا است پس چون خدا بخواهد ما می‌خواهیم، اگر معنی این روایات این است که دل‌های ما أئمّه را خدا چنین قرار داده که راضی به رضای اوئیم و هرچه بخواهد می‌خواهیم، این معنی صحیح است، و بسیاری از اهل ایمان نیز چنین بوده‌اند و منحصر به أئمّه نیست. و اگر مقصود از وعاء مشیّت که ظرف مشیّت است چیزی باشد که شیخیّه و غلات می‌گویند که بسیار قبیح است و انسان را از ذکر آن شرم می‌آید و ما برای آنکه کسی فریب نخورد بیان می‌کنیم، ایشان می‌گویند معنی روایات این است که أئمّه وعاء یعنی ظرف مشیّت و ارادۀ خدایند و مشیّت خدا محصور و منحصر در آن ظرف است یعنی خواست خدا فقط در آن ظرف و تابع خواست أئمّه است و خدا را تابع أئمه قرار داده‌اند، روایت می‌گوید أئمه تابع خواست خدایند ولی اینان می‌گویند خدا تابع خواست ائمّه است، و بین این دو معنی فاصلۀ زمین و آسمان بلکه به قدر فاصلۀ کفر و ایمان است، و اگر غالیان به عقل خود مراجعه می‌کردند چنین اشتباه شرک‌آوری را مرتکب نمی‌شدند و شیعه را بدنام نمی‌کردند. بی‌جهت نیست که فرق اسلامی شیعه را مشرک می‌دانند. آیا شیخیّه و غالیان کلمات رسول خداص و أئمّه را در دعاهای ندیده‌اند که مکرّر می‌گویند «ما شاءالله كان و ما لم يشأ لم يكن» یعنی آنچه خدا خواست شد و آنچه نخواست نشد و امام صادق در تعقیب نماز می‌گوید: «ألحمدلله الّذي يفعل ما يشاء و لا يفعل مايشاء غيره». یعنی حمد و ستایش خدائی را که به جا می‌آورد آنچه بخواهد و آنچه غیر او بخواهد بجا نمی‌آورد و در تعقیب دیگر می‌گوید: «ماشاء الله لا ما شاء النّاس». یعنی آنچه خدا بخواهد و یا خواسته است نه آنچه مردم خواسته‌اند، این غالیان که در حقّ ائمه غلو می‌کنند گویا کلمات أئمه† را ندیده‌اند.

دلیل یازدهم غالیان (آیات و اخبار)و جواب آن

غالیان به آیات و اخباری استدلال می‌کنند برای مطالب غلو‌انگیز خود که آن آیات بر مطلب ایشان دلالت ندارد و روایات نیز یا دلالت ندارد و یا بدون مدرک و مجعول است، ما نمونه‌ای از آن‌ها را می‌آوریم از آن جمله به آیۀ 185 سوره توبه:

﴿وَقُلِ ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۖ ﴾ [التوبة: 105]

«و بگو عمل کنید که بزودی خدا و رسول او و مؤمنین عمل شما رامی‌بینند». استدلال کرده‌اند که مؤمنون أئمه هستند که عمل شما را می‌بینند

پس معلوم می‌شود که امام همه جا حاضر است که اعمال را می‌بیند: جواب این است که اولاً این آیه مربوط به ما قبل است باید آیات قبل آن را ملاحظه کرد تا ببنیم مقصود این آیه چیست. پس بدانکه این آیات راجع به منافقین است که از جنگ تبوک تخلف کردند و در رکاب رسول خداص حاضر نشدند یکی گفت هوا گرم است، دیگری گفت با روم نمی‌توان جنگید، دیگری گفت راه دور است، دیگری گفت میوه‌های ما رسیده باید بچینیم و هکذا تا اینکه رسول خداص رفت به تبوک فاتحانه برگشت، منافقین آمدند عذرخواهی چنان‌که در آیات قبل از این آیه می‌گوید: ﴿يَعۡتَذِرُونَ إِلَيۡكُمۡ إِذَا رَجَعۡتُمۡ إِلَيۡهِمۡۚ قُل لَّا تَعۡتَذِرُواْ لَن نُّؤۡمِنَ لَكُمۡ قَدۡ نَبَّأَنَا ٱللَّهُ مِنۡ أَخۡبَارِكُمۡۚ وَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ﴾ [التوبة: 94] یعنی منافقین عذرخواهی می‌کنند به سوی شما چون رجوع کردید بگو عذرخواهی نکنید ما هرگز سخن شما را قبول نکرده و به شما ایمان نداریم زیرا که خدا اخبار شما را برای ما بیان کرد و به زودی خدا و رسول او عمل شما را خواهند دید، پس این آیات راجع به منافقین و مخاطب آن منافقین می‌باشند نه مؤمنین و ضمیر کم که مکرّر شده خطاب به منافقین است که خدا فرمود به ایشان بگو خدا ما را از احوال شما خبر داده و به همین زودی خدا و رسول عمل شما را خواهند دید که در غزوات دیگر حاضر می‌شوند یا خیر، و همینطور در ذمّ آن‌ها آیاتی نازل شده تا رسیده به آیه 105 که می‌فرماید بگو حرف نزنید عمل کنید بزودی بعداً عمل شما را در غزوات دیگر خدا و رسول و مؤمنون خواهند دید، یعنی اگر می‌گوئید ما مسلمان مجاهدیم در غزوات دیگر معلوم می‌شود راست می‌گوئید و دلیل بر گفتار ما سین سیری الله می‌باشد که می‌فهماند مقصود از رؤیت عمل حین عمل نیست و مقصود آینده است، پس کسیکه می‌گوید اعمال بندگان را امام هنگام عمل می‌بیند صحیح نگفته و از این آیه چنین مطلبی استفاده نمی‌شود به اضافه خدا ستّارالعیوب است و راضی نیست کسی از اعمال بندگانش مطّلع شود و لذا نهی نموده و فرموده و ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾ در سورۀ حجرات یعنی تجسّس از اعمال دیگران نکنید، آیا پیامبر و امام نباید به این آیه و أمر إلهی عمل کنند، شاید امام را مکلّف نمی‌دانند، باضافه خدا مکرّر در قرآن فرموده: ﴿وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِۦ خَبِيرَۢا بَصِيرٗا ١٧﴾ [الإسراء: 17] یعنی فقط پروردگارت به گناه بندگانش آگاه و بینا است و آگاهی و بینائی خدا کفایت می‌کند، آیا امام این آیه را قبول ندارد؟ و یا راویان حدیث که می‌گویند امام فرموده که امام از عمل هر کس آگاه است دروغ می‌گویند و برای غلوّ این اخبار ضدّ قرآنی را جعل کرده‌اند، و اگر امام و یا رسول از اعمال و جنایات مردم خبر شوند آخرت برای آنان دارالهمّ و الغم و العصّه خواهد شد، و تازه دیدن امام اعمال مردم را چه نفعی دارد و چه فضیلتی است برای امام، امام ببیند در شهر تو همه دارند زنا می‌کنند و یا در زندان‌ها همه شکنجه می‌شوند این کار در حقّ امام ظلم است که خدا روا داشته، و ما در کتاب تابشی از قرآن در ذیل آیه بیانی داریم لازم است خواننده مراجعه کند.

ثانیاً خدا فرموده: ﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ﴾ و ﴿مُّؤۡمِنِينَ﴾ منحصر به امام نیست و خود امام بسیاری از مردم را مؤمن خوانده مانند سلمان و اباذر و خباب و غیر این‌ها و دلیل ندارد که ما امام را فقط مؤمن بخوانیم حال شما ببینید اهل غلو چگونه به آیات قرآن بازی کرده و به میل خود تحریف در معنی می‌کنند.

و یا استدلال می‌کنند به جملات زیارت جامعه بر اینکه امام همه کارۀ جهان و ولیّ زمین و آسمان است مانند جملۀ: «بكم فتح الله و بك يختم و بكم يمس السّماء و بكم ينزّل الغيث»، جواب آنست که معنی این کلمات این است که خدا به برکت شما آغاز کرده خلقت را و ختم نموده و آسمان را نگه داشته و باران را نازل می‌کند، و ضمیر تمام این افعال به خدا برمی‌گردد، پس فاعل این کارها خدا است ببرکت آل محمد نه آنکه آل محمّد خودشان این کارها را بکنند، به اضافه این جملات ضدّ قرآن است زیرا خدا جهان را برای خاطر همۀ بندگان خلق کرده و فرموده: ﴿وَٱلۡأَرۡضَ وَضَعَهَا لِلۡأَنَامِ١٠﴾ [الرحمن: 10]، و در اوائل سورۀ بقره فرموده: ﴿هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ لَكُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا﴾ [البقرة: 29]، و در آیۀ دیگر فرموده: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱعۡبُدُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُمۡ وَٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ٢١ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ فِرَٰشٗا وَٱلسَّمَآءَ بِنَآءٗ وَأَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ﴾ [البقرة: 21-22]، که در این آیات فرموده زمین و آسمان را برای همۀ مردم خلق کردیم نه برای عدّۀ مخصوص، به اضافه زیارت جامعه از مجعولات غلات و راوی آن مجهول و یا غالی است نزد علمای رجال شیعه، و یا استدلال می‌کنند به جملۀ «بيمنه رزق الوري» که امام زمان رازق خلق است و یا ببرکت او روزی داده می‌شوند در حالیکه در هیچ خبری این جمله وارد نشده بلکه از منشآت نصیرالدین طوسی است و استدلال می‌کنند به جملۀ: «لولا الحجّه لساخت الأرض بأهلها»، در حالیکه معنی آن را نمی‌دانند، این خبر نمی‌گویند حجّت زمین را فرو می‌برند و یا آیا زمین شعور دارد و یا به امر امامیکه نباشد این کار می‌کند و یا بامر خدا، اگر به امر خدا است پس امام کاره‌ای نیست در تکوین و تخریب، به اضافه باید گفت آیۀ 165 سورۀ نساء می‌گوید پس از پیغمبران حجتی برای مردم نیست و حضرت امیر در نهج‌البلاغه قرآن را حجّت کافیه دانسته و همچنین انبیاء را حجت دانسته فقط، بهر حال قرآن فرموده پس از انبیاء را حجّتی نیست پس باید هزار سال قبل زمین اهلش را فرو برده باشد، و یا استدلال می‌کنند به جملۀ: «لولاك لما خلقت الأفلاك» در حالیکه این جمله فصیح نیست بلکه غلط است زیرا لولا بر سر ضمیر متّصل درنمی‌آید معلوم شد هر کس این جمله را ساخته عجم بوده.

از شرک نمی‌ترسند ولی از تقصیر در ولایت می‌ترسند

شیخیّه و غالیان و مدّاحان و دکّانداران می‌گویند ما برای آنکه در حقّ ائمّه تقصیری نشود کوشش داریم که ایشان را بالا بریم، زیرا می‌ترسیم در حقّ ایشان تقصیر شود؟ جواب آنست‌که شما چرا از شرک نمی‌ترسید اگر راست می‌گوئید چرا دین ائمّه را عوض کرده‌اید؟ هر امامی فرموده من تابع دین و قرآنم، ولی شما می‌گوئید امام‌شناسی از اصول دین است، در صورتیکه اصول دین امام ایمان به امام نبوده یعنی علی÷ که امام است ایمان به خدا و رسول و روز جزا آورد پس اصول دین او ایمان به سه چیز بود، شمامی‌گوئید ایمان به دوازده بلکه به پانزده چیزیکه زیادتر است امام ایمان به خود نیاورد و خود را تابع می‌دانست نه اصل دین، بدترین غضب خدا بر کسی است که مشرک باشد و یا دین اسلام را کم و یا زیاد کند، اگر توحید افعالی و یا توحید صفاتی شما خراب باشد ولایت و دوستی و یا بگو سرپرستی جهان برای امام به شما نفع ندهد.

در تفسیر آیۀ 106 سورۀ یوسف:

﴿وَمَا يُؤۡمِنُ أَكۡثَرُهُم بِٱللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشۡرِكُونَ ١٠٦﴾ [یوسف: 106]

این آیۀ دربارۀ کسانی است که نام‌ها و صفات خدا را روی خلق می‌گذارند و مشرک می‌شوند مثلاً مخلوقی را مدیر و یا مدبّر جهان می‌خوانند با اینکه این نام و صفت مخصوص حق تعالی است، و نیز همان امام فرمود این آیۀ دربارۀ کسانی است که می‌گویند اگر فلان کس نباشد ما بی‌چاره‌ایم یا هلاک می‌شویم، فرمود آیا نمی‌بینی غیر خدا را مؤثّر و مدافع از خویش می‌دانند، در کتاب وسائل الشّیعه ج 1 ص 19 روایت کرده از حضرت باقر÷ که فرمود: «من لا يعرف الله و يعرف الإمام منّا اهل البيت فإنّما يعرف و يعبد غير اللّه» تا آخر یعنی آنکه خدا را نشناسد ولی امام از ما اهل بیت را بشناسد همانا شناخته و عبادت کرده غیر خدا را یعنی مشرکست. مؤلّف گوید بسیار عجیب است اگر بگوئی ولایت تمام انبیاء و اوصیاء مطابق مدارک اسلامی تشریعی است نه تکوینی عدّه‌ای عصبانی می‌شوند، امّا اگر مشرک شوی و بگوئی اوصیا و ائمه همه کاره و مدیر و وزیر خدایند، خوششان می‌آید معلوم می‌شود توحید غریب است و لذا مرشدان صوفیه ادّعای ولایت و بلکه الوهیّت می‌کند کسی به ایشان کاری ندارد بلکه ایشان را عارف و کامل می‌شمرند، امّا اگر کسی بگوید امام مانند سایر افراد بشر سهو و نسیان دارد فوری عصبانی می‌شوند ولی دعوی الوهیّت مرشدان را تأویل می‌کنند و برای هر قطب و مرشدی و یا هر امامی ولایت مطلقۀ کلیّه الهیّه قائل شده‌اند.

آیا ولایت مطلقۀ کلّیّه برای بشر مدرکی دارد؟

غالیان و مدّاحان و اکثر دکّانداران می‌گویند امام دارای ولایت کلّیّه إلهیّه مطلقه می‌باشد، باید گفت: اوّلاً مدرک این کجا است و چنین چیزی در اسلام نبوده، تعجب است اگر کسی در فروع دین از خود ببافد جلوگیری می‌کنند، امّا اگر در اصول دین هرچه ببافند اشکالی ندارد. ثانیاً اگر ولایت مطلقۀ کلیه برای امام است پس برای خدای عزّوجلّ چیزی باقی نمی‌ماند ثالثاً اگر مقصود ولایت تکوینی باشد باطل و شرکست از ادلّۀ مذکوره در این کتاب ثابت شد بطلان آن زیرا ولایت مطلقۀ کلیۀ الهیه مخصوص حق تعالی است و اگر مقصود ولایت شرعی باشد بر کلیۀ مسلمین این را برای رسول خداص می‌توان اثبات نمود نه برای غیر او.

غالیان استدلال می‌کنند به خبری که سند متّصلی ندارد و در هفتم بحار ص 246 نقل کرده از أمیرالمؤمنین که فرموده: «إياكم و الغلوّ فينا قولوا انّا عبيد مربوبون و قولوا في فضلنا ما شئتم» یعنی حذر و دوری کنید از غلو دربارۀ ما و بگوئید ما بندگان خلق شده و پروردگاری داریم و بگوئید در فضل ما آنچه خواستید. باید گفت اوّلاً این خبر سند متّصل ندارد، در حالیکه نهی از غلو کرده و در صدر آن و شما صدر آن را رها کرده و به ذیل آن چسبیده‌اید. ثانیاً اخبار دیگری وارد شده در معانی این خبر از آن جمله در هفتم بحار ص 246 به سند متّصل از امام صادق که فرمود «اتّقوا الله و لا تغلوا و لا تفرقّوا و لا تقولوا ما لا نقول الخ»**.** یعنی از خدا بترسید غلو نکنید و تفرقه نیاورید و آنچه ما نگفته‌ایم نگوئید به دلخواه خود، زیرا ما و شما می‌میریم سپس در قیامت با شما مخاصمه خواهیم کرد. و آیات و روایات بسیاری آمده که فرموده‌اند هرچه خواستید در دین نگوئید و این آیات و اخبار کبیره مقدّم است بر خبر واحدی که می‌گوید «قولوا ما شئتم»، و خدا فرموده: ﴿وَأَن تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ ٣٣﴾ [الأعراف: 33]. ثالثاً در فروع دین کسی حق ندارد هرچه می‌خواهد بگوید چگونه می‌تواند در اصول و عقاید هرچه می‌خواهد بگوید.

رابعاً اگر بنا شد هر کس هرچه خواست بگوید شما چرا اعتراض می‌کنید به اهل سنّت که علی÷ را خلیفۀ چهارم می‌دانند زیرا آنان به قول شما آنچه خواسته‌اند گفته‌اند دربارۀ حضرت امیر÷ «رابعاً نزّلونا عن الرّبوبية» این است که ما را مرّبی و مدیر جهان ندانید پس اهل غلو به همین خبر نیز عمل نکرده‌اند زیر خبر نگفته‌ «نزّلونا عن الألوهية» ما را از خدائی پائین آورید بلکه همین از ربوبیّه پائین ‌آورده یعنی ما در تکوینیّات کاره‌ای نیستیم. و یا استدلال می‌کنند به آیۀ 12 سورۀ یس:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ وَنَكۡتُبُ مَا قَدَّمُواْ وَءَاثَٰرَهُمۡۚ وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ١٢﴾ [یس: 12]

«ما که خدائیم خودمان مرده‌ها را زنده می‌کنیم و آنچه مقدّم داشته‌اند و آثارشان را می‌نویسیم و هر چیزی را شماره کردیم در پروندۀ روشن».

مقصود این آیه این است که خود خدا مرده‌ها را زنده می‌کند و دفتر احصائیه و شمارۀ اعمالش را ضبط می‌کند و هرچه عمل کرده‌اند در پروندۀ اعمالش شماره شده، و مقصود از امام در آیۀ پروندۀ عمل است که جلو هر انسانی حاضر است و در قیامت باید به دنبال آن حرکت کند، در این آیه امام اطلاق بر دفتر اعمال شده چنان‌که در قرآن به کتاب حضرت موسی÷ و به قرآن امام گفته شده و در سورۀ احقاف آیۀ 12 فرموده:

﴿وَمِن قَبۡلِهِۦ كِتَٰبُ مُوسَىٰٓ إِمَامٗا﴾ [الأحقاف: 12]

«و از پیش کتاب موسی امام بوده است».

غالیان می‌گویند مقصود از امام در آیۀ فوق علیّ بن ابی‌طالبس است که هر چیزی در او است. باید گفت اولاً خود رسول خداص صکه معلّم حضرت علی است همه چیز در او نیست اگر مقصود شما این باشدکه امام به هر چیزی محیط و عالم است، زیرا خود رسول خداص چنین علمی ادعا نکرده و تا به او وحی نمی‌شد نمی‌دانست، در صورتیکه به حضرت امیر وحی نمی‌شود و شیخ مفید فرموده: «من قال بالوحي للإمام فهو خارج عن الإسلام»، یعنی هر کس قائل شود به وحی برای امام او از اسلام خارج است و خود حضرت أمیر÷ مکرّر فرموده «علّمني رسول الله»، و کلمۀ امام در آیه فوق با تناسب با صدر آیه همان پروندۀ اعمال است. و ثانیاً اگر مقصود از این آیه حضرت علی÷ باشد معنی صحیح ندارد، روزی یکنفر غالی آمد و دم از ولایت می‌زد و استدلال می‌کرد به همین آیه، به او گفتم آیه را معنی کنید گفت یعنی تمام چیزها در امام است گفتم چگونه آسمان و زمین در امام است در جواب مبهوت ماند، عرض کردم آقاجان شما چیزی را ندانسته به دین نچسبانید معنی أحصیناه شماره کردیم می‌باشد، مثلاً اگر گفتند تمام افراد ایرانی احصائیه شده یعنی شمارۀ در دفتر شده، نه اینکه خود افراد همه در دفتر باشند، پس در این آیه مقصود این نیست که همه چیز در امام است بلکه مقصود این است که همۀ اعمال احصائیه شده و ضبط در دفتر است. و یا استدلال می‌کنند به معاویه نوشته و در آن فرموده: «فأنا صنايع ربّنا والنّاس بعد صنايع لنا». مقصود حضرت این است که ما تربیت یافتۀ پروردگاریم و مردم بعداً تربیت یافتۀ مایند. غالیان می‌گویند مقصود او این است که ما خلقت پروردگاریم ومردم خلقت مایند یعنی آنچه خدا در قرآن فرموده: ﴿ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖۖ ﴾صحیح نیست بلکه خدا فقط ما را خلق کرده است؟ در جواب ایشان باید گفت حضرت «صنايعنا» نفرموده بلکه فرموده «صنايع لنا» یعنی خلق شده‌اند برای نفع ما چنان‌که خدا در قرآن فرموده: ﴿خَلَقَ لَكُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا﴾ پس شما گویا لام لنا را ندیده و به غلط معنی کرده‌اید. ثانیاً معاویهس و بسیاری از مردم آن زمان علیس را به زمامداری مسلمین و خلافت قبول نداشتد چگونه علی می‌نویسد ما خالقیم مگر علی÷ مانند ما و شما سخن بیجا و بیهوده می‌گویند اینان گویا علی÷ را عاقل نمی‌دانند.

شیخ نادانی نام خود را آیت الله گذاشته و کتابی در ولایت در ردّ ما نوشته و در آنجا استدلال کرده به آیۀ: ﴿سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ که آسمان و زمین چون برای ما مسخّر نیست پست مقصود این است که برای انبیاء و اولیاء مسخّر است، این شیخ گویا لام لکم را ندید و معنی آیه را درک نکرده آیه می‌گوید خدا مسخّر کرده برای نفع شما آنچه را در آسمان و زمین است، پس مسخر خداست مانند آیۀ: ﴿جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ فِرَٰشٗا وَٱلسَّمَآءَ بِنَآءٗ﴾که در ابتداء آیۀ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱعۡبُدُواْ﴾می‌باشد یعنی خدا برای همۀ مردم زمین را پهن کرده و آسمان را برافراشته.

و یا استدلال می‌کنند به خبر «عبدي أطعني حتّي اجعلك مثلي»، یعنی بندۀ من مرا اطاعت کن تا تو را مانند خودم قرار دهم و امام اطاعت کرده و مانند خدا شده؟ جواب این است که: اولاً طبق این حدیث هر کس می‌تواند ادّعا کند من بندگی و اطاعت خدا کرده و مانند خدا خالق و رازق و ولیّ تمام جهانم زیرا این خبر منحصر به امام نکرده اطاعت را. ثانیاً این خبر مخالف قرآن است در قرآن می‌فرماید: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ ﴾[الشوری: 11] یعنی مثل خدا چیزی نیست و هر کس برای خدا مثل و مانندی فرض کند کافر است. یعنی از عوام خیال می‌کنند اگر خبری مشهور شد صحّت دارد در حالیکه فرموده‌اند: «ربّ شهره لا أصل لها»، چه بسا چیز مشهوری که اصل ندارد، ممکن است هزاران نفر خبری نقل کنند از یک نفر و چنین خبری که هزاران نفر نقل کرده‌اند از یکنفر تازه خبر واحد است و اعتباری ندارد.

استدلال غالیان به اخبار مجعوله

در زمان بنی‌أمیّه و بنی‌عبّاس هر کس خبری جعل می‌کرد و برای خود دکّانی باز می‌کرد، چون در آن‌ زمان علاقۀ مردم به اخبار منقولۀ از رسول خداص زیاد بود و این اخبار مجعوله را مردم می‌پذیرفتند، یهودیان مجوسیان و نصاری و زنادقه و مادیین که در صدر اسلام نتوانستند با نیرو اسلام را از میان بردارند آمدند در میان مسلمین وارد شده اسلام را با جعل اخبار به نفع دکّان خود ضبط کرد، یک عدّه روضه‌خوانان هر خبری که به درد روضه‌خوانی می‌خورد جمع کرده تشکیل دکان و کسبی نمودند. عدّۀ دیگر عرفان‌باف هر خبری به دردشان خورد و مایۀ دکّانشان بود نشر دادند، عدّۀ دیگر صوفی و هر خبری بنفع صوفیگری بود نشر نمودند، یک عدّۀ غلات هر خبری مفید غلو بود گرفتند و برای اشیان بهانه و لانه‌ای شد مانند خبر خطبه البیان که علی÷ فرمود: «أنا خالق السّموات والأرض» و امثال آن، عوام فکر نکردند و نتوانستند درک نمایند که این اخبار ضد قرآن است و نباید پذیرفت و دیگر آنکه مردم پای منبر علی÷ در اصل خلافت و عدالت علی÷ شک داشتند و هر روز به عذر و بهانه‌ای از علی جدا می‌شدند و غوغائی بپا می‌کردند در اینصورت چگونه علی فرموده: «أنا خالق السّموات والأرض» آیا می‌خواست بهانه‌ای برای نابودی و تکفیر خود بدست مردم بدهد و یا استدلال می‌کنند به خبر مجعول قلندران که علی یک شب چهل خانه رفت و غذا خورد و مهمان چهل نفر شد و فردا خدا به رسول خود گفت علی دیشب مهمان ما بود و حضرت زهرا چون از این خبر مطلع شد گفت علی دیشب خانۀ خودمان بود و جائی نرفت، عوام فکر نکردند که یک نفر محال است دو مکان باشد. چون بدنبال عقل نرفتند به این خرافات افتادند.

و یا استدلال کردند بدعای پنجم رجبیه که در مفاتیح ذکر شده و در کتب معتبره بخیال خودشان آمده که از ناحیۀ مقدّسه از نایب خاصّ امام، محمدّ بن عثمان گرفته شده از قول امام که اوّل آن این است: «أللّهمّ انّي أسئلك» به معانی «جميع ما يدعوك به ولاة أمرك» تا آخر که در این دعا گفته «لا فرق بينك إلّا أنّهم عبادك» یعنی خدایا بین تو و والیان أمرت فرقی نیست جز اینکه آن‌ها بندگان تو هستند، پس آل محمّد، مانند خدایند؟ جواب این استدلال این است که اوّلاً این دعا سند متّصلی ندارد زیرا شیخ طوسی محمّد بن عثمان را درک نکرده و شیخ تقریباً دو قرن بعد از محمّد بن عثمان بوده و این دعا را در کتاب مصباح خود نقل کرده از احمد بن محمد بن عیّاش جوهری، و این جوهری مردی بوده ضعیف الحال و چنان‌که علمای رجال شیعه نوشته‌اند مختلّ العقل و یا مختلّ الدّین بوده و علمای امامیّه از او اجتناب داشته‌اند چنان‌که خود شیخ طوسی و نجاشی در کتب رجالشان نوشته‌اند، و این احمد جوهری نقل کرده از خیربن عبدالله که او نیز مهمل و مجهول است.

پس سند این دعا خرابست. ثانیاً متن این دعا مخالف قرآن است و مسلمان نباید بخواند، زیرا یکجا برای خدا مقامات قائل شده و می‌گوید مقامات الّتی لا تعطیل لها فی کلّ مکان و حال آنکه خدا مقامات ندارد، مقامات برای کسی است که تنزّل و ترقّی کند از مقامی بالاتر و خدا منزّه است و طبق آیۀ 40 سورۀ نازعات:

﴿وَأَمَّا مَنۡ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ وَنَهَى ٱلنَّفۡسَ عَنِ ٱلۡهَوَىٰ ٤٠﴾ [النازعات: 40]

خدا یک مقام عظمت دارد که همیشه ثابت بوده و خواهد بود، و بعد می‌گوید: «لا فرق بينك و بينها إلّا أنّهم عبادك»، خوانندۀ باهوش اگر بروی نزد یک نفر حلبی‌ساز و بگوئی‌ای استاد هیچ فرقی بین تو و این آفتابه‌هائی که ساخته‌ای نیست، به آن استاد توهین کرده‌ای، چگونه جرأت دارد به خدای غنیّ بالذّات که قادر به هر چیزی است جسارت کنی و بگوئی تو با مخلوق فقیر بیچارۀ محدود محتاج هیچ فرقی نداری، اگر چنین باشد باید برای چنین خدا بالله فاتحه خواند، به اضافه در این دعا گاهی ضمیر مذکّر آورده برای والیان أمر خدا و گاهی ضمیر مؤنّث می‌گوید: «لا فرق بينك و بينهما إلّا أنّهم عبادك»، اگر والیان مؤنّث باشند انّهم غلط است و اگر مذکّر باشند بینها غلط است، بعد در وصف والیان امر خدا می‌گویند و اعضاد و اشهاد و مناه و اذواد و حفظه و رواد.

یعنی این والیان تو بازوهای تو و گواهان نو و آرزوهای تو و نگهبانان تو و حفظ‌کنندگان تو و وکیل‌های مدافع تواند، آیا این خدای محتاج ببازوها و گواهان و آرزوها و خدای محتاج به نگهبان و وکیل مدافع چه قدر بیچاره شده، چنین خدائی بندگان احمقی مانند غالیان لازم دارد، ولی خدای حقیقی از این نسبت‌ها منزّه است چنان‌که احادیث بسیاری رسیده که خدا بازو ندارد و برای خلقت خود محتاج گواه نیست و احتیاج به ولیّ و نگهبان ندارد، و بعد در این دعا می‌گوید: «فبهم ملأت سماءك و أرضك»، یعنی به این والیان پر کردی آسمان و زمینت را، باید پرسید مگر این والیان خدا چه قدر طول و عرض دارند که آسمان و زمین را پر کرده‌اند، پس مسلمان عاقل قرآن و عقل را رها نمی‌کند و به این دعا نمی‌چسبد.

موهومات و خرافات را به نام ولایت نیاورید

دوستی و ولایت حضرت امیر اولاد طاهرین او را ما و همۀ مسلمین قبول دارند، امّا به بهانۀ ولایت نباید دکّان‌ها باز کرد و مانند مدّاحان سدّ راه دین شد، آن یکی می‌گوید برو درس ولایت بخوان، دیگری می‌گوید مکتب ولایت، دفتر ولایت، قوّۀ ولایت، جهان ولایت، نور ولایت، منشور ولایت، کتاب ولایت، با قوّۀ ولایت چنین کرد. کسی نیست به اینان بگوید مگر ولایت قوّه دارد، آسمان دارد؟ دیگری می‌گوید شراب ولایت، می‌ولایت، ریسمان ولایت، مانند شاعران که می‌گویند دفتر عشق، مکتب عشق، آسمان عشق، راز عشق، کوچه عشق، شهر عشق درس عشق، هفت شهر عشق را عطّار گشت تو بیا دنبال آن در کوه و دشت، دیوانۀ عشق، آتش عشق، اسرار عشق، وادی عشق و... و... و... کسی نیست بگوید این چه بازی‌ها و چه دکّان‌هائی است؟ ملّتی که به دنبال عقل و کار و صنعت نرود به دنبال چنین موهوماتی می‌برندش. آیا درس ولایت مکتب آن کجا است؟ آیا بهتر از قرآن مکتبی پیدا شده؟ آیا خانقاه صوفیان که دم از ولایت می‌زنند مکتب ولایت است در حالیکه در آن خبری از اسلام نیست؟ آیا دیوان و دفتر شاعران و مدّاحان که فرموده: ﴿وَٱلشُّعَرَآءُ يَتَّبِعُهُمُ ٱلۡغَاوُۥنَ ٢٢٤﴾ [الشعراء: 224]، دفتر ولایت است؟ آیا این قافیه‌سازی که هر کفر و شرکی را در بر دارد از ولایت است؟ کسی می‌گفت: بمن گفتند بیا درس ولایت بخوان، گفتم شما که خوانده‌ برای من بگوئید، گفت خیلی خوب بشو، علی÷ فرمود: «أنا أصغر من ربي بسنتين» یعنی من دو سال از خدا کوچکترم، گوید گفتم مدرک این خبر کجا است؟ گفت نمی‌دانم ولی چون راجع به ولایت است دیگر مدرک نمی‌خواهد، گفتم من چنین مکتبی را که خدای پیرتر از علی دارد نمی‌خواهم و بدرد من نمی‌خورد، به درد کسی می‌خورد که دکّانی باز کند. دیگری از اهل علم و امام مسجد بود می‌گفت من در مسجدم دو ماه درس ولایت در اطراف یک کلمه گفتم و بحث کردم، نویسنده عرض کردم آن کلمه چه بود؟ گفت کلام حضرت علی÷ که فرمود أنا نقطه تحت باء بسم الله. عرض کردم مدرک این جمله کجا است؟ گفت مدرکی برای آن ندیده‌ام، این حقیر تأسّف خوردم که دو ماه خودش و مردم را معطّل کرده برای چیزی که مدرکی ندارد و به نام دین از مردم توقع دارد. در حالیکه زمان حضرت امیر قرآن نقطه نداشته و نقطه‌گذاری نشده بود، نقطه‌گذاری برای حروف از زمان عبدالملک مروان شروع شد و قرآن‌های قبل از آن نقطه نداشت و باء بسم‌الله نقطه نداشت. ولی بودا گفته: انا النقطه موهومات را نباید به امام÷ چسبانید. دیگری در منبر می‌گفت علی فرموده: «كنت مع الأنبيا مسرّاً و مع محمّد جهراً». یعنی من با پیغمبران÷ در پنهان بودم و با محمدص آشکار بودم، عرض کردم مدرک این کجا است؟ گفت ندیده‌ام. عرض کردم مگر شما نمی‌گوئید علی و محمد نور واحدند؟ گفت چرا، گفتم بنابراین اگر علی با أنبیاء بود باید محمّد رسول خداص نیز باشد، پس چرا در قرآن به محمّدص می‌گوید تو در زمان أنبیاء نبودی؟ گفت کجای قرآن، گفتم سورۀ قصص آیه 44:

﴿وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ ٱلۡغَرۡبِيِّ إِذۡ قَضَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَى ٱلۡأَمۡرَ وَمَا كُنتَ مِنَ ٱلشَّٰهِدِينَ ٤٤﴾ [القصص: 44]

و در آیۀ دیگر: ﴿وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ ٱلطُّورِ إِذۡ نَادَيۡنَا﴾ [القصص: 46]

و در آیۀ دیگر: ﴿وَمَا كُنتَ لَدَيۡهِمۡ إِذۡ يُلۡقُونَ أَقۡلَٰمَهُمۡ أَيُّهُمۡ يَكۡفُلُ مَرۡيَمَ﴾ [آل‌عمران: 44]

یعنی تو نبودی چون موسی را ندا کردیم، تو نبودی وقتی حضرت زکریّا و بزرگان بنی‌اسرائیل قلم قرعۀ خود را افکندند برای کفایت مردم. پس طبق این آیات محمّدص که اشرف و مقامش برتر از علی است با انبیاء نبوده، پس چگونه علی بوده؟ چگونه ممکن است فرزندی که هنوز نطفه‌اش بسته نشده قبل از پدر و مادر باشد؟ اصلاً بودن حضرت امیر÷ با انبیاء چه فائده داشته؟ و به فرض محال که این سخن راست باشد بچه درد مسلمین می‌خورد و چه فائده‌ای برای من و تو دارد؟. مقصود از جعل این روایات و نقل این‌ها این است که جوانان تحصیل کرده از دین رم کنند و بگویند دین اسلام فقط تعریف کردن و بالا بردن گذشتگان است، و یا مطالب غلوّ‌آمیزی که با علم نمی‌سازد. به اضافه این‌ها مخالف عقل و قرآن است. دیگری می‌گوید امام حسین÷ عاشق شد و پشت‌پا به عقل زد و رفت بکربلا و خود را فدای امّت کرد. باید گفت ای دروغگو اگر عاشق خدا شد باید خود را فدای خدا کند نه فدای امّت. و بعد هم می‌گویند بر خدا منّت گذاشت که: الهی از سر و پیکر گذشتم هم از عباس و از اکبر گذشتم. این چگونه امامی است که جهاد اسلامی و عقلی را گذاشته و جهاد عشق را به میدان آورده بر خدائی که نباید منت نهاد و خود در دعا می‌خوانده: «يا ذالمنّ و لا يمنّ عليك» یعنی ای خدا صاحب منّت بر همه، کسی نتواند منّت بر تو گذارد. و بعد هم از حضرت عبّاس گذشته مگر حضرت عبّاس ملک او بوده؟ مگر خود حضرت عبّاس مکلّف و عاقل و موظف به جهاد نبوده؟ مگر برای امر و اطاعت خدا خودش به جهاد حاضر نشده. شما ملاحظه کنید عشق قلّابی، ولایت قلّابی، درس قلّابی، اشعار قلّابی، شما بروید دیوان صفی علیشاه را ملاحظه کنید، یکجا هر ستمگری را ظل‌الله خوانده، یکجا امام را در یکشب چهل خانه غذا داده، و یکجا در شبی امام هفتاد مرتبه غش کرده و حساب غش را گرفته و برای ریا به شیعیان قلابی خبر داده است. این شاعران و گویندگان یکجا خدای منزه را بت عیّار و نگار سیمین‌عذار خوانده، و یکجا خدا را به گل و بلبل و شاه و لیلی و خورشید و شیر نر تشبیه کرده و گوید: در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای. این اهل ولایت به امام زمانشان می‌گویند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امروز امیر در بتخانه توئی تو |  | فریادرس نالۀ مستانه توئی تو |

یکجا رسول خداص را اهل ناز و غمزه می‌خوانند و در مدح او می‌گویند: نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسئله آموز صدر مدرّس شد. یکجا به قرآن توهین کرده و می‌گویند مقصود من از می‌ناب قرآن است، حیا ندارند صدها دکّان باز کرده‌اند بنام ولایت، بنام‌های زیبا کفر و نفاق و غلوّ خود را ترویج کرده‌اند اهل دل، اهل ولاء، اهل معنی، أولیاء، اهل باطن، عشّاق بی سر و پا، اهل حق، اهل درد، اهل عشق، اهل صفا، عرفاء، اهل وفاء، اهل اسرار، اهل کشف، اهل شهود، اویسیان، کمیلیان، خاکساریان، و نام‌های دیگر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نام‌ها بر خویشتن بنهاده‌اند |  | پس دکان زان نام‌ها بگشاده‌اند |
| اهل عرفان، اهل کشف و هم شهود |  | اهل حق اهل ولایت این رنود |
| اینهمه دعوای بیجا مفتکی |  | وین همه القاب بیجا زورکی |

یکجا از زهد و عقل و علم بدگوئی کنند و از عشق و مستی و شیدائی و دیوانگی تعریف کنند، یکجا دم از فناء فی الله می‌زنند، با اینکه فناء و بقاء به اختیار بشر نیست. و هزار خرافات دیگر که اگر کسی بخواهد آگاه گردد باید حقیقت العرفان ما و کلمه الحقّ غیر آن را بخواند. تمام مدّعیان علم و فضل در مقابل اینهمه خیانت و خرافت ساکتند. امّا اگر ما برای روشن کردن مردم کتابی نوشتیم در تمام منابر از ما بدگوئی کردند و ده‌ها کتب ردّ بر ما نوشتند.

جای تأسف و هم جای تعجّب است

تمام عقائد قرآنی و فرائض آن را ندیده گرفته و هر بی‌سواد و باسوادی بحث از ولایت می‌کنند و به نام ولایت در منبرها و کتاب‌ها هرچه خواسته‌اند بهم بافته‌اند، و روایات و احادیث ضدّ عقل و قرآن را سند خود قرار می‌دهند و آنکه ادّعای مرجعیّت دارد و خود را دریای علم می‌داند به همان خرافات تقریظ می‌نویسد و ترویج می‌کند. خدا و رسولص او غلوّ را کفر و شرک دانسته‌اند، ولی اینان هر قدر غلوّ کنند خصوصاً برای امام در نظر مقدّسین بهترند ما برای رضای خدا آیات و روایاتیکه در کفر غالیان آمده نمونه‌ای در اینجا می‌آوریم:

آیات و روایات در کفر غالیان

قرآن در سورۀ نساء آیه 169 و مائده در آیۀ 77 فرموده:

﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوٓاْ أَهۡوَآءَ قَوۡمٖ قَدۡ ضَلُّواْ مِن قَبۡلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرٗا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ ٱلسَّبِيلِ ٧٧﴾ [المائدة: 77]

«ای اهل کتاب (ای یهود و نصاری و مسلمین) در دین خود غلوّ نیاورید و غیر واقع را نگوئید و بدنبال هواهای قومیکه از پیش گمراه شدند و بسیاری را گمراه کردند نروید و از راه میانه گم شدند».

یهود و نصاری در حقّ انبیاء غلوّ کردند و بعضی از آنان را فرزند خدا و یا باب الحوائج و قاضی‌الحاجات کردند، و حوائج خود را از ایشان خواستند و بعضی از آنان را اله خواندند و قدیم شمردند و همه جا حاضر و ناظر دانستند، و صفات الهی به ایشان دادند و پس از آنکه اسلام منتشر شد و به اهل کتاب و سایر ادیان مراوده کردند کم کم در قرون دوم اسلامی غلوّ ایشان به مسلمین سرایت کرد و دکانداران دینی برای استفاده‌های خود از این خرافات ترویج کردند تا آنکه مورد لعن أئمّه† شدند. پس از ایشان باطنیّه و صوفیّه و شیخیّه آمدند و همان عقائد باطله را رنگ و روغن زدند و در میان مردم بنام مذهب منتشر ساختند و از طرف دیگر دانشمندان دلسوزی نبود که مچ ایشان را باز کند و حتّی در دفاع از حقائق اسلام خود را به خطر افکند. تا کار به جائی رسید که صفات خدا را برای هر امام و مرشد و حتّی هر سلطان و وزیری روا داشتند، و بطور کلّی اسلام را عوض کردند بجای حق، باطل و بجای توحید شرک آمد، بجای قبله و مقابل قبله، گنبد و بارگاه آمد، بجای بیان قرآن روضه‌خوانی آمد، بجای نماز جمعه و حفظ شوکت اسلامی دعای ندبه و گریه و زاری و توسّل آمد، بجای جهاد سینه‌زنی و زنجیر‌زنی آمد. و در اصول و فروع اسلام کم و زیاد شد. عجیب این است که گفتند در فروع اسلام نباید پیش خودی چیزی گفت و نباید حلال و حرامی افزود چون خدا فرموده: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٤٤﴾ [المائدة: 44].

یعنی هر کس به آنچه خدا نازل نموده حکم نکند کافر است، ولی به عقائد و اصول عقائد اهمیّت ندادند هر کس هرچه خواست در دین بهم بافت. یک حدیث «قولوا فی حقّنا ما شئتم» را دست‌آویز کردند و هرچه خواستند خرافات را وارد اسلام به نام مذهب آوردند و هرچه دلشان خواست گفتند.

در جلد هفتم بحار ص 244 بسند متّصل از امام صادق÷ روایت کرده که فرمود: «أنا أهل بين لا نخلوا من كذّاب يكذب علينا و يسقط صدقنا بكذبه علينا عند النّاس». یعنی ما خانواده همیشه مبتلا بوده‌ایم به دروغگویانی که بر ما دروغ می‌بستند و بهمین دروغ‌ها آبروی ما بردند که دیگر مردم به سخن راست ما گوش ندهند و سخن راست از اعتبار ساقط گردد. مثلاً از امام صادق÷ در کتاب کافی کلینی باب فضل القرآن نقل کرده روایت صحیح که قرآن هفده‌هزار آیه بوده و یازده‌هزارش از بین رفته، زیرا قرآن فعلی شش هزار و چندی بیشتر آیه ندارد. این دروغ را محدّثی که موّجه نزد مردم است از امام صادق÷ نقل کرده که هم قرآن را بی‌اعتبار کند و هم نزد عقلاء امام را خرافه‌گو نشان دهد و سخن امام را از اعتبار ساقط کند. حال ملّتی که به کلینی معتقدند و کتاب کافی او را کافٍ لشیعتنا می‌دانند بسیار مشکل است که به سخن ما گوش دهند و خیرخواهی یک نفر بیدارکننده را بپذیرند. خصوصاً اهل غلو که امام صادق÷ را از قرآن مهمتر می‌شمرند. اگر کسی مانند کلینی یازده‌هزار آیه از قرآن بکاهد متأثّر نمی‌شوند. امّا اگر کسی بگوید به امام وحی نمی‌شود حالشان متغیّر و عصبانی شده و فتوای قتل او را می‌دهند.

آن واعظ آن محدّث آن آیت‌الله می‌نویسد و یا می‌گوید علی÷ مدیر عالم امکان است، شخص خردمندی که می‌شنود می‌گوید. اگر علی این ادّعا را کرده که خودخواه بوده و از مقام خود تجاوز کرده، و اگر این گویند درغگو است پس چرا مبلّغ شده، آن امام می‌گوید: «أنا العبد الذّليل الفقير المسكين لا يملك لنفسه نفعاً و لا ضرّاً»، این گفتار کجا و مدیر عالم امکان کجا. در ص 245 بحال جلد هفتم روایت کرده که رسول خداص فرمود: «يا علي فرقه تغلوفيك و هم الجاحدون». یعنی فرق‌های در حقّ تو غلوّ می‌کنند و ایشان منکر حقائق دینند. در همان صفحه از امام صادق÷ روایت کرده که به شیعه فرمود: «احذروا شبابكم الغلاة لا يفسدوهم فإنّ الغلاة شرّ خلق الله يصغّرون عظمة الله و يدّعن الرّبوبية لعباد الله والله انّ الغلاة لشرّ من اليهود و النّصاری و المجوس والّذين أشركوا». یعنی حذر بدهید و دور گردانید جوانان خود را از غالیان که آنان را فاسد نکنند زیرا غالیان بدترین خلق خدایند، عظمت خدا را کوچک می‌کنند و برای بندگان خدا مدّعی پروردگاریند، سوگند به خدا که غالیان از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین بدترند. و نیز روایت کرده که امیرالمؤمنین÷ نفرین کرد در حقّ غالیان و عرض کرد: «أللّهمّ إنّي برئ من الغلاة كبرائة عيسی بن مريم من‌النّصاری أللّهمّ اخد لهم أبداً و لا تنصر منهم أحداً». یعنی خدایا من از غالیان بیزارم مانند بیزاری عیسی بن مریم از نصاری، خدایا خوارشان کن همیشه و احدی از ایشان را یاری مکن. نویسنده گوید خدا تابع پیغمبران و اولیاء خود نیست، گاهی دعای ایشان را مستجاب می‌کند و گاهی نمی‌کند. در اینجا معلوم می‌شود دعای حضرت امیر÷ مستجاب نشده زیرا در دورۀ ما غالیان در مملکت ما بسیار و همه عزیز و به همۀ وسائل مشغول نشر خرافاتند و در همۀ مجالس هستند و هر کس با ایشان مخالفت کند مانند ما دربدر و بی‌خانمان و مورد انزجار طبقات مردم است و حتی او را واجب القتل می‌دانند. در هفتم بحار و احتجاج طبرسی ورایت کرده‌اند که توقیعی صادر شد از امام زمان ایشان خطاب به محمد بن علی بن هلالی راجع به غالیان نوشته: «يا محمّد بن علي، تعالى الله عمّا يصوفون سبحانه و بحمده لسنا شركاء في علمه و قدرته» تا آخر حدیث که طولانی است. می‌فرماید: ‌ای محمّد بن علیّ، خدای عزّوجلّ برتر است از آنچه غالیان می‌گویند، او منزّه و ما به ستایش او مفتخریم، و ما شریک در علم و قدرت او نیستیم چنان‌چه حق تعالی در محکم کتابش فرموده: سورۀ نمل آیۀ 65 فرموده:

﴿قُل لَّا يَعۡلَمُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ٱلۡغَيۡبَ إِلَّا ٱللَّهُۚ وَمَا يَشۡعُرُونَ أَيَّانَ يُبۡعَثُونَ٦٥﴾ [النمل: 65]

«یعنی بگو‌ای محمد آنانکه در آسمان‌ها و زمین است غیب نمی‌داندجز خدا و آنان نمی‌دانند چه وقت برای قیامت مبعوث می‌شوند».

یعنی ملائکه و انبیاء که در آسمان و زمینند غیب نمی‌دانند چه وقت برای قیامت زنده خواهند شد، من و جمیع پدرانم آدم و نوح و ابراهیم و محمّد رسول خداص و علیّ بن أبی‌طالب و حسنین و غیر ایشان از امامان گذشته صلوات الله اجمعین تا این زمان بندگان خدای عزّوجلّ می‌باشیم، خدا فرموده هر کس اعراض کند از یاد من برای او زندگی تنگی است و روز قیامت کور وارد محشرش سازیم. گوید پروردگارا چرا مرا کور وارد محشر کردی، من که بینا بودم، خطاب رسد چنان‌که آیات ما برای تو آمد و تو نسیان کردی، امروز بدانگونه فراموش شدی، ‌ای محمد بن علی نادانان شیعه و احمقانشان آنانکه دین ایشان از پر پشته کمتر است ما را اذیّت کردند، و من گواه می‌گیریم خدائی را که: ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ﴾ می‌باشد و او برای شهادت کافی است و شاهد می‌گیریم رسول خداص و ملائکه و انبیاء و اولیاء خدا را و شاهدی می‌گیریم تو را و هر کسی را که از نوشتۀ من مطّلع گردد که من بیزارم و پناه می‌برم بسوی خدا و او از کسیکه بگوید ما ائمۀ غیب می‌دانیم یا در ملک خدا شریکیم و یا ما را به محلّی برساند سوای آن محلّی که خدا برای ما معیبن کرده، یا تجاوز دهد ما را از آنچه در ابتدای نامه برای تو بیان کردم، و شاهد باش که هر کس ما از او بیزاریم خدا و ملائکه و انبیاء مرسلین و اولیاء خدا از او بیزارند. این توقیع ما امانتی است در گردن تو و هر کس آن را بشنود، باید از احدی از دوستان و شیعیان من کتمان نکنند تا آنکه آشکار کند و برای همه بخواند و آنان را از این توقیع آگاه سازد تا بدین حقّ الهی برگردند و از جهل خود دست بردارند و هر کس نوشتۀ مرا بفهمد و برنگردد بسوی آنچه تو را امر و نهی کردم به تحقیق بر اواست لعنت خدا و ملائکه و لعن بندگان صالح خدا. مؤلّف گوید مقداری از آن توقیع را نقل کردیم تا ایرانیان اثنی عشری دست از عقائد باطله و غلوّ خود بردارند. در ص 246 روایت کرده از رسول خداص که فرمود: «صنفان لا تنالهما شفاعتي سلطان غشوم و غال في الدّين مارق منه». یعنی دو صنف از مردم به شفاعت من نرسند: سلطان ستمگر و غالی در دین که خارج از دین شده است.

و در ص 246 روایت کرده از امام رضا÷ که رسول خداص فرمود مرا بالا نبرید از آنچه سزاوار است زیرا خدای تعالی مرا بندۀ خود معرّفی کرده قبل از رسالت. و از امام صادق÷ روایت کرده که فرمود: «أدني ما يخرج الرّجل أن يجلس إبي غال فيستمع إلی حديثه و يصدّقه علی قوله». یعنی آسانتر چیزی که مرد را از ایمان خارج می‌سازد این است که بنشیند نزد غالی و حدیث او را گوش دهد و او را تصدیق کند. و از أمیرالمؤمنین÷ روایت کرده که فرمود در آیۀ: ﴿مَّا ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ مَرۡيَمَ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ وَأُمُّهُۥ صِدِّيقَةٞۖ كَانَا يَأۡكُلَانِ ٱلطَّعَامَۗ ﴾ [المائدة: 75]«معناه انّهما يتغوطان فمن ادّعي للأنبياء ربوبية و ادّعي للأئمّة ربوبية أو نبوّة فنحن براء منه في الدّنيا والآخرة».

یعنی اینکه خدا فرموده مسیح بن مریم نبود جز رسولی مانند رسلی که قبل از او گذشتند و مادر او زنی راستگو بود که آندو طعام می‌خوردند، معنای طعام می‌خوردند این است که مستراح می‌رفتند و بول و غائط می‌کردند. پس هر کس برای انبیاء ادّعای ربوبیّت کند و برای امامان ادّعای ربوبیّت و یا نبوّت کند در دنیا و آخرت ما از او بیزاریم.

و از امام رضا÷ روایت کرده که فرمود: «لعن الله الغلاة ألا كانوا مجوسا ألا كانوا نصاری لاتقاعدوهم ولا تصاعدوهم ولا تصادقوهم و ابرؤ منهم برئ الله منهم». یعنی خدا لعنت کند غالیان را، چرا مجوسی نشدند چرا نصاری نشدند، با ایشان منشینید (مجالست نکنید) و ایشان را تصدیق نکنید و از ایشان بیزاری جوئید خدا از ایشان بیزار است. و در همان صفحه روایت کرده که ابوهاشم جعفری گفت سؤال کردم از امام رضا÷ از غالیان و مفوّضه فرمود: «الغلاة كفّار و المفوّضه مشركون تا آخر». یعنی فرمود غالیان کافرند و مفوّضه مشرکند، (نویسنده گوید روضه‌خوان‌ها و شیخیّه عقاید هر دو دسته را دارند پس هم کافر و هم مشرکند) و فرمود کسیکه با ایشان مجالست و یا مخالطه یا هم غذا شود یا مواصلت یا مزاوجت نماید یا به ایشان امان دهد و یا امین شمارد و یا تصدیق گفتارشان نماید، یا بیک جزء کلمه ایشان را یاری دهد از ولایت ما خانواده خارج است.

نویسنده گوید عجب این است که امام می‌گوید از ولایت ما خارج است، ولی غالیان زمان ما می‌گویند خیر در ولایت امام داخل است هر کس غالی باشد. و اگر کسی بخواهد مانند ما از غلوّ ایشان جلوگیری کند و عقائدشان را ابطال سازد می‌گویند وهّابی است، دیگر نمی‌دانند خودشان کافر و مشرکند.

در صفحۀ 247 روایت کرده که مردی به امام رضا÷ گفت کسی از دوستان شما همراه من است و گمان دارد که علی صفات الهی دارد، چون امام این سخن را شنید، اعضای بدنش لرزید و عرق از او جاری شد و گفت سبحان‌الله خدا منزّه است از آنچه این ستمگران و کافران بگویند علواً کبیراً، آیا علی نمی‌خورد و نمی‌آشامید و جماع نمی‌کرد و مستراح نمی‌رفت و با همۀ این‌ها برای خدا عبادت می‌کرد، و در حضور خدا خاضع و ذلیل بود و آه و ناله می‌کرد، آیا چنین کسی با چنین کارها و صفاتی صفات اله دارد؟ پس بنابراین هر یک از شما اله می‌باشید زیرا مشارکت دارد با علی÷ در این صفات. و در ص 248 روایت کرده که اسماعیل بن عبدالعزیز گفت امام صادق به من فرمود آبی در مستراح برای من بگذار، گوید برخاستم و آبی در مستراح گذاشتم، چون داخل مستراح شد، من پیش خود خیال کردم و گفتم می‌گویم امام چنین و چنان است و حال آنکه او مستراح می‌رود و تطهیر می‌کند، پس مدتی نشد که آن جناب بیرون آمد و فرمود: ‌ای اسماعیل بنا را زیاد بالا نبرید که خراب می‌شود ما را مخلوق بشمرید.

و نیز هفتم بحار ص 105 روایت کرده از امام صادق÷که فرمود: «فوالله رحمنا فبرحمته و إن عذّبنا فبذنوبنا والله مالنا علي الله من حجة و لا معنا من الله برائة و إنّا لميتون و مقبورون و موقوفون ومسئولون ويلهم مالهم و لعنهم الله لقد آذوا الله و آذوا رسول الله في قبره و اميرالمؤمنين و فاطمه و الحسن و الحسين و علي بن الحسين و محمّد بن علي وها أنابين أظهركم أبيت علي فراشي خائفاً ساهراً وجلا اتقلقل بين الجبال و البراري أبرء إلي الله مما قال في والله لو ابتلوا بنا و أمرنا هم بذلك لكان الواجب أن لا يقبلوه فكيف و هم يروني خائفا وجلا.» یعنی بخدا قسم ما أئمه را هیچ عنوانی نیست جز آنکه بندۀ خالق خودیم آن خالقی که ما را آفریده و برای هدایت مردم انتخاب کرد، ما قادر بر ضرر و نفع خود نیستیم، اگر خدا بر ما رحم کند پس برحمت او است و اگر ما را عذاب کند بواسطۀ گناهان ما است، بخدا قسم ما بر خدا حجّت و حقّی نداریم و از طرف خدا ورقۀ بیزاری و آزادی از آتش نداریم و البتّه ما می‌میریم و به قبر می‌رویم و برای حشر و نشر زنده می‌شویم و بازداشت و مسئول خواهیم شد وای برایشان چه شده ایشان را خدا ایشان را لعن کند، این غالیان خدا را اذیّت کردند و رسول خداص را در قبر آرزدند و امیرالمؤمنین علی و فاطمه و حسنین و علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ÷ را آزرده‌اند آگاه باشید من بین شما و مانند شمایم برتختخواب خود می‌خوابم در حال ترس و رعب غالیان در امن ولی من در فزع، آنان بر فراش خود خوابیده و من ترسناک و بیدارم، و میان کوه و بیابان مضطرب و هولناکم، بیزارم بسوی خدا از آنچه دربارۀ من گفته‌اند از غلوّ، به خدا قسم اگر به فرض محال ما امر می‌کردیم که دربارۀ ما غلوّ کنند برایشان واجب بود نپذیرند، چه برسد به اینکه می‌بینند من خائف و هراسناکم.

و در ص 251 بسند صحیح روایت کرده که به امام صادق÷ گفتند ابوهارون گمان کرده که شما گفته‌اید خدای قدیم را احدی درک نمی‌کند و اگر خالق و رازق را بخواهی پدرم محمّد بن علیّ می‌باشد؟ امام فرمود: خدایش لعنت کند نیست خالق و رازقی جز خدای وحده لا شریک له (اتفاقاً شیخیّه و بسیاری از فلاسفه همین گمان را کرده‌اند که بین واجب واحد و ممکن‌های متکثّره تناسبی نیست و درک واحد بسیط برای ممکن الوجود میسّر نیست مگر بواسطه‌ای) و فرمود خدا ما را می‌میراند آنکه هلاک ندارد خدای خالق مردم است.

و باز بسند متّصل روایت کرده که امام صادق÷ فرمود ما بیزاریم از آنکه ما را در مقام انبیاء بداند (مؤلّف گوید در زمان ما ائمّه را بالاتر از أنبیاء می‌دانند و باز خود را مسلمان می‌نامند در حالیکه امام فرموده ما بیزاریم از ایشان).

و باز بسند متّصل روایت کرده از ابوبصیر که به امام صادق÷ گفتیم شیعیان سخنانی می‌گویند؟ امام فرمود چه می‌گویند؟ عرض کردم می‌گویند امام عدد باران و ستارگان و برگ درختان را و آنچه در دریا و ذرّات خاکست می‌داند، پس امام دست خود را بالا برد و از روی تعجّب فرمود: «سبحان الله، لا والله»، بخدا قسم این‌ها را نمی‌داند جز خدای تعالی.

و در ص 253 روایت کرده بسند متّصل که به امام صادق÷ گفتند مفضّل می‌گوید شما می‌توانید رزق بنده‌ای را فراهم کنید فرمود والله قادر نیست بر ارزاق خود ما مگر خدای عزّوجلّ و به تحقیق من محتاج طعامی شدم برای عیالم، پس سینه‌ام تنگ و فکرم پریشان شد و چون قوت ایشان را فراهم کردم جانم آسوده و راحت شد.

با بودن چنین روایاتی در کتب شیعه باز می‌گویند امام ولایت تکوینی بر جهان دارد در حالیکه قطع نظر از این روایات، آیات قرآن صریح است در اینکه فقط خدا قیّم و والی بر جهان است و بس. ما آیات بسیاری را نقل کردیم و آیات دیگری نیز هست که ذکر آن‌ها موجب بزرگی قطر کتاب می‌شود، مانند آیه 102 سورۀ کهف:

﴿أَفَحَسِبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَن يَتَّخِذُواْ عِبَادِي مِن دُونِيٓ أَوۡلِيَآءَۚ إِنَّآ أَعۡتَدۡنَا جَهَنَّمَ لِلۡكَٰفِرِينَ نُزُلٗا ١٠٢﴾ [الکهف: 102]

که در این آیه کافر خوانده قائل به ولایت تکوینی غیر خدا را و همچنین آیات دیگر. ما فضائل و مناقب رسول خداص و أئمّۀ هدی÷ را قبول داریم آن مقداری که مخالف قرآن و عقل نباشد. و البته اخباری که دلالت بر عدم ولایت تکوینی پیغمبرص و امام دارد بسیار زیاد است که ما به ذکر نمونه‌ای از آن اخبار اکتفا کردیم زیرا با وجود آیات روشن قرآن احتیاجی به نقل همۀ آن‌ها نیست.

تقرّب رسول و امام کسبی و به اطاعت و عبادتست

هفتم بحار ص 150 روایت کرده از امام سجاد که فرمود: «كان علي و الله عبداً صالحاً أخو رسول الله مانال الكرامة من الله ألّا بطاعته لله و لرسوله و مانال رسول الله الكرامة من الله إلّا بطاعته». یعنی به خدا قسم علی÷ مرد صالحی بود، برادر رسول خداص نرسید نزد خدا به مقامی مگر به اطاعت خدا و رسول، و رسول خداص به مقامی نرسید مگر به اطاعت خدا.

و کتاب کافی روایت کرده از امام صادق÷ که فرمود: «إنّ علياً ÷ إنّما بلغ ما بلغ به عند رسول لله بصدق الحديث و أداء الأمانه» یعنی به تحقق همانا علی÷ رسید به آنچه رسید نزد رسول خداص بواسطۀ راستی گفتار و أداء أمانت.

أمّا در قرآن آیات بسیاریست در اینکه تقرّب رسول خداص کسبی به عبادت و ترک معصیت است. از آن جمله: ﴿قُلۡ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ١٥﴾ [الأنعام: 15]، انبیاء به بندگی و اطاعت خدا افتخار می‌کردند.

امام÷ مناصب خود را معین کرده

حضرت امیرالمؤمنین را چرا امیرالمؤمنین گفتند برای آنکه رسول خداص او را امیر کرد بر مؤمنین و مسلمین زمان خودش، پس او امیر بر مردم است نه بر آسمان و زمین، و خود آن‌حضرت مقام و منصب خود را معیّن کرده و لازم نیست شیعیان او چیزی از خود ببافند و غلوّ کنند و بر آن بیفزایند چنان‌که در خطبۀ 104 نهج‌البلاغه فرموده: «يريد أن يلصق ما لا يلتصق و يقرب ما لا يتقارب تا آنانكه فرموده: إنه ليس علي الإمام إلا ما حمّل من أمر ربّه الابلاغ في الموعظه و الإجتهاد في النّصيحه و الاحياء للسّنّه و إقامه الحدود علي مستقبها و اصدارالسّهمان علي أهلها». یعنی کسی که نادانست می‌خواهد آنچه نمی‌چسبد بچسباند (یعنی به دین یا به امام) و آنچه نزدیک نیست نزدیک کند تا آنجا که فرموده به تحقیق بر امام نیست و بر عهده و وظیفۀ او نیست مگر قیام به آنچه پروردگارش به او امر کرده و بر عهدۀ او گذاشته و آن پنج چیز است: ابلاغ موعظه و کوشش نمودن در پند و نصیحت و احیای سنّت رسول خداص و اجرای حدود بر مستحقّین آن و سهم بیت‌المال را به اهلش رسانیدن.

به هر حال بر مسلمین لازم است سخن امام را خود گوش دهند و آنچه او نفرموده از قبیل قطب جهان و مدیر عالم امکان و شریک قرآن و مجرای فیض، به امام نچسبانند.

و امام صادق÷ فرموده: «إتّقوا الله و لا تغلوا و تفرّقوا و لا تقولوا ما لا نقول». این حدیث در هفتم بحار ص 246 ذکر شده که می‌فرماید از خدا بترسید و غلو نکنید و ایجاد تفرق ننمائید و آنچه ما نگفته‌ایم نگوئید که در قیامت با شما مخاصمه خواهیم کرد.

و حضرت امیر در نهج‌البلاغه خطبۀ 207 فرموده: «فلا تثنوا علي بجميل ثناء لإخراج نفسي إلي الله و إليكم من البقيه في حقوق لم افرغ من أدائها و فرائض لا بدّ من إمضائها، تا آنكه فرمود فإنّي لست في نفسي بفوق أن أخطئ و لا آمن من فعلي إلّا أن يكفي الله من نفسي ما هو أملك منّي فانّما أنا و أنتم عبيد مملوكون لرّب لا ربّ غيره يملك منّا ما لا نملك من أنفسنا و أخرجنا ممّا كنّا فيه إلي ما صلحنا عليه فأبد لنا بعد الضّلاله بالهدي و أعطانا البصيره بعد العمي». یعنی مرا ثنا و ستایش و مدّاحی مکنید برای آنکه خود را مطیع خدا قرار داده‌ام و با شما خوشرفتارم، از من حقوقی مانده که از أدای آن‌ها فارغ نشده‌ام و واجباتی مانده که ناچارم به اجرای آن‌ها سپس فرمود من خود را از خطا مصون و محفوظ نمی‌دانم و در کار خود ایمن از خطا نیستم مگر آنکه خدا که از من مالکتر است به من مرا کفایت نماید و حفظ کند، همانا من و شما بندگان و مملوک پروردگاری هستیم که جز او پروردگاری نیست مالک است نسبت به ما آنچه را که ما را از جهل و نادانی که در آن بودیم درآورد و به سوی علم و معرفت ما را سوق داد و گمراهی ما به هدایت تبدیل نمود و بینائی بعد از کوری بما بخشید.

نگارنده گوید امام÷ طبق این سند راضی نیست کسی از او مدّاحی کند در اطاعت خدا، چه برسد به اینکه او را مدّاحی ضدّ قرآن کنند، امّا یک عده مدّاح بی‌خبر از دین و قرآن امام را به اوصاف خدائی مدح می‌کنند و کارهای خدا را به او نسبت داده و خدا را بیکار دانسته‌اند. امام می‌گوید در اعمال و افعال بشری من مصون از خطا نیستم مگر آنکه خدا مرا حفظ کند.

بهر حال تملّق و چاپلوسی و مدّاحی یک از اوصاف زشت است افتخار امام به اطاعت خدا است نه مزخرفات مردم عوام. حضرت أمیرالمؤمنین÷ عرض می‌کنند: «إلهي كفي بي عزّا أن أكون لك عبداً و كفي بي فخراً أن تكون لي ربّا». یعنی خدایا عزّت من همین بس که بندۀ تو باشم و فخر من همین بس که توئی پروردگارم.

این مدّاحان به بهانۀ ولایت هرچه دلخواهشان شد به هم می‌بافند، و اگر کسی نهی کند تکفیر می‌کنند، امام را مجرای فیض و مدیر عالم امکان می‌دانند در حالیکه هیچ پیغمبری و حتّی خود امام چنین ادّعائی نکرده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم |  | تو خواهم از سخنم پند گیر خواه مال |

غربت عقائد حقّ در زمان ما

متأسّفانه در زمان ما اگر کسی یکی از مسائل فروع دین را کم و یا زیاد کند ممکن است بعضی از مردم او را بکوبند، ولی در عقاید الهی قرآنی هر کس کم و زیاد کند کسی به او کاری ندارد.

در حوزه‌های علمیّه تدریس عقائد قرآنی جزء برنامه نیست، کتب فلاسفه و عرفا و افکار اصولیّین تدریس می‌شود، ولی از عقائد انبیاء و قرآن خبری نیست و امتحان از آن‌ها از مقدّمات اجتهاد عملاً حذف گردیده و جای آن، خیال‌بافی عرفان و فلسفه آمده، و گاهی فلان مرجع دینی بر ضدّ ده‌ها آیات قرآن فتوی می‌دهد، چنان‌که حضرت عسکری÷ فرمود: «سيأتي زمان السّنّة فيه بدعة والبدعة فيه سنة علمائهم شرار خلق الله علی وجه الأرض لأنهم يميلون إلی الفلسفه و التّصوّف». یعنی زمانی بیاید که سنّت و روش رسولص در میان ایشان بدعت و بدعت در نظرشان سنّت است، علمای ایشان بدترین خلق خدایند در روی زمین، زیرا متمایلند به فلسفه و تصوّف.

و حضرت امیرالمؤمنین÷ در خطبه 17 و 147 نهج‌البلاغه در وصف فقهاء و مراجع دینی آن‌زمان فرموده: «ليس فيهم سلعه أبور من الكتاب إذا تلي حقّ تلاوته» یعنی در میان ایشان متاعی بی‌ارزش‌تر و کسادتر از قران نیست، و ما انتظار داریم از خوانندگان، خطبۀ 17 و 147 را با دقّت بررسی کنند و تطبیق آن را با علمای مخالف ما قطعی شمرند. وظیفۀ ما آن بود که به اندازه‌ای که اتمام حجّت گردد و طالبین را به سعادت راهنمائی کند در این کتاب مرقوم داریم دیگر هدایت مردم با ما نیست.

والحمد لله ربّ العالمين

سيد ابوالفضل علّامة برقعي

حدیث الثّقلین

**تألیف: آیت الله العظمى**

**علامه سید ابو الفضل ابن الرضا برقعی قمی**

**تولد: 1329هـ. ق مطابق با 1287شمسی**

**وفات: 1413هـ. ق مطابق با 1372 شمسی**

حدیث الثّقلین

در تأسّف بر دین و کتاب مبین و شکایت برّب العالمین

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ألا‌ای طوطیان باغ و گلزار |  | که از هجران گل شد حالتان زار |
| شما را گر گلی شد پرپر و تار |  | مرا گل رفت و هم گل کار و گلزار |
| شما را هجر گل گر نوحه‌گر کرد |  | مرا گلزار دین خونین جگر کرد |
| شما را گر گل بی‌تاب کرده |  | مرا گلزار دین بی‌خواب کرده |
| اگر شخصی کند ایجاد بستان |  | برنج و زحمت آرد یک گلستان |
| بخون دل نماید آبیاری |  | در آن جاری نماید جویباری |
| ز هر نوعی نهالی صد بکارد |  | که بهر مؤمنین صد میوه آرد |
| پس این کارها با رنج بسیار |  | برای دفع آفت کرده او کار |
| برای دفع دزدان سازدی در |  | سپس دیوار و برجی ماه منظر |
| اگر رحلت نماید باغبانش |  | ز دنیا رفته باشد پاسبانش |
| هجوم آرند مشتی مفتخواران |  | برای بهره بردن زان گلستان |
| یکی در بشکند یا افکند دور |  | یکی دیوار بشکافد بصد زور |
| یکی با ارّه برد شاخه‌هایش |  | یکی در معده برده میوه‌هایش |
| خدایا چیست حال باغبانش |  | چو بیند گشته ویران بوستانش |
| بود مقصود من زین باغ قرآن |  | که شیّادان هجوم آورده بر آن |
| رسول‌ الله کانرا باغبان بود |  | ز دنیا رفت و دنیا امتحان بود |
| چه خوش باشد که بعد از روزگاری |  | بیاید مصلحی اصلاح‌کاری |
| دل من خون شده از فکر دینم |  | چو گلزارش بسی پژمرده بینم |
| خدایا بس نما افسردگی را |  | بیاور مصلح پژمردگی را |
| دلم از غصّۀ دین زار و خسته |  | چو بینم رشته‌اش از هم گسسته |
| مرا این غصّه و غم زار کرده |  | که بی‌دین نام دین ابراز کرده |
| همیشه دل بود محزون و غمگین |  | که بینم کفرها نامش شده دین |
| هجوم آورده جهّالی به این شرع |  | یکی با اصل دین جنگد یکی فرع |
| دلم سوزد که باغ دین بود باز |  | نه در دارد نه دیواری نه سرباز |
| یکی با لافِ عرفان آمده جنگ |  | بباغ دین زند صد آتش و سنگ |
| یکی شد مجتهد یعنی دکاندار |  | یکی شد مرجع دنی میاندار |
| یکی شد مرجع و گیرد وجوهات |  | وجوهاتی که باشد از خرافات |
| یکی با فلسفه دین کرده مهجور |  | ز قرآن خلق را او کرده بس دور |
| یکی شیخی شده آورده آفات |  | یکی صوفی بیاورده خرافات |
| یکی مدّاح و خواند شعر باطل |  | نداند کان بود از کفر قائل |
| غلوّها کرد و مدح اوصیاء گفت |  | نداند ضدّ قرآن خدا گفت |
| غلوّ کردند و اصل دین ببردند |  | برای بنده فعل حقّ شمردند |
| امامی که بدی تابع باین دین |  | شده اکنون خدا و اصل آئین |
| بدست مفتخوران اهل بدعت |  | امامت گشته اصل این دیانت |
| اگر دانا غلوّ را فاش کردی |  | دو صد عالم نما پرخاش کردی |
| یکی شد روضه‌خوان از بهر غوغا |  | بگیرد دم به تصنیف و بلالا |
| غم او بهره‌برداری زدین است |  | مرا غم بهر دین عمده همین است |
| الهی مصلحی دینی بیاید |  | بیاید دفع آفاتش نماید |
| نباشد بین ما اخلاق ایمان |  | بحقّ حقّ که بی‌یار است قرآن |
| همه احکام آن افتاده از کار |  | شده متروک نی دارد خریدار |
| دلم زین غصّه‌ها دریای خونست |  | که اعلام دیانت سرنگون است |
| زمام مسلمین با مردم دون |  | امام دین زده بر دین شبیخون |
| ز درد و غصّه هر دم می‌کشم آه |  | غم دل با که گویم گاه و بیگاه |
| چسان بر دین حقّ جانم نسوزد |  | که بینم جای آن باطل فروزد |
| مسلمانان همه چون گوسفندان |  | شده از بهرشان گرگان نگهبان |
| خدایا باغ دین آفت رسیده |  | هدر شد زحمت و رنج کشیده |
| سفیران تو بس زحمت کشیدند |  | برای دین چه محنت‌ها بدیدند |
| همین دینی که با محنت بپاشد |  | بدونِ پاسبان اکنون چهاشد |
| همین باغی که با خون شهیدان |  | بشد خرّم کنون گردیده ویران |
| همین دین است بودی بهتر از باغ |  | همی تخریب آن دل‌ها کند داغ |
| همین دینی که از بهرش پیمبر |  | مصیبت‌ها بدید از قوم کافر |
| برای دین سه سالی در شعب ماند |  | خود و اطفال وی اندر تعب ماند |
| برای دین پیمبر دربدر شد |  | تمام عمر در جنگ و سفر شد |
| تمام عمر بودی در تکاپو |  | که تا این باغ را خرّم کند او |
| مقابل گشت با شمشیر عدوان |  | که تا این دین رسد روزی بسامان |
| زدند از کین بر او سنگ جفا را |  | شکستند آنرخ ایمان نمارا |
| شدی مقتول بس از یاورانش |  | احد رنگین شد از خون کسانش |
| بامّت گفت پیغمبر مکرّر |  | که قرآن بهرتان ثقلی است اکبر |
| بلی از ثقل اکبر نی شود یاد |  | شده پامالِ ملّت داد و بیداد |
| یزیدی کرد گر پامال ابدان |  | لگد کوبست فعلاً دین و قرآن |
| بنام دین شده پامال این دین |  | ز بدعت‌ها شده پامال آئین |
| خدایا باغ دین گردیده بی یار |  | کنم ناله بر ان صبح و شب تار |
| دو سی سال است گویم کردگارا |  | بپایان میرسان خود عمر ما را |
| خدایا برقعی از غم رها کن |  | مزید فضل خود بر او عطا کن |

**در اینجا از نویسنده سؤالاتی شده که جواب آن را ذیل سؤال نوشته‌ام**

سؤال مؤمنین از این خادم الشّریعة المطهّرة

محضر مبارک.. .. .. .. .. .. تقاضا داریم برای روشن شدن اذهان به سؤالات ذیل جواب دهید:

س- حضرت عالی فضائل و مناقب ائمّه† را قبول دارید یا خیر؟

ج- بلی تمام فضائل و مناقب ایشان را که در قرآن واخبار صحیحه باشد قبول دارم و خودم مروّج آن می‌باشم.

س- بعضی از افراد می‌گویند شما به مقام ولایت توهین و یا انکار کرده‌اید صحّت دارد یا خیر؟

ج- افتراء و تهمت است من مقام ولایت را از خرافات و موهومات نجات داده‌ام، متأسّفانه این اشخاص از حسد و یا حفظ دکّانشان، مرا متّهم می‌کنند تا مردم به گفتار من توجه نکنند.

س- آیا شما حاضرید مجلس بحثی از علماء تشکیل شود مجهّز به ضبط صوت و خبرنگار تا معلوم شود حقّ با کیست؟

ج- حاضرم مجلسی باشد با حسن تفاهم و اشکالات خود را بگویند، اگر جواب کافی دادم اعلام کنند و اگردلیلی نداشتم خود تسلیم می‌شوم با سخن حقّ عنادی نداریم.

س- آیا شماخبر أنّی تارک فیکم الثّقلین را قبول دارید؟

ج- بلی قبول دارم و در اطراف آن خبر تحقیقاتی قبلاً نوشته‌ام که در اینجا ذکر می‌کنم: و سبب نوشتن این مطالب تحقیقی این شد که دو کتاب فحش‌نامه و سبّ و لعن و تکفیر علیه من نوشتند و من ناچار شدم جوابی برای دفاع از خودم بنویسم (اگر چه قبلاً بعلّت اینکه مانع از چاپ و نشر آن بودند ناچار یکی از دوستان با تغییراتی آن را با نام خود بچاپ رساند) ولی برای تکمیل این بحث آنچه نوشته‌ام در اینجا ذکر می‌کنم و آنچه چاپ شده به نام حدیث الثقلین است «و هو هذا»:

حدیث ثقلین

ما چون کتاب درسی از ولایت را نوشتیم و منتشر شد، دکّاندارانی که دکّان‌هائی به نام ولایت محمّد و آل محمّد† باز کرده بودند و مردم را بنام ولایت سرکیسه می‌کردند و هزاران خرافات ضدّ اسلام و قرآن بنام ولایت بدین بسته بودند و حتّی معتقد بودند با داشتن ولایت نه عذاب و نه حسابی و نه کتابی است بلکه برای خاطر ولایت، آنان می‌توانند روز قیامت خدا را وادار بگذشت نموده که از قوانین کیفری خود صرفنظر کند. دیگر خبر نداشتند خدا محاسب دقیق است و مو را از ماست می‌کشد. و لذا برای آنکه مردم آن کتاب را نخوانند و یا اگر خواندند باور نکنند، آمدند صدها تهمت به ما زدند و ما را منکر ولایت خوانده بلکه ما را اهل عداوت معرفی کردند و ده‌ها کتاب ردّ بر ما نوشتند و از هیچ تهمتی که بتوانند فروگذار نکردند، از جمله دو کتاب مملوّ از خرافات و موهومات بود که ما حدیث الثّقلین را که خود قبول دارند قاضی قرار دادیم برای بطلان مطالب آن دو کتاب و اکنون متن کتاب حدیث الثّقلین را برای شما می‌نگارم:

بسمه تعالى

شبی در منزل یکی از دوستان عالی مقدار، با جمعی از دانشمندان و ابرار، سخن از تازه‌های روزگار بود، ناگاه یکی از یاران خوش‌گفتار، وارد شد با دو کتاب نامدار، از دو شیخ بزرگوار، که پر بود از دروغ‌های شاخدار، و تهمت‌های سرشار، و احادیث ناهنجار، و نسبت‌های ضدّ قرآنی به أئمّۀ اطهار، و تمامش ضدّ کتاب پروردگار، گفتم‌ای یار نیکوکردار مقدار از آن‌ها را بخوان برای تذکار، و به عنوان یادبود نمونه‌ای بیار، چون قدری قرائت کرد، بعضی خندیدند و بعضی رنجیدند، امّا خنده برای هذیانات و خرافات آن، و امّا رنجش برای جعلیّات آن. پس از گفتگوهای بسیار و تأسّف‌های بی‌شمار، گفتند چگونه علمای ابرار جلوگیری از چاپ و انتشار اینگونه کتب بی‌اعتبار نکرده‌اند، بر سایر مسلمین و دانشمندان موحدین، جواب این منافقین و ردّ این ملحدین و طرفداری از قرآن مبین یکی از واجبات دین محسوب و رسوا کردنشان مرغوب و جواب بافته‌های ایشان مطلوب می‌باشد. پس از سخن بسیار بنا شد این ذرّۀ بی‌مقدار هر دو کتاب را بخوانم و آنچه را صواب می‌دانم در مقابل خطاهای آن‌ها بنگارم. از خواننده خردمند انتظار دارم بدون تعصّب و بغض و حبّ مطالب ما را با خرد خود بسنجد و نخوانده نسبت ناروا نبندد، و اگر لغزشی دید حمل بر صحّت کند و یا نویسنده را خبر سازد تا جبران نماید و یا جواب کافی دهد، خدا گواه است که مقصود ما از نوشتن این مختصر تبرئۀ اسلام است از خرافات و اتمام حجّت است برای اهل موهومات «لئلّا يقولوا يوم القيامه انّا كنّا عن هذا غافلين».

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله ربّ العالمين و صلّی الله علی رسوله محمّد و آله و اصحابه أجمعين و لعنة الله علی أعدائهم الّذين يفرّقون بينهم و بين القرآن.

در هر دوره اگر کسی خواست مردم را بیدار و یا ملّتی را از خرافات نجات دهد، مورد حملات طرفدار خرافات واقع شده و آنانکه سال‌های سال مبتلا به عقائد خرافی بوده و از آن استفاده می‌کردند سر و صدا بلند کرده و گاهی بهو و جنجال و گاهی به تکفیر و تحریک عوام پرداخته و حق را می‌پوشانند، البتّه طرفداران خرافات که ملّتی را قبضه کرده و مدّت‌ها سوار بوده‌اند از بیداری و هشیاری ملّت می‌ترسند و به مردم حقگو تهمت‌ها و افتراها می‌زنند.

مختصر آنکه دنیا چنین بوده که ملّت‌ها را تحریک کرده و می‌کنند تا بخائنین مدد دهند و خادمین را لگد زنند. بنابراین ما که خواستیم مردم را از شرک و خرافات نجات داده و خدا را همه کاره جهان معرفی کنیم و توحید خالص را به مردم بیاموزیم و کتاب به نام درسی از ولایت نوشتیم مورد حملات واتّهامات و فحّاشی اهل خرافات و تعصّب و طرفداران اباطیل چه گویندگان و چه نویسندگان قرار گرفتیم. ما در این مختصر نوشته‌ها و گفتار مخالفین خود را با ذکر جواب به نظر خوانندگان می‌گذاریم و حدیث الثّقلین را با عقائد خود و مخالفینمان تطبیق می‌کنیم هر کدام مطابق آن شد حقّ و هر کدام مخالف آن شد باطل است. انتظار آن است که قبل از بررسی عجله به قضاوت نکنند، و توجّه کنند ما چه می‌گوئیم و طرف ما که ده‌ها کتاب بر ردّ ما نوشته‌اند چه می‌گویند. عجب این است که در ردّ ما صوفی و شیخی و روضه‌خوان و مدّاح و حجّت‌الاسلام همه شرکت کرده و هر کدام کتبی نوشته‌اند.

باید تعجّب کرد

هر ملتّی که کتاب آسمانی داشته‌اند با کتاب آسمانی خود بازی و یا مخالفت کرده‌اند، امّا هیچ کدام مانند ملّت اسلام با کتاب آسمانی خود، ضدیّت و مخالفت نکرده‌اند. مدّعیان اسلام قبول دارند که کتاب آسمانی ایشان قرآن است ولی هر حدیث مخالف آن را می‌پذیرند، و قرآن اگر با حدیثی مخالف درآمد آن آیه را با تأویل دل‌بخواهی کرده و یا نمی‌پذیردند و دشمنان اسلام چون خواستند اسلام را واژگون کنند مطالبی ضدّ معارف قرآن به عنوان خبر و حدیث جعل نمودند سپس دیدند کسیکه با قرآن آشنا باشد آن جعلیّت را نمی‌پذیرند یعنی آنکه قرآن را ممیّز و فارق بین حقّ و باطل می‌داند اخبار ضدّ آن را تمیز می‌دهد آمدند قرآن را از مردم جدا کرده و گفتند قرآن قابل فهم نیست.

در حالیکه همۀ ملّت‌ها حتّی یهود و نصاری می‌گویند ما کتاب آسمانی خود را می‌فهمیم، ولی اینان قرآن را قابل فهم نمی‌دانند و گفتند دلالت قرآن بر مطالب ظنّی است یعنی حجّیت ندارد و فقط امام می‌فهمد. پس گفتند اگر کسی خواست به قرآن استدلال کند گوش ندهید و به اخبار رجوع کنید که قطعی الدّلاله است. آنوقت هر حدیث مجعولی را بخورد مردم دادند و در کتاب‌ها وارد ساختند و بنام پیغمبر و یا نام امام آن را نشر دادند و تا پیروان امام و رسول آن‌ها را بجان و دل پذیرفتند و بکلّی گمراه شوند.

چندی گذشت جاعلین آن اخبار مردند ولی مجعولات ایشان بنام امام صادق÷ و یا امام دیگر میان کتب ماند و طبقۀ مردم دیندار خوش‌باور همه را پذیرفتند، خصوصاً اگر آن احادیث برای گروهی بهره و نان داشت و باعث آبادی دکّان می‌شد به ترویج و انتشار کوشیدند. و در اثر نشر آن اخبار و پیروی آن‌ها مذاهبی ایجاد شد که اهل هر مذهب به یک عدّه از همان اخبار استدلال کردند و در اثر آن، تفرقه و نفاق و شقاق و نکبت و ذلّت میان مسلمین وارد گردید.

از باب نمونه مثلاً مجلسی در هفتم بحار یک باب احادیث به نام معرفتهم بالنّورانیّه آورده و از کتب خطّی که خود آن می‌نویسد صاحب آن کتب مجهول است احادیثی جمع نموده که تمامش ضدّ قرآن و عقل است و بعد خود او می‌گوید «لا نحكم بصّحتها» یعنی ما بصحّت این‌ها حکم نمی‌کنیم. امّا چون بحار چاپ و منتشر و بدست گویندگان بی‌سواد رسید در نشر آن کوشیدند برای بهره و حفظ دکّان خودشان. در آن اخبار آمده که امام و رسول از نور خلق شده‌اند حال اگر کسی بگوید خدا در قرآن فرموده: ﴿ إِنَّا خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِن نُّطۡفَةٍ أَمۡشَاجٖ ﴾ [الإنسان: 2]، و به رسول خود خطاب کرده و فرموده: ﴿أَوَ لَمۡ يَرَ ٱلۡإِنسَٰنُ أَنَّا خَلَقۡنَٰهُ مِن نُّطۡفَةٖ ﴾ [یس: 77]، که هر بشری از نطفه خلق شده و ممکن نیست انسانی از نور خلق شود؟ در جواب می‌گویند اولّاً خدا یک نفر است بقدر یک نفر... نفهمیده‌اند؟! ثانیاً قرآن ظنّی الدّلاله است و این اخبار کثیره قطعی الدّلاله است. ثالثاً قرآن خبر واحد است، ولی اخبار نورانیّت متواتر است. حال چه باید کرد باید هزاران دلیل آورد که قرآن قابل فهم و قطعی الدّلاله می‌باشد زیرا خدا دروغ نمی‌گوید فرموده: ﴿ وَلَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ لِلذِّكۡرِ فَهَلۡ مِن مُّدَّكِرٖ١٧﴾ [القمر: 17] یعنی قرآن را آسان و ساده قرار دادیم، و آن را قول فصل و میزان و فرقان نامیده و همچنین فرموده: ﴿بَيَانٞ لِّلنَّاسِ﴾ و یا ﴿هُدٗى لِّلنَّاسِ﴾ یعنی قرآن برای مردم موجب هدایت و پند و موعظه و بیان است برای همۀ مردم نه فقط برای امام، زیرا نفرموده هدی للإمام.

بهر حال مدّعیان اسلام ببهانۀ اینکه قرآن قابل فهم نیست و قرآن مشکل است از قرآن اعراض کرده و با احادث ضدّ آن چسبیده‌اند، و آن را ترویج می‌کنند، با اینکه خود أئمّه فرموده‌اند أحادیثنا صعب مستصعب یعنی احادیث ما سخت و مشکل است. قول خدا را که فرموده قران آسان است قبول ندارند و قول ائمه را که فرموده‌اند اخبار سخت و مشکل است باز قبول ندارند. و ببهانۀ اینکه ما احادیث داریم باید مطالب دینی را از حدیث گرفت مردم را بکلّی از حقائق قرآن دور کرده‌اند، و حتّی أئمّه را نیز از قرآن جدا کرده و گفتارهای ضدّ قرآنی را از امام می‌دانند گویا امام را تابع قرآن نمی‌دانند و برای امام دکّانی جدا در مقابل قرآن ساخته‌اند، اگر باورد ندارید در این ایّام کتب زیادی و از آن جمله دو کتاب از شیخین کبیرین یکی بنام اثبات ولایت حقه از جناب مستطاب الحاج شیخ علی نمازی، و کتاب دیگر به نام حمایت از حریم شیع از جناب آقای محلوجی به چاپ رسیده، این دو کتاب را مطالعه فرمائید و ببینید تمام همّت و سعی این دو نویسنده این بوده که امام خود را بالا برند و ضدّ قرآن و مکّذب آن معرّفی نمایند. این دو کتاب شاید بنظر عوام طرفدار خرافات مورد پسند باشد ولی اگر کسی به قرآن.. . و مهجور گردیدن آن. گو اینکه نویسندگان آن‌ها غرضی نداشته‌اند و برای دل‌سوزی و یا تعصّب جاهلانه نوشته‌اند. أما روشن و پیدا است که این دو نفر بکلّی از قرآن بی‌خبرند مانند اکثر همقطاران خودشان.

ما برای خیرخواهی مطالب کتاب نمازی را بر مزنم و یا آقای نم، کتاب محلوجی را بنام مح و یا آقای مح نقل کرده و یا حدیث ثقلین که خودشان قبول دارند می‌سنجیم و قرآن و عقل را قاضی قرار می‌دهیم. و در ضمن سؤالاتی از ایشان نموده وبا کمال احترام یا جواب ما را بدهند و یا اگر دیدند ما حقّ گفته‌ایم و جواب ندارند بروند توبه کرده و بطلان کتاب‌های خود را اعلام نمایند و بی‌جهت بما توهین نکنند.

متن حدیث ثقلین از دو کتاب

ما متن حدیث ثقلین را از دو کتاب نقل می‌کنیم

1. ج 2 بحار ص 20 «قال رسول اللهص إني مخلف فيكم الثّقلين كتاب الله و عترتي اهل بيتي لن تضلّوا ما تمسّكتم بهما و انّهما لن يفترقا حتّي يردا علي الحوض»**.** یعنی رسول خداص فرمود: من می‌گذارم در میان شما دو چیز سنگین را، کتاب خدا و عترتم را مادامیکه به این دو چیز چنگ زنید گمراه نمی‌شوید، و محقّقاً این دو را از یکدیگر جدا نخواهد شد تا لب حوض کوثر بر من وارد شوند.
2. ج 17 بحار ص 76 «قالص: معاشرالنّاس... أمرني جبرئيل عن الله عز وجل ربي و ربكم ان اعلّمكم انّ القرآن هو الثّقل الأكبر و انّ وصيي هذا و ابناي و من خلفهم من أصلابهم هم الثّقل الأصغر يشهد الثّقل الأصغر لثقل الأكبر كلّ واحد منهما ملازم لصاحبه غير مفارق له حتّي يردا علي الله فيحكم بينهما و بين العباد»**.** یعنی رسول خداص فرمود‌ای گروه مردم! جبرئیل از طرف خدای عزّوجلّ که پروردگار من و شما است، امر کرده که به شما تعلیم دهم که قرآن ثقل بزرگتر واین وصی و فرزندانم و کسانیکه از اصلاب ایشانند همانا ثقل کوچکترند، ثقل اکبر گواهی می‌دهد به صدق ثقل اصغر و ثقل اصغر گواهی می‌دهد برای صدق ثقل اکبر، هر یک از این دو ملازم یکدیگرند و از هم جدا نمی‌شوند تا بر خدا وارد شوند و خدا حکم کند بین ایشان و بین بندگانش.

توضیح اینکه اگر قرآن مطالبی بگوید و یا راهی را به مردم نشان دهد و اهل بیت و عترت رسول نیز موافق آن بگویند در این صورت طبق گفتۀ رسول خداص این دو ملازم یکدیگر و مصدّق همدیگرند، و اگر قرآن مطلبی بگوید و یا راهی را نشان دهد و عترت رسول ضدّ آن را بگویند و یا ضدّ آن را به مردم نشان دهد، در این صورت قرآن و عترت از هم جدا و مکذّب یکدیگرند پس باید هرچه قرآن بیان کند عترت نیز همان را بدون کم و زیاد بیان کند تا جدا نشوند و ملازم یکدیگر باشند، و اگر بین قرآن و عترت تفرقه شد و مکذّب یکدیگر شدند معلوم می‌شود آن عترت مصداق قرآن نیست در حالیکه خدا به رسول خود و به تمام مؤمنین فرموده تابع قرآن و مصدّق آن باشید.

دلالت آیات قرآن بر متابعت رسولص و امام از قرآن

سورۀ انعام آیه 106

﴿ٱتَّبِعۡ مَآ أُوحِيَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ ﴾ [الإنعام: 106]

«ای رسول از آنچه به تو نازل شده پیروی کن».

و در سوره یونس آیۀ 109

﴿وَٱتَّبِعۡ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ وَٱصۡبِرۡ حَتَّىٰ يَحۡكُمَ ٱللَّهُۚ﴾ [یونس: 109]

«از آنچه به تو وحی شده پیروی و صبر کن تا خدا حکم نماید».

و در سوره بقره آیۀ 285 فرموده:

﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ﴾ [البقرة: 285]

«این رسول به آنچه باو نازل شده ایمان آورده است».

و همچنین در آیات دیگر. در سورۀ اعراف آیۀ 3 فرموده:

﴿ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ﴾ [الأعراف: 3]

«نیکوتر چیزی که به سوی شما نازل شده پیروی کنید».

این خطاب به همه مسلمین است. بنابراین تمام مسلمین حتّی خود رسول و امام باید پیرو قرآن باشند نه آنکه برخلاف قرآن سخن گویند. خدا واجب کرده پیروی قرآن را امّا یک آیه و خبر وارد نشده که باید هر خبری را پیروی کرد. خصوصاً اخبار مجعوله که باید از آن‌ها احتراز کرد نه اینکه خبر دروغ را بنام عترت پذیرفت.

چه دروغ‌ها به امام بسته‌اند

در قصّۀ حکمین در جنگ صفّین و سرنیزه کردن لشکر معاویهس قرآن را به دروغ به امیرالمؤمنین بسته‌اند که نعوذ بالله فرموده من قرآن ناطقم، و این قرآن‌ها کاغذ و مرکّب است این‌ها را بزنید و نعوذ بالله پاره کنید در صورتیکه چنین چیزی مخالف قرآن و نهج‌البلاغه است. و حضرت امیر÷ در نهج‌البلاغه و از آنچه در خطبۀ 125 فرموده: «لمّا دعونا القوم إلي أن نحكم بيننا القرآن لم نكن الفريق المتولّي عن كتاب الله تعالى و قد قال الله سبحانه فإن تنازعتم في شئ فردّوه إلي الله و الرّسول، فردّه إلی الله أن نحكم بكتابه و ردّه إلی الرّسول أن نأخذ بسنته فإذا حكم بالصّدق في كتاب الله فنحن أحقّ النّاس به». یعنی چون لشکر معاویه ما را دعوت کردند به اینکه قرآن را حاکم قرار دهیم ما گروه روگردان از کتاب خدای‌تعالی نبودیم، و به تحقیق خدا فرموده اگر نزاع نمودید در چیزی آن را بسوی خدا و رسول برگردانید و برگردانیدن نزاع بسوی خدا این است که کتاب او را حاکم قرار دهیم و ردّ بسوی رسول این است که سنّت او را بگیریم پس هر گاه به حکم صدقی که در قرآن است حکم شد ما سزاوارتریم به آن حکم و پیروی آن. و در خطبۀ 125 فرموده «و إحياء ما أحيي القرآن الاجتماع عليه و اماتته الافتراق عليه». یعنی احیاء آنچه قرآن احیاء کرده اجتماع کردن بر آن، و میراندن آن جدا شدن از آنست.

اصلاً یکی از گناهان کبیره توهین به قرآن است و امام حقیقی توهین به آن نمی‌کند مگر به قول گویندگانیکه دشمن امام و قرآنند و امام را ضدّ قران معرّفی کرده‌اند. خدای عزّوجلّ بهمۀ مسلمین امر کرده از قران پیروی کنند. در سورۀ انعام آیۀ 155 فرموده:

﴿وَهَٰذَا كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ مُبَارَكٞ فَٱتَّبِعُوهُ وَٱتَّقُواْ لَعَلَّكُمۡ تُرۡحَمُونَ ١٥٥﴾ [الأنعام: 155]

«و این کتابی است که ما نازل نمودیم آن را پیروی کنید و پرهیز نمائید شاید مورد رحمت شوید».

از این قبیل آیات بسیار است امّا یک آیه وخبر وارد نشده که باید هر خبری را پیروی نمود خصوصاً خبر مخالف قرآن را که باید دور انداخت. خدا و رسول، آیات قرآن را میزان صحّت و بطلان مطالب اسلامی قرا داده‌اند.

هر چیزی برای صحّت و بطلان و کم و زیادش میزان دارد

در جهان هر متاعی میزانی دارد که کم و زیاد آن را با آن میزان معلوم می‌کنند. مثلاً دکّان نانوائی اگر میزان و ترازوئی نباشد معلوم نمی‌شود که نانوا کم داده و یا زیاد، دکّان بزّازی اگر متر نباشد معلوم نشود که فلان پارچه کم است و یا زیاد. آیا می‌توان گفت برای اسلام و فهم کم و زیاد آن، خدا میزانی نگذاشته که هر حدیثی و خبری را دشمنان اسلام و منافقین جعل کردند تمیز داده شود؟ به چه چیز می‌توان اخبار جعلیّه را تمیز داد و صحّت و سقم مطالب وارده در اسلام را تعیین کرد؟ خدا و رسول و أئمّه فرموده‌اند میزان در اسلام قرآن است: امّا قرآن در سورۀ شوری آیۀ 17 فرموده:

﴿ٱللَّهُ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ وَٱلۡمِيزَانَۗ ﴾ [الشوری: 17]

«یعنی خدا کسی است که نازل نموده بحقّ، کتاب و میزان را».

و امّا رسول خداص چنان‌که در کافی و کتاب وسائل‌الشّیعه ج 3 ص 381 آمده: «قال رسول الله انّ علي كلّ حقّ حقيقه و علي كل صواب نوراً، فما وافق كتاب اله فخذوه و ما خالف كتاب الله فدعوه»**.** یعنی رسول خداص فرمود بر هر حقّی حقیقتی و بر هر صوابی نوری است، پس آنچه موافق کتاب خدا بود بگیرید و آنچه مخالف کتاب خدا بود رها کنید. و از امام صادق÷ در همین دو کتاب روایت کرده که فرمود: «فمالم يوافق من الحديث القرآن فهو زخرف». یعنی هر حدیثی که موافق قرآن نباشد باطل و مزخرف است. و نیز در آن دو کتاب روایت کرده‌اند که امام صادق می‌فرمود: «كلّ شيء مردود إلي الكتاب والسّنّة و كلّ حديث لا يوافق كتاب الله فهو زخرف». و در همانجا روایت کرده‌اند از امام صادق÷ که فرمود: «خطب النّبي بمني فقال أيها النّاس ما جائكم عنّي يوافق كتاب الله فأنا قلته و ما جائكم يخالف كتاب الله فلم أقله». یعنی رسول خداص فرمود‌ای مردم آنچه از قول من برای شما آمد که موافق کتاب خدا باشد من آن را گفته‌ام و آنچه برای شما آمد که مخالف کتاب خدا باشد من نگفته‌ام. چنان‌چه آن‌حضرتص فرموده اند: «من كذب علي متعّبدٌ افليتبوّا مقعده من النّار». پس ما باید هر خبری را به قرآن عرضه بداریم نه قرآن را به خبر و قرآن را حاکم بر خبر بدانیم نه خبر را حاکم بر قرآن. مّا آقای نم در ص 15 می‌گوید قرآن را باید به خبر عرضه کرد و این سخن او ضدّ قول خدا و رسول خداص و أئمّه می‌باشد. پس ما می‌پرسیم بقول شما، قرآنیکه بدون خبر فهمیده نمی‌شود چگونه خبر را به آن عرضه کنیم، پس مسلّم قرآن فهمیدنی است.

امیرالمؤمنین÷ عقیدۀ موافق قرآن را صحیح می‌داند

در نهج‌البلاغه خطبۀ 174 فرموده: «انتفعوا ببيان الله واعملوا انّ هذا القرآن هو النّاصح الّذي لا يغش و الهادي الّذي لا يضلّ واعملوا انّه ليس علي أحد بعد القرآن من فاقه و لا لأحد قبل القرآن من غني استدلوه علي ربكم و استنصحوه علي أنفسكم و اتّهموا عليه ارائكم واستغشوا فيه أهوائكم». یعنی بهره برید به بیان خدا و بدانید که این قرآن همان نصیحت کنی است که خیانت نمی‌کند و هدایت کنی است که گمراه نمی‌یابد، و بدانید که احدی پس از داشتن قرآن به چیزی احتیاج ندارد و برای احدی پیش از قرآن بی‌نیاز نیست (یعنی اگر صد هزار حدیث و کتاب بدانی تا به قرآن چنگ نزنی فقیر و گمراهی) قرآن را راهنمای بسوی پروردگارتان قرار دهید و آن را نصیحت گوی خود بنمائید و آراء و عقائد خود را متّهم بدانید و بر قرآن عرضه بدارید و عیب عقائد خود را در قرآن اصلاح کنید. و در خطبۀ 181 فرموده: «فالقرآن آمر زاجر و صامت ناطق حجّت الله علي خلقه و قد فرغ إلي الخلق من أحكام الهدي به فانّه لم يخف عنكم شيئاً من دينه و لم يترك شيئاً رضيه أو كرهه إلّا و جعل له علماً بادياً». یعنی قرآن آمر است و ناهی، ساکتی است ناطق و گویا، حجّت خدا است بر خلق، و بواسطۀ آن خدا احکام هدایت را به نهایت رسانیده، بدرستیکه خدا چیزی از دین خود را مخفی نگذاشته و همه را در قرآن بیان کرده و چیزی که مورد رضایت و کراهت او باشد رها نکرده مگر آنکه برای همۀ آن‌ها نشانۀ روشنی در قرآن نهاده است. خدا در قرآن فرموده: ﴿ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ فِيهِ ٱلۡقُرۡءَانُ هُدٗى لِّلنَّاسِ﴾ [البقرة: 185]، و قرآن را هادی مردم قرار داده نه هر خبری را.

عقیّدۀ شیخین ضدّ قرآن و سنّت است

ما با آقای نم و آقای مح می‌گوئیم اگر شما شیعۀ علی هستید چرا برخلاف قول خدا و برخلاف قول حضرت علی÷ به عقائد ضدّ قرآن چسبیده‌اید این دو کتاب شما تمام بر ضدّ قرآن و سنّت است. در سورۀ نساء فرموده: ﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾. یعنی اگر در چیزی نزاعی داشتید طرفین نزاع، آن را به خدا و رسول ارجاع دهید، یعنی به کتاب خدا و سنّت رسول، چنان‌که حضرت أمیر÷ در نامۀ 53 نهج‌البلاغه در عهدنامۀ معروف خود که به مالک اشتر نخعی مرقوم داشته می‌فرماید: «الرّدّ إلي الله الأخذ بمحكم كتابه والرّدّ إلي الرّسول الأخذ بسنّته الجامعه غيرالمفرّقه». یعنی ردّ کردن و بازگشت بخدا که در آیه آمده، گرفتن محکمات کتاب خدا (قرآن) است، و بازگرداندن به رسول، گرفتن سنّت متّحد‌کنندۀ رسول که موجب تفرقه نیست می‌باشد.

بنابراین شما اگر با ما در مسئله‌ای نزاع داشتید هنوز ما را که طرف نزاع شما بوده ندیده‌اید و به کتاب خدا و سنّت و رسول او مراجعه نکرده‌اید، بر چه مبنائی شما و تفریظ‌‌نویس شما هزاران فحش و ناسزا بما گفته‌اید، و چرا قضاوت یکطرفه نموده‌اید.

در کتاب بحار‌الانوارج 2 ص 175 نقل کرده است که از امام صادق÷ سئوال می‌شود: «بأي شيء يفتي الإمام؟ قال بالكتاب». یعنی امام مطابق چه چیزی فتوی می‌دهد؟ امام می‌فرماید مطابق قرآن، سوال می‌شود: «فمالم يكن في الكتاب؟ قال بالسّنّة»: یعنی دربارۀ چیزی که در قرآن نیست چطوری فتوی می‌دهید؟ امام در جواب می‌فرماید مطابق سنّت. سوال می‌شود «فمالم يكن في الكتاب والسّنّة؟ قال: ليس شيء إلّا في الكتاب والسّنّة»: یعنی اگر چیزی باشد که در کتاب و سنّت نباشد؟ امام می‌فرماید هیچ چیزی (از احکام دین) وجود ندارد مگر اینکه در کتاب و سنّت موجود است. و نیز در همان صفحه آمده که از امام صادق÷ سوال می‌شود: «يكون شيء لايكون في الكتاب والسّنّة؟ قال: لا». یعنی آیا چیزی هست که در کتاب و سنّت نباشد؟ امام در جواب می‌فرماید: نه. البتّه روایات وارده از این قبیل، بسیار است که ذکر آن‌ها در این مختصر نگنجد.

کتاب نم در ص 5 ما را از جنود شیطان و وجود مغرور خود را ردیف پیغمبران آورد، و آقای مح در ص 11 اول کتابش هنوز مورد نزاع و دلیل آن ذکر نشده قضاوت کرده و به فحّاشی پرداخته، آیا کتاب خدا نمی‌گوید: ﴿وَلَا تَلۡمِزُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَلَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِۖ بِئۡسَ ٱلِٱسۡمُ ٱلۡفُسُوقُ بَعۡدَ ٱلۡإِيمَٰنِۚ﴾ [الحجرات: 11]. یعنی لقب‌های زشت بر یکدیگر مگذارید پس از ایمان، نام فسق بر مؤمنین گذاشتن، بسیار بد است.

در کتاب نم ص 7 تهمت زده که کتاب درسی از ولایت، انکار ولایت است. باید گفت لعنت بدروغگو. زیرا ما ولایتی را که قرآن و سنّت فرموده قبول داریم، امّا ولایتی را که جهّال و بی‌دینان مدّعیند ما قبول نداریم. البتّه کسیکه قبل از رسیدگی بدعوی حکم صادر کند بهتر از این نمی‌شود.

ما در اینجا بحول و قوّه الهی ثابت می‌کنیم که نویسندگان این دو کتاب و امثال ایشان حضرات أئمّه† را بدنام کرده و از دشمنان حضرت امیر÷ می‌باشند. و چون نویسنده خود پیرو حضرات أئمه† و از دوستان حقیقی ایشان می‌باشم، لازم شد أئمّه† را از تهمت‌ها و افتراءات این نویسندگان منافق تبرئه کنم.

دوست امام، امام را تابع قرآن می‌داند نه مخالف آن

انتظار ما از خواننده آنست که نوشتۀ ما را تا به آخر با دقّت مطالعه کند و به نظر انصاف توجّه کند و حبّ و بغض و تعصب را کنار بگذارد، زیرا این‌ها مانع از فهم حقائق است.

این شیخین در کتاب‌های خود از 11 جهت امام المتّقین حضرت امیر÷ را مخالف قرآن و مکذّب آن قرار داده‌اند. و قطعاً کسیکه امام را مخالف و مکذّب قرآن بداند یا دوست نادانست و یا دشمن. ولی دوست نادان بدتر از دشمن است. امامی که ایشان معرفی کرده و صدها خبر به او بسته‌اند و یا در شأن او بافته‌اند معلوم می‌شود نعوذ بالله از یازده جهت مخالف قرآن و مکذّب آن است:

اوّل– از جهت اصول دین که اصول دین آن امام را تغییر داده و اصول دین ایشان غیر از اصول دین امام است. دوم– از جهت علم غیب. سوم- از جهت علم «بما كان و ما يكون»**.** چهارم- از جهت کمک بخائنین. پنجم- از جهت خالقیت. ششم- از جهت ایجاد معجزه. هفتم- ازجهت استقلال در اراده و اختیار. هشتم- از جهت صدق و کذب. نهم- از جهت شعبده و نمایش. دهم- از جهت تبعیّت عقل. یازدهم- از جهت کم و زیاد کردن دین. ما هر یک از این جهات را توضیح می‌دهیم بلکه آقایان بفهمند و بروند توبه کنند و از نوشتن خرافات خودداری نمایند.

1- از جهت اصول دین و کم و زیاد کردن این شیوخ

علی÷ تابع قرآن است به دلیل اینکه خدا فرموده: ﴿ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ﴾ [الأعراف: 3]، و باید دید اصول دین اسلام در قرآن چند عدد است می‌گوئیم خدا در قرآن از بشر دو چیز خواسته ایمان و عقل و عمل. آنچه را باید به آن ایمان و اعتقاد پیدا کرد به امر خدا، آن اصول ددین است و آنچه به أمر خدا باید عمل کرد، همان فروع دین است.

حال می‌گوئیم خدا فرموده: به سه چیز ایمان آورید: «آمنوا بالله و رسوله واليوم الآخر»، و خود حضرت علی÷ چون خدمت رسول خداص مسلمان شد به همین سه چیزی که خدا فرموده ایمان آورد نه به خودش، خود آن حضرت÷ تابع دین شد، نه اصل دین و نفرمود «آمنت بنفسي». حالا مدّعیان پیروی او به پانزده چیز بلکه زیادتر باید ایمان آوردند وگرنه محکوم بکفرند.

پس معلوم شد اصول دین اسلام و حضرت علی÷ را زیاد کرده‌اند و کسیکه اصول دین حضرت را کم و یا زیاد کند دوست آن‌حضرت نیست، بلکه دشمن او است.

2- از جهت علم غیب، عالم غیب کیست؟

رسول خداص و أئمّه هدی÷ پیشگوئی‌ها کرده و بسیاری از مطالب را خبر داده‌اند. ولی خودشان به پیروی قرآن فرموده‌اند ما علمی به غیب نداریم. حال باید بررسی کرد.

ما می‌دانیم که قرآن راست می‌گوید که در سورۀ انعام آیۀ 50 فرموده:

﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ [الأنعام: 50]

«بگو من نمی‌گویم خزائن الهی نزد من است و غیب نمی‌دانم».

که صراحت دارد که رسول خداص غیب نمی‌داند و عالم به غیب نیست. و در آیۀ دیگر فرموده: «إنّما الغيب لله». یعنی علم غیب منحصر به خدا است، و مانند این آیات در قرآن بسیار است. حال اگر کسی بگوید چگونه پیغمبرص غیب نمی‌داند با این همه اخبار غیبی که از ایشان نقل شده؟ جواب این است که هر کس از آینده خبر دهد عالم الغیب نیست زیرا هر مسلمانی می‌داند و خبر می‌دهد که مرگ و قبر و برزخ و حشر و نشر و کتاب و حساب و صراط و دوزخ و جنّت حقّ است با اینکه خود را عالم غیب نمی‌داند و با این حال ما را عالم الغیب نمی‌گویند، چرا؟ برای اینکه ما از وحی قرآن و یا از سابقین خود و آنان از صادق مصدّقی مانند رسول خداص شنیده‌اند و رسول خداص از جبرئیل و او از حق تعالی شنیده، و هر کس خبر راست غیبی شنید، عالم الغیب نمی‌باشد. رسول خداص و حضرت امیر÷ و اصحاب با تقوای ایشان همه از متّقین بوده و ایمان به اخبار غیب الهی قرآن دارند و همه مشمول آیۀ: ﴿هُدٗى لِّلۡمُتَّقِينَ ٢ ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡغَيۡبِ﴾ [البقرة: 2-3] بوده‌اند. یعنی رسول خداص و اصحاب اخیار او به اخبار غیبی که به او وحی شده ایمان دارند، و او به حضرت امیر نیز اخبار کرده. مثلاً حضرت امیر÷ در خطبۀ 128 نهج‌البلاغه بالای منبر از ترک‌های مغول و خرابی ایشان خبر می‌دهد و چون این خبر غیبی بود، یکی از اصحاب او عرض کرد یا امیرالمؤمنین «لقد أعطيت علم الغيب فضحك عليه‌السّلام و قال للرّجل يا أخاك كلب ليس هو بعلم الغيب و إنّما هو تعلّم من ذي علم»**.** یعنی یا امیرالمؤمنین به شما علم غیب عطا شده، حضرت خندید و به او فرمود ای برادر کلبی این خبریکه از مفعول دادم علم غیب نیست و همانا این خبری است که از رسول خداص تعلّم گرفتم. پس در این خطبه حضرت صریحاً فرموده من عالم الغیب نیستم. باید دانست هر کس از دیگری خبری بگیرد و اگر چه خبر غیبی باشد او را عالم الغیب نمی‌گویند، اگر به آن خبر ایمان دارد او را مؤمن بالغیب می‌گویند عالم الغیب طبق منطق قرآن به آن خدائی می‌گویند که خودغیب می‌داند و از دیگری نگرفته است و رسول خداص و امام÷ مؤمن به غیب می‌باشند.

امّا آقای نم چنین مطلب به این روشنی و واضحی را درک نکرده و در ص 193 می‌گوید چون رسول و امام اخبار غیبی بیان کرده‌اند پس عالم‌الغیب می‌باشند و سخن ایشان ضدّ قرآن و مکذّب قرآن است. و عجب این است که این مطالب ضدّ قرآنی را به قرآن آیه‌ای از سورۀ جنّ استدلال کرده. نمی‌داند که آن آیه ردّ سخن او است. ما آیه را به تمامه نشان می‌دهیم تا خواننده قضاوت کند:

سورۀ جن آیۀ 25 و 26 و 27

﴿قُلۡ إِنۡ أَدۡرِيٓ أَقَرِيبٞ مَّا تُوعَدُونَ أَمۡ يَجۡعَلُ لَهُۥ رَبِّيٓ أَمَدًا ٢٥ عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا ٢٦ إِلَّا مَنِ ٱرۡتَضَىٰ مِن رَّسُولٖ﴾ [الجن: 25-27]

«بگو من نمی‌دانم آیا نزدیکست آنچه وعده داده می‌شود (یعنی قیامت) یا اینکه پروردگارم برای آن مدّتی قرار می‌دهد پروردگاریکه عالم غیب است که بروز نمی‌دهد و مطّلع نمی‌گرداند بر غیب خود احدی را، مگر آن رسولی را که او بپسندد».

در این آیه واضح می‌گوید فقط خدا عالم‌الغیب است، و غیب خود را به کسی اظهار نمی‌دارد و از اخبار غیب به کسی اطلاع نمی‌دهد، مگر پیغمبر و رسولی را که پسندیده و برگزیده که به او وحی می‌کند و آن رسول به آن اخبار غیب ایمان دارد پس آن رسول مؤمن به غیب است، امّا نمی‌گوید رسول عالم‌الغیب است چنان‌که در اول آیه فرماید بگو ای رسول که من نمی‌دانم و در آخر آیه می‌فرماید برای رسول خود مأموری در کمین می‌گذاریم تا معلوم شود و بداند که آیا رسول آن اخبار غیبی را بدون کم و زیاد به امّت ابلاغ کرده است یا خیر، و می‌فرماید: ﴿فَإِنَّهُۥ يَسۡلُكُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ رَصَدٗا ٢٧ لِّيَعۡلَمَ أَن قَدۡ أَبۡلَغُواْ رِسَٰلَٰتِ رَبِّهِمۡ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيۡهِمۡ وَأَحۡصَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ عَدَدَۢا٢٨﴾ [الجن: 27-28] یعنی می‌فرستد و می‌گمارد از جلو و عقب رسول کمینی تا بداند که آنان رسالات پروردگارشان را ابلاغ کرده‌اند و او احاطه دارد به آنچه نزد رسولانست و عدد هر چیزی را شمار کرده است. پس رسول خداص مأمور است که آن اخبار غیبی را به مردم برساند چنان‌که رسول خداص آن اخبار را از جبرئیل شنیده و به آن اخبار غیبی می‌شود و رسول و مردم هیچ کدام به غیب عالم نیستند بلکه گیرندۀ خبر غیب و مؤمن به آن می‌باشند.

مدّعیان علم غیب برای مخلوق فرق بین عالم به غیب و مؤمن به غیب نگذاشته و برای بالا بردن امام قرآن را تکذیب کرده‌اند و می‌گویند امام فرموده من عالم‌الغیب بغیر الاستقلالم و خدا عالم غیب بلااستقلال. ما جواب می‌دهیم که امام چنین نفرموده چرا تهمت به امام میزنند بلکه امام تابع قرآن است، و قرآن فرموده عالم غیبی جز خدا نیست، و ممکن نیست امام ضدّ قرآن بگوید. اینجا است که آقای نم در ص 72 امام را مکذّب قرآن قرار داده و می‌گوید می‌توان امام را عالم‌الغیب خواند به دلیل گفتار خودشان. امّا خدا در سورۀ نمل آیۀ 65 فرموده:

﴿قُل لَّا يَعۡلَمُ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ٱلۡغَيۡبَ إِلَّا ٱللَّهُۚ﴾ [النمل: 65]

«یعنی بگو کسانیکه در آسمان‌ها وزمین می‌باشند غیب نمی‌دانند جز خدا، حتّی ملائکه علم غیب ندارند».

علّت حملات به کتاب درسی از ولایت

چون ما در کتاب درسی از ولایت حقائقی را روشن کرده و خرافاتی را درهم شکسته و مچ آخوندها و روضه‌خوان‌های خرافی را باز کرده‌ایم یک مرتبه اکثر ایشان به حمله و فحش پرداختند. در صورتیکه ما در کتاب درسی از ولایت چیزی بر خلاف اسلام و قرآن نگفته‌ایم حال باید گفت در مملکتی که اکثر مردم منکر خدا و دینند و کتب کمونیستی و مراکز فحشاء و بدتر ترکیب شیخی‌گری و صوفی‌گری آزاد است چرا فقط حمله به درسی از ولایت شده، شما اگر غیرت دینی دارید بی‌دینی و اعوجاج‌های دینی را دفع کنید، اینجانب خود را مسلمان می‌دانم و معصوم و اهل عناد هم نیستم و برای ذخیرۀ دنیا هم چیزی ندارم، شما خود را ملعبۀ دست مریدان قرار مدهید و برای حفظ دکّان خرافات با قرآن بازی نکنید.

3- مخالفت با قرآن از جهت علم بما کان و ما یکون

قرآن در سورۀ توبه آیۀ 101 فرموده:

﴿وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡۚ﴾ [التوبة: 101]

«بعضی از اهل مدینه ثابت بر نفاقند تو‌ای پیغمبر نمی‌دانی و ایشان را نمی‌شناسی ما که خدائیم می‌دانیم ».

در این آیه می‌فرماید رسول خداص از همسایگان خود که منافق بوده‌اند بی‌اطلاع است. در سوره ص آیۀ 69 فرموه:

﴿مَا كَانَ لِيَ مِنۡ عِلۡمِۢ بِٱلۡمَلَإِ ٱلۡأَعۡلَىٰٓ إِذۡ يَخۡتَصِمُونَ ٦٩﴾ [ص: 69]

«مرا علمی بملإ اعلی نیست هنگام گفتگوی ایشان ».

و در سورۀ إسراء آیۀ 36 فرموده:

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ﴾ [الإسراء: 36]

«آنچه را به آن علم نداری پیروی مکن».

و در آیه 85 فرموده:

﴿وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا ٨٥﴾ [الإسراء: 85]

«به شما علم داده نشده مگر کمی».

و در آیه 17 فرموده:

﴿وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِۦ خَبِيرَۢا بَصِيرٗا ١٧﴾ [الإسراء: 17]

«بینائی و آگاهی به گناه بندگان منحصر به خدای سبحان است».

یعنی کسی غیر از خدا چه رسول و چه امام از گناه مردم خبر نباید داشته باشد، زیرا خدا ستّارالعیوب است و به رسول خود فرموده: ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ ﴾ [الحجرات: 12]،

از گناه مردم تجسّس مکن. ولی آقای نم در ص 48 و مح بر ضدّ قرآن می‌گویند امام فرموده من از همۀ گناهان مردم باخبرم. یعنی امام تکذیب قرآن کرده. بنابر سخن آقای نم اگر کسی گناهی کند، تمام انبیاء و اوصیاء و أئمه را می‌بینند و همه به او ناظرند و حتّی از ظلم و جور ستمگران مطّلعند، با این همه غم و غصّه نداند، و در بهشت: ﴿وَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ٦٢﴾ [البقرة: 62] محزون نمی‌شوند، چون خدا خواسته ایشان بر ضدّ قرآن و بر ضدّ دستور و بر ضدّ معارف آن باشند، عجب دینی و عجب امامی درست کرده‌اند.

خدا می‌فرماید پیغمبران÷ علم به همه چیز ندارند ولی آقای نم می‌گوید خیر، امام بالاتر از رسول است علم دارد، خدا در سوره لقمان آیۀ 34 فرموده:

﴿وَمَا تَدۡرِي نَفۡسٞ مَّاذَا تَكۡسِبُ غَدٗاۖ وَمَا تَدۡرِي نَفۡسُۢ بِأَيِّ أَرۡضٖ تَمُوتُۚ﴾ [لقمان: 34]

«هیچ کس نمی‌داند فردا چه خواهد کرد و هیچ کس نمی‌داند به کدام زمین می‌میرد».

و در تفسیر این آیه حضرت امیر÷ در خطبۀ 128 فرموده آنچه در این آیه ذکر شده پیغمبرص و وصیّ او نیز نمی‌داند، یکی از آن پنج چیز که در آیه ذکر شده، علم به ساعت قیامت است که کسی جز خدا نمی‌داند ولی آقایان نم و مح می‌گویند خدا در قرآن بی‌خود گفته و امیرالمؤمنین÷ حقّ نداشته چنین بگوید، چون ما چنین فهمیده‌ایم، البته این سخن را صریحاً نمی‌گویند ولی به غیر صریح گفته‌اند برای اینکه دکّانشان بسته نشود. در سورۀ انبیاء آیۀ 111 فرموده:

﴿وَإِنۡ أَدۡرِي لَعَلَّهُۥ فِتۡنَةٞ﴾ [الأنبیاء: 111]

«من که رسول خدایم نمی‌دانم شاید این آیات برای شما امتحانی باشد».

و در سورۀ احقاف آیۀ 9 فرموده:

﴿وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [الأحقاف: 9]

«من که رسول خدایم نمی‌دانم با من و شما چه معامله‌ای می‌شود من جز وحی را پیروی نمی‌کنم».

و در سوره طلاق آیۀ 1 فرموده:

﴿لَا تَدۡرِي لَعَلَّ ٱللَّهَ يُحۡدِثُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ أَمۡرٗا ١﴾ [الطلاق: 1]

«ای محمّدص تو نمی‌دانی شاید خدا بعد از این امری بوجود آورد».

حقّ تعالی مکرر در قرآن فرموده: ﴿ وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا سَقَرُ ٢٧ ﴾ [المدثر: 27]، ﴿ وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ ٢﴾ [القدر: 2]، ﴿ وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا سِجِّينٞ ٨﴾ [المطففین: 8]، ﴿وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا ٱلۡحُطَمَةُ ٥﴾ [الهمزة: 5]، ﴿ وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا ٱلۡعَقَبَةُ ١٢﴾ [البلد: 12]، ﴿وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا عِلِّيُّونَ ١٩﴾ [المطففین: 19]، یعنی تو این‌ها را چه می‌دانی، و یا نمی‌دانی و فرموده:

﴿يَسۡ‍َٔلُكَ ٱلنَّاسُ عَنِ ٱلسَّاعَةِۖ قُلۡ إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ ٱللَّهِۚ﴾ [الأحزاب: 63]

و در سوره عبس آیۀ 3 فرموده:

﴿ وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّهُۥ يَزَّكَّىٰٓ ٣﴾ [عبس: 3]

«چه می‌دانی شاید آن مرد پاگیزه گردد».

آقایان مخالفین ما می‌گویند این‌همه آیات را رها کن و اخبار مجعولۀ ضدّ این‌ها را بپذیر. می‌پرسیم خبر ثقلین که فرموده لن یفترقا چیست؟ عترت که نباید راه ضدّ قرآن برود، آقایان می‌گویند ما همۀ آیات را به دلخواه تأویل می‌کنیم و می‌گوئیم این آیات نفی علم ذاتی واثبات علم غیر ذاتی است؟ ما می‌گوئیم در کجای این آیات ذات و غیر ذات ذکر شده، آیات نفی مطلق است، برای چه آیات را تفسیر و تأویل به رأی می‌کنید؟ مگر نخوانده‌ای «من فسّر القرآن به رأيه لليتبوّأ مقعده من النّار»، برای چه قرآن را تحریف می‌کنید؟ برای چه با قرآن بازی می‌کنید؟ بما می‌گویند قرآن را نباید ترجمه کرد و نباید فهمید ولی خودشان چنین که ذکر شد می‌کنند و حتی به تأویل دست می‌زنند.

ما قرآن را تفسیر کرده‌ایم

در کتاب نم ص 23 می‌نویسد در تفسیر آیات واجب است به عترت مراجعه شود در جواب ایشان وترجمه رأی کسی مربوط نیست اگر طبق لغت ترجمه شود صحیح است و إلّا خیر، و ترجمۀ آن دیگر احتیاج به عترت ندارد و اگر قرآن قابل ترجمه نباشد از حجیّت می‌افتد و خدا چیزی را که قابل فهم و ترجمه نباشد حجّت قرار نمی‌دهد. به اضافه این همه ترجمه که از قرآن شده در مورد تمام منزل‌های خود شما موجود است، آیا تماماً ضلالت است، اگر ضلالت است چرا تا به حال ساکت بوده‌اید و چرا فقط بما حمله می‌کنید. ثالثاً بسیاری از آیاتست که تفسیرش از عترت نرسیده اگر به آن آیات رسیدیم چه بکنیم چشم و گوش و فهم خو را ببندیم و در اختیار آقای نم و مح بگذاریم و آن آیات را لغو انگاریم و بگوئیم هر کس آن آیات را ترجمه کند کافر است. راستی من زورگوتر و نادان‌تر از این قبیل روحانی‌نمایان ندیده‌ام.

رابعاً تفاسیری که بنام أئمّه نوشته‌اند مملوّ از خرافات است و اگر بخواهیم قرآن را طبق آن روایات و خرافات عرضه کنیم مورد تمسخر و استهزاء عقلاء واقع می‌شویم و قرآن را از اعتبار می‌اندازیم. مثلاً در تفسیر: ﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ ١﴾ [القمر: 1]

نوشته‌اند که ماه شقّ شد و دو نصف گردید و آمد و رفت در یقۀ پیراهن رسول خداص و نصف آن از آستین راست و نصف دیگر از آستین چپ بیرون آمد، و در تفسیر: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ١﴾ [النجم: 1]، نوشته‌اند که امام فرمود ستارۀ زهره از آسمان به زمین آمد و رفت میان خانۀ امیرالمؤمنین÷ تا معلوم کند که فاطمۀ زهرا باید نامزد او گردد نه دیگری، ستاره زهره که چندین مقابل کرۀ زمین است رفته در خانۀ محقّر مدینه، آن‌هم زمانیکه حضرت علی÷ خانه نداشته به اضافه سورۀ والنّجم مکّی است و اصلاً در مدینه نازل نشده، و در تفسیر: ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ بِعَبۡدِهِۦ﴾ [الإسراء: 1]، از قول امام صادق÷ نوشته‌اید که هر کس شب جمعه آن را بخواند امام قائم را می‌بیند، در صورتیکه زمان امام صادق قائمی نبوده و به اضافه ما خواندیم، و امام قائم را ندیدیم، حال چگونه بگوئیم این حدیث راست است، و باز در همانجا نوشته‌اند که چون رسول خداص به آسمان هفتم رسید، تمام ملائکه آنجا فرداً فرد به او می‌رسیدند و می‌گفتند برو حجامت کن، و باز نوشته‌اند که رسول خداص چون به آسمان اول رسید تمام ملائکه رم کرده و فرار کردند و پریدند، و در هر آسمانی چون سر و کلّه رسول خداص پیدا می‌شد، ملائکه رم کرده و می‌پریدند، و از قول همین امام صادق÷ در کتاب کافی که معتبرترین کتب حدیث ایشان است در باب فضل القرآن از قول این امام نقل کرده که قرآن هفده‌هزار آیه بوده و زمان ما شش هزار و خورده‌ای آیه دارد بنابراین یازده‌هزار آیۀ آن را دزدیده‌اند وهزاران مانند این خرافات به أئمّه بسته‌اند که اکثراً ضدّ قرآن است. ما چون امام را عاقل و عالم و کامل می‌دانیم این هذیانات تفسیری را به او نسبت نمی‌دهیم، و می‌گوئیم این‌ها جعلی است، در جلد دوم بحار باب بیست‌ و نهم حدیث 62 از حضرت رضا÷ روایت کرده که فرمود: «إنّ أبا الخطّاب كذب علی أبي عبدالله÷ لعن الله أبا الخطّاب و كذلك أصحاب أبي الخطّاب يدّسون هذه الأحاديث إلی يومنا هذا في كتب اصحاب أبي عبدالله÷ فلا تقبلوا علينا خلاف القرآن فإنّا إن تحدّثنا حدثّنا بموافقه القرآن و موافقة السّنّة إنّا عن الله و عن رسوله نحدّث». و نیز در همان باب از امام صادق÷ روایت کرده که فرمود: «فإنّ المغيره بن سعيد لعنه الله دسّ في كتب أصحاب أبي احاديث لم يحدّث بها أبي، فاتّقوا الله و لا تقبلوا علينا ما خالف ربّنا تعالى و سنّه نبينا محمّدص، فإنّا إذا حدّثنا قلنا قال الله عزّوجلّ و قال رسول اللهص».

و در حدیث 63 از همان باب روایت کره از امام صادق که می‌فرمود: «كان المغيره بن سعيد يتعمد الكذب علي أبي و يأخذ كتب أصحابه و كان أصحاب المستترون بأصحاب أبي، يأخذون الكتب من أصحاب أبي فيدفعونها إلی أصحابه فيأمرهم أن يبثّوها في الشّيعه كلّ ما كان في كتب أصحاب أبي÷ من الغلوّ فذاك ممّا دسّه المغيره بن سعيد في كتبهم». بنابراین احادیث جعلی و نوشته‌ شده و نسبت داده شده به امام زیاد است، ولی آقای نم و مح چون امام را مخالف و مقابل قرآن می‌دانند می‌گویند این‌ها راست است، این امامی که آقایان معرّفی کرده‌اند برای مشتریان احمق دکّانشان خوبست. خامساً این تفاسیری که بنام امام جعل کرده‌اند برای تفرقۀ میان مسلمین و از بین بردن کاخ عظمت اسلام خوبست و موجب سیادت یهود و نصاری و سایر کفّار و دشمنان است جنگ برادرکشی و لعن و فحش پرش شده است. مثلاً در تفسیر: ﴿وَيَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ وَٱلۡبَغۡيِۚ﴾ [النحل: 90]. امام فرموده مقصود خلفاء ثلاثه می‌باشند، شما را به خدا قسم اینگونه تفاسیر چه دردی را دوا می‌کند و چه فائده دارد جز تخریب اسلام، و جنگ داخلی، آقای نم و مح چون خودشان از عقائد قرآنی بی‌اطلاعند و به اخبار خرافی خو کرده‌اند میل دارند همه کس مانند خودشان باشد. آقای نم از ص 15 تا 23 می‌گوید کسی حق ندارد به ظاهر قرآن تمسّک جوید یعنی قرآن حجّت نیست با اینکه تمام علمای شیعه و سایر مسلمین ظاهر قرآن را حجّت و واجب العمل می‌دانند، ولی آقای نم می‌گوید چون بعضی از افراد به آیات متشابهات تمسّک جسته و خطا رفته‌اند ما باید قرآن را کنار و مهجور گذاریم، جواب ایشان آنست که بعضی از اخبار نیز طبق گفتار حضرت را درجلد 2 بحار ص 185 در چندین خبر که فرموده: «إنّ في أخبارنا متشابها كمتشابه القرآن» متشابهاتست، بنابراین باید اخبار را مهجور و کنار گذارید چون متشابهات گمراه شده‌اند، پس شما به اخبار نیز تمسک نجوئید. ثانیاً عدّه‌ای بواسطۀ آیات متشابهات گمراه شدند به ما و شما چه مربوط است، ممکن است آنان روی اغراض نفسانی به متشابهات تمسّک جسته باشند، البتّه عدّه‌ای به خطا رفته‌اند. ثالثاً عدّه‌ای از مجسّمه که عقل خود را حجّت نمی‌دانند از آیات متشابهات سوء استفاده کرده‌اند و بما و شما چه مربوط است. ‌ای خوانندۀ عزیز انصاف بده ببین منطق می‌گویند به قرآن مراجعه نکنید و مردم را از هدایت قرآن باز داشته‌اند.

نصاری نمی‌گویند انجیل قابل فهم نیست و نباید فهمید، ولی اینان می‌گویند قرآن را ما نمی‌فهمیم و قابل فهم نیست و مردم را از قرآن دور می‌کنند. کلاً دستان در مجلس لردها، قرآن را بدست گرفت و گفت تا قرآن میان مسلمین است و به آن مراجعه می‌کنند، نمی‌شود بر آنان سوار شد فعلًا روحانی نمایان ما نیز با او هم‌صدا شده‌اند و می‌گویند تا قرآن مرجع باشد ما نمی‌توانیم بر سر خر مراد سواری کنیم. آقای نم می‌گوید قرآن متشابهات دارد، ما می‌گوئیم باشد متشابهات لغو نیست و قابل فهم است و اگر چه تأویل آن را ندانیم.

آیات متشابهات قابل فهم است

آقایان نم و امثالش خیال کرده‌اند که چون خدا در سورۀ آل عمران آیۀ 7 فرموده:

﴿وَمَا يَعۡلَمُ تَأۡوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُۗ﴾ [آل‌عمران: 7]

تا آخر، که تأویل متشابهات را کسی جز خدا نمی‌داند، پس باید آن آیات را نفهمید و کنار گذاشت و به اضافه چون آیات متشابهات معلوم نیست کدامین آیاتست و هر آیه را ممکن است از متشابهات بشمریم پس تمام قرآن را بی‌اعتبار و کنار باید گذاشت.

ما می‌گوییم ای بیچارگان تأویل آیات متشابهات را خدا فرموده کسی نمی‌داند، امّا نفرموده ترجمۀ آن را کسی نمی‌فهمد بلکه ترجمه و تفسیر و مفهوم ومنطوق آن قابل فهم و عمل است و اگر چه تأویل آن را کسی نداند زیرا تأویل مربوط به ترجمۀ ظاهر آیات نیست ما می‌فهمیم جملۀ: ﴿وَيَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ وَٱلۡبَغۡيِۚ﴾ [النحل: 90]. یعنی خدا نهی می‌کند از کار منکر و زشت، لازم نیست تأویل آن را بدانیم و خدا و رسول هیچگاه نگفته بروید بدنبال تأویل و ما مأمور به تأویل و دانستن تأویل آیات نیستیم، ولی مأمور به فهم و عمل قرآن هستیم که هرچه معنی لغوی عربی آن است بهفمیم و عمل کنیم. این آقایان فرق بین ترجمه و تأویل نگذاشته‌اند و سعی دارند مردم را از حجّت خدا و قرآن دور کنند، امّا علی÷ فرموده قرآن حجّت خدا است و به آن تمسّک جوئید. ما هر آیه از قرآن را می‌فهمیم و مطالب علمی و دینی خود را از آن استخراج می‌کنیم گو اینکه تأویل آن را ندانیم، و گو اینکه هیچ امامی تفسیر نکرده باشد و هیچ مفسّری از عهدۀ تفسیر آن برنیامده باشد. ما می‌گوئیم مسلمین زمان ما باید مانند مسلمین زمان رسول خداص که تفسیر از امام و غیر امام نبود به قرآن چنگ بزنند و جهل خود را برطرف کنند. تعجّب این است که فلان آخوند که باید مروّج قرآن باشد سعی دارد مردم را از قرآن دور کند تا مردم قرآن را نفهمند و او بتواند خرافات خود را حفظ نماید. خدا لعنت کند کسانی را که موجب دوری مردم از قرآن شدند. ما در کتاب تابشی از قرآن دربارۀ متشابهات توضحی داده‌ایم مراجعه شود.

بحثی از علم امام÷ و تضادّ روایات آن با قرآن

قدر مسلّم و اجماع مسلمین این است که علم امام به تعلیم و تعلّم از رسول خداص است چنان‌که امیرالمؤمنین÷ مکرّر فرموده علّمنی رسول الله و أخبرنی رسول الله و در خطبۀ 100 نهج‌البلاغه فرموده: «إنّ الّذي أنبّئكم به عن النّبي ص» یعنی آنچه را به شما خبر می‌دهم از پیغمبر نقل می‌نمایم که أمّی بوده و در خطبۀ 201 فرموده: «و كان لا يمرّبي من ذلك شيء إلّا سألته عنه و حفظته». یعنی بر من چیزی نمی‌گذشت مگر اینکه از آن‌حضرت سوال نموده و حفظ می‌نمودم.

و به یقین علم امام بیش از علم رسول خداص نیست. پیغمبر اسلامص طبق آیاتیکه ذکر شد چیزی از خود نمی‌دانست مگر آنچه به او وحی می‌شد و آنچه خدا به او وحی کرده فرموده قلیل است و در تفسیر سورۀ کهف آیۀ 23 وارد شده که مسائلی از رسول خداص سئوال کردند وعده داد جواب دهد و چون إنشاءالله نگفت تا چهل روز وحی نیامد و آن‌حضرت ندانست و نتوانست جواب دهد. با اضافه خدا در سورۀ نحل آیۀ 78 به رسول خود فرموده:

﴿وَٱللَّهُ أَخۡرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ شَيۡ‍ٔٗا﴾[النحل: 78]

«خدا شما را بیرون آورد از شکم‌های مادرانتان در حالیکه چیزی نمی‌دانستید».

و مورد اجماع است که به امام وحی نمی‌شود و شیخ مفید فرموده: «من قال بالوحي اللإمام فهو خارج عن الإسلام»**.** یعنی کسیکه بگوید به امام وحی می‌شود از اسلام خارج است. امّا غالیان شیعه روایات نقل کرده‌اند که امام از طفولیّت در شکم مادر «يعلم ما كان و ما يكون و ما هو كائن و ليس بكائن إلي يوم القيامة»**.** یعنی آنچه در جهان بوده و باشد و نباشد تا قیامت همه را امام می‌داند در حالیکه رسول خداص بالاتر از امام است و در سن چهل سالگی تا به او وحی نشود نمی‌داند ولی امام در طفولیت همه را می‌داند. مدرک این بی‌خرد آن دو خبر در کافی است در باب «أنّ الأئمّه يعلم علم ما كان و ما يكون». مرحوم مجلسی در کتاب مرآت العقول که شرح بر کافی نوشته می‌گوید این دو خبر هر دو ضعیف است، یعنی سند صحیحی ندارد، حال باشد که این بی‌خردان جواب دهند. اولاً آیا جایز است بواسطۀ این دو خبر ضعیف از آیات واضحات قرآن صرفنظر کنیم «أبداً لا والله». ثانیاً این دو خبر بدلیل اخبار دیگر تقطیع شده و ذیل یا صدر آن افتاده و چنین بوده «علم ما كان و ما يكون من الحرام و الحلال ممّا يحتاج النّاس إليه في أمر الدّين». دلیل ما روایاتی است که این جمله در آن ذکر شده از آن جمله جلد 26 بحار جدید ص 29 روایت کرده از حضرت أمیر که فرمود: «انّ رسول الله علّمني ألف باب من الحلال والحرام ممّا كان و ما يكون و ممّا هو كائن إلی يوم القيامه». یعنی که رسول خداص بمن هزار در علم را تعلیم کرد از حلال و حرام از آنچه بوده و می‌باشد و خواهد بود تا روز قیامت. در این خبر قید من الحلال و الحرام می‌باشد که در کافی نیاورده، از این خبر معلوم می‌شود که امام مانند خود رسولص علم حلال و حرام را که در زمان‌های سابق و برسولان الهی وحی شده می‌داند و همه چیز را نمی‌داند. اگر کسی بگوید خیر امام همه چیز را می‌داند و اخبارکافی تماماً صحیح است؟ می‌گوئیم خیر علّامه مجلسی که استاد فنّ حدیث بوده نه هزار حدیث آن را ضعیف و مجهول و مرسل شمرده، رجوع کنید به مرآت العقول. مثلاً حدیث سلسله الحمار در کافی ج 1 ص 237 باب ما عند الأئمّه من سلاح رسول الله که ضعف این حدیث مسلم است و آن حدیث این است که: روی أنّ امیرالمؤمنین÷ قال: «انّ ذلك الحمار كلّم رسول الله فقال بأبي أنت و أمّي انّ أبي حدّثني عن أبيه عن جدّه عن أبيه أنّه كان مع نوح في السّفينه فقام إليه نوح فمسخ علي كفله ثمّ قال: يخرج من سلب هذا الحمار حمار يركبه سيد النّبينيين و خاتمهم فالحمد لله الّذي جعلني ذلك الحمار». یعنی روایت شده که أمیرالمؤمنین÷ فرمود: آن الاغ با رسول خداص سخن گفت، گفت پدر و مادر فدایت بدرستیکه پدرم مرا حدیث کرد از پدرش او از جدّش و او را از پدرش که او با حضرت نوح در کشتی بود، حضرت نوح برخاست و دستی بر کفل او کشید و سپس گفت خارج می‌شود از صلب این الاغ، الاغی سید پیمبران و خاتم آنان بر او سوار می‌شود، پس حمد خدای را که مرا قرار داد همان الاغ. حال ما از آقای نم می‌پرسیم شما آن الاغ و پدر و مادر و جدّش را کلّاً ثقه می‌دانید یا خیر؟ و آیا این روایت کافی صحیح است یا خیر؟ ممکن است ایشان تمام خرها را ثقه و معتمد بدانند.

به دروغ‌پردازی دین‌سازی شده

به دروغ انتشار داده‌اند که امام زمان الکافی کاف لشیعتنا، برای اینکه تمام خرافات کتاب کافی را مردم عوام بپذیرند، ما می‌گوئیم این سخن بی‌مدرک و جعل است هر کسی باور ندارد مدرک بیاور و پنج هزار تومان حقّ‌الزّحمه بگیرد. ثانیاً اگر کافی برای شیعه کافی بود و مورد تصدیق امام بود اخبار ضدّ و نقیض و خرافات در آن پیدا نمی‌شد و مجلسی نه هزار حدیث آن را ضعیف و مجهول نمی‌شمرد. جائیکه کتاب کافی چنین باشد کتاب خرائج و کتاب بصائر الدّرجات صفّار که یک مرد سادۀ کاسب روی‌گر بوده چه خواهد بود؟ اخبار امثال این کتب اکثرش از جعّالین و از غلات و امام پرستان می‌باشد. به هر حال ما هر حدیثی از این کتب که مطابق قرآن باشد قبول داریم. آقای نم در ص 377 جملۀ دروغ الکافی کاف را نوشته و گوید در کتاب کافی خدشه نخواهد کرد مگر مریض. جواب او این است که اخبار کتاب کافی را دربست قبول نمی‌کند مگر احمق بی‌خبر از قرآن. و اگر شما مجلسی را مریض می‌دانید ما مقلّد شما نیستیم، شما اگر سالمید و راست می‌گوئید بروید مدرک بیاورید، و إلّا بطور کلّی بدانید که بسیار از اخبار کافی ضعیف و ضدّ قرآن است، چگونه مسلمان قبول کند خبر کافی را که در باب فضل القرآن می‌گوید یازده هزار آیۀ قرآن افتاده و کسی متوّجه نشده و جز کلینی، و ما اگر هزاران کتاب کافی بیاورید در مقابل یک آیۀ از قرآن اعتنا نخواهیم کرد، ولی اگر شما یک آیۀ از قرآن را که فرموده: ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: 9]، منکر شوید کافر خواهید بود، و مجلسی اگر 9 هزار خبر کافی را دروغ بداند اشکالی ندارد. و ما به آقای نم و مح تذکر می‌دهیم که اگر کسی هزار حدیث واحد را ردّ کند اشکالی ندارد. ثانیاً اخبار کافی و سایر کتب حدیث غالباً خبر واحد است و بسیاری از علمای شیعیه خبر واحد را حجّت نمی‌دانند و خصوصاً در عقائد و اصول دین که احدی از علما خبر واحد را حجّت ندانسته مگر شخص مخبّطی مانند نم و مح باشد حضرت امیر فرموده الدّهر أنزلنی حتی قالوا معاویه و علیّا، بنظر ما از پستی است که ما در کتاب درسی از ولایت چهل آیه از قرآن دلیل آوریم آنوقت سیّدی به نام سیّد هادی میلانی که مذهب او شیخی و صوفی مسلک و فقیه‌نما که با پوچی‌گری مرجع تقلید عوام شده با فتوای خود چهل آیۀ از قرآن را ردّ کرده و عدّه‌ای از نوچه‌های او که خودشان اقرار دارند بر اینکه حقیقت ولایت را درک نکرده‌اند با آن چهل آیۀ قرآن طرف شده و ردّ می‌نویسند.

کسانیکه امام را عالم به مکان و مایکون می‌دانند جواب دهند

ما از کسانیکه به هر حسابی اعتنا ندارند سئولاتی داریم، بروند با همکاران خود اجتماع نموده و جواب منطقی بما می‌دهند؛ اگر جواب صحیح دادند ما با آنان هم‌عقیده خواهیم شد:

س 1- اگر پیغمبر علم بماکان و ما یکون داشت چرا وقتیکه ابوبراء بزرگ طائقه بنی‌عمر آمد مدینه نزد رسول خداص و برای اغفال و کشتن مسلمین حیله کرد و گفت یا رسول الله چند نفر از اصحاب خود را بفرست به طرف طائفۀ ما در نجد تا ایشان را با اسلام دعوت کنند. رسول خداص چهل نفر از اصحاب خود را فرستاد چون بنجد در بئر معونه رسیدند، نجدیان دور ایشان را گرفتند و همه را به قتل رساندند. چون این خبر به رسول خداص رسید افسرده شد و ایشان را تا مدّتی لعن کرده و آیۀ: ﴿وَلَا تَحۡسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمۡوَٰتَۢاۚ بَلۡ أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ يُرۡزَقُونَ١٦٩﴾ [آل‌عمران: 169]، در شأن ایشان نازل شد حال ما می‌پرسیم اگر رسول خداص می‌دانست که ابوبراء مکر کرده چرا اصحاب نازنین خود را بدم شمشیر فرستاد؟ مگر اینکه بگوئید رسول خداص نمی‌دانست.

س 2- در مراجعت از غزوۀ بنی‌المصطلق چون بین راه مجاهدین منزل کردند و سپس خواستند حرکت نمایند هودج‌ها را حرکت دادند از آن جمله هودج ام المؤمنین عایشهل در حالیکه او در هودج نبود و رفته بود در جستجوی گردن‌بند خود. چون برگشت دید رسول خداص با لشکر رفته‌اند و او را جا گذاشته‌اند، از آن طرف صفوانس رسید و عایشهل را دید و شناخت و او را با تمام محافظت و عفّت سوار کرد و خود پیاده به قافله پیوست، ولی مخالفین و منافقین سخنانی به افترا دربارۀ عایشهل گفتند که رسول خداص و بستگانش افسرده شدند و تا دو ماه رسول خداص نسبت به او کم‌لطف بود و می‌خواست او را رها کند تا اینکه آیات افک برای تطهیر و تبرئۀ عایشهل نازل شد. حال ما می‌پرسیم هیچ مرد با غیرتی حاضر می‌شود عیال جوانش را دانسته میان بیابان بگذارد تا این همه بدنامی حاصل شد و این همه افسرده گردد. بسورۀ نور مراجعه شود.

س 3- در تفسیر آیۀ 6 سورۀ حجرات:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ ﴾ [الحجرات: 6]

وارد شده که رسول خداص ولیدبن عتبه را فرستاد به قبیلۀ بنی‌المصطلق برای اخذ صدقات، چون در زمان جاهلیّت بین ولید و ایشان خونی واقع شده بود و ایشان برای تعظیم به استقبال او آمدند، ولید خیال کرد به قصد قتل وی آمده‌اند فرار کرد، و آمد نزد رسول خداص و گفت بنی‌المصطلق مرتدّ شده و زکات ندادند، رسول خداص در غضب شد و خالد را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و فرمود پس از تجسّس احوال ایشان اگر ارتداد مسلّم شد مقاتله نما، پس آیۀ فوق نازل شد که ولید فاسق است و دروغ گفته، حال ما می‌پرسیم اگر رسول خدا ص علم ماکان و مایکون داشت می‌دانست که ولید دروغ می‌گوید و لشکر بر سر ایشان نمی‌فرستاد.

س 4- از نامۀ 43 نهج‌البلاغه که حضرت أمیر÷ به مصقله بن هبیره نوشته و او عمل حضرت با رد شیر خوزستان بوده و خیانت و اختلاس کرده از بیت‌المال و به فامیل خود تقسیم کرده و بعداً حضرت مطّلع شده، حال ما می‌پرسیم اگر علی÷ علم ما کان و مایکون داشت چرا خائنی را عامل خود قرار داد.

س 5- از نامۀ 44 نهج‌البلاغه و از تواریخ معلوم می‌شود که زیاد بن ابیه عامل حضرت بوده بر فارس، در حالیکه زیاد خائن و سفّاک وبیباک درآمد و چقدر از مسلمین را به قتل رسانید. حال ما می‌پرسیم اگر علی÷ بما کان و مایکون عالم بود چرا خائنی مانند زیاد را عامل خود قرار داد؟

س 6- از نامۀ 61 نهج‌البلاغه و تواریخ معلوم می‌شود کمیل بن زیاد عامل حضرت بوده بر هیئت و چون خبر لشکر معاویهس به او رسید مقاومت نکرد و شهر را خالی و فرار نمود و حضرت او را بر این کار مذمّت کرد و برای او گناه بزرگی دانست، حال ما می‌پرسیم اگر علی÷ علم بما کان و مایکون داشت چرا چنین کسی را عامل آنجا نمود؟

س 7- از نامۀ 71 نهج‌البلاغه و هم از تواریخ معلوم می‌شود که منذر بن جارود از عمّال حضرت بود برای جمع صدقات و خیانت کرد و اموال صدقه را اختلاس کرد، حضرت به او می‌نویسد، «أمّا بعد فإنّ صلاح أبيك غرّني من و ظننت أنبك تتّبع هديه»، حال اگر حضرت عالم بما کان مایکون بود چرا صلاح پدر او باید موجب غرور حضرت گردد و خائنی را متصدّی کند.

س 8- در ج 1 وسائل‌الشّیعه باب 40- از ابواب جنایت روایت کرده از امام صادق که پدرم امام باقر÷ غسل کرد از جنابت و پس از غسل به او عرض کردند مقداری از شانۀ شما را آب نگرفته، حضرت پس از آن برگشت و آب را با دست به آنجا رسانید، حال اگر امام علم بما کان و مایکون داشت، چگونه ندانست که بگوشه‌ای از بدنش آب نرسیده.

س 9- در ج 1 وسائل الشّیعه ابواب نواقص وضوء باب 12 روایت کرده از امام صادق÷ که امیرالمؤمنین÷ زیاد از وی آب مذی خارج می‌شد و خجالت می‌کشد حکم آن را از رسول خداص سئوال کند برای آنکه حضرت فاطمه زوجۀ او بود، پس به مقداد گفت تو از رسول خداص سئوال کن تا من بدانم، حال ما می‌پرسیم اگر آن‌حضرت عالم بما کان و مایکون بود چگونه حکم آب مذی را نمی‌دانست.

س 10- حضرت موسی بن جعفر÷ چنان‌که علّامه مجلسی و آقای ممقانی در جلد اول رجال خود و کشّی در کتاب رجال خود و سایر محدّثین و مورّخین نوشته‌اند که سه نفر را وکیل و از قوّام امور خود نمود که بامر او وجوهات نزد ایشان جمع می‌شد، یکی زیاد بن مروان قندی و دیگر علی بن ابی حمزۀ بطائنی و یک نفر دیگر، و این هر سه برای آنکه وجوهات جمع شدۀ بیت‌المال را تصاحب و کنیزهای بیت‌المال را تصرّف کنند منکر فوت امام هفتم و منکر امامت امام رضا÷ شدند و اموال مجموعه را خوردند و به اضافه مذهب واقفیّه را ایجاد کردند. حا ما می‌پرسیم اگر امام کاظم÷ علم بما کان و مایکون داشت چگونه این خائنان را وکلا و قوّام خود نمود.

س 11- حضرت امیر÷ در اوّل خلافتش قیس بن سعد بن عباده را بولایت مصر منصوب داشت واو چون شجاع و با سیاست و از دهات عرب بود، معاویه در منبر گفت قیس بن سعد با من همراه شده و طالب خون عثمان است، این خبر چون به حضرت امیر÷ و اصحاب او رسید محزون شدند و قیس را معزول کردند، و محمّد بن ابی‌بکر را والی مصر نموده و موجب تسلطّ معاویه را فراهم کردند تا اینکه مصر از دست حضرت خارج شد و بعداً از عزل قیس تأسّف می‌خورد. حال می‌پرسیم اگر حضرت او علم بما کان و مایکون داشت می‌دانست قیس را معزول نمی‌داشت.

ما در اینجا از هزاران سؤال به این چند عدد قناعت کردیم، ما میل داریم هر کس عقائد خود را از مدرک تعلیم گیرد نه پیش خود برای امام علم‌تراشی کند و بواسطۀ اخبار جعلیّه براه ضدّ قرآن و عقل برود بلکه آقایان نم و مح به خطبای خود واقف شوند و بروند توبه کنند. در ج 2 بحار باب 28 حدیث 14 از امام باقر÷ فرموده: «يحدّثون و يروون عنا ما لم نقل تهجينا مهم لنا و كذبا منهم علينا و تقرببا إبي ولاتهم و قضاتهم بالزّور والكذب و كان عظم ذلك و كثرته في زمان معاويه بعد موت الحسن عليه‌السّلام». جائیکه در زمان امام باقر چنین بوده، وضع زمان ما روشن است.

اشکالات و جواب آن

اگر کسی بگوید خدا که عالم بما کان و مایکون است چرا بخائنین قدرت داده و مهلت؟ جواب آنست که خدا مکلّف نیست ولی امام مکلّف به تبعیّت عقل و قرآن است به دلیل قول خدا: ﴿ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ﴾ [الأعراف: 3]. آقای نم در ص 23 نوشته «حسبنا كتاب‌الله» صحیح نیست و مردم به قرآن تنها هدایت نمی‌یابند. جواب این است که خدا کتاب خود را هادی بندگان خوانده و فرموده: ﴿أُنزِلَ فِيهِ ٱلۡقُرۡءَانُ هُدٗى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَٰتٖ مِّنَ ٱلۡهُدَىٰ وَٱلۡفُرۡقَانِۚ﴾ [البقرة: 185] یعنی قرآن در این ماه نازل شده برای هدایت مردم و دارای آیات روشن هدایت و جدا کنندۀ حقّ است از باطل، و در جای دیگر فرموده: ﴿إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلۡهُدَىٰۗ ﴾ [البقرة: 120]، و در جای دیگر فرموده: ﴿إِنَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ يَهۡدِي لِلَّتِي هِيَ أَقۡوَمُ﴾ [الإسراء: 9] این قرآن کافی است ما تقصیر نداریم فرموده: ﴿أَوَ لَمۡ يَكۡفِهِمۡ أَنَّآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ يُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡۚ﴾ [العنکبوت: 51]، یعنی آیا کافی نشده که ما این کتاب را نازل کردیم تا برایشان تلاوت شود. آیا شما کلام خدا را منکرید، اگر منکرید قطعاً کافرید. ثالثاً شما کتاب کافی کلینی را کافی می‌دانید و می‌گوئید الکافی کاف لشیعتنا، آیا قرآن از کتاب کافی کمتر است، آیا کلینی از خدا عالم‌تر است؟ آیا مسلمین صدر اسلام که کتاب کافی کلینی را نداشتند، بی‌خبر از دین بودند و شما از ایشان بهتر می‌دانید. انسان تعجب می‌کند چگونه این روحانی نمایان اینگونه گمراهند. رابعاً اگر کسی هدایت شده و شیعۀ خالص است حالا بخواهد از قرآن استفاده کند باز شما می‌گوئید در ضلالت و گمراهی است تا امام را ببیند. این خدانشناسان کوشش دارند مردم را از قرآن دور کنند و به اخبار موهومات آشنا سازند. در ص 23 می‌گوید هر کس به قرآن تنها مراجعه کند در ضلالت و گمراهی است، لابد ایشان مسلمین صدر اسلام را گمراه می‌داند، باید گفت گمراه کسی است که مانند شما به اخبار خرافی چسبیده و مطابق میل دشمنان اسلام مردم را از قرآن دور می‌کند. آقای نم در ص 28 گوید چون آیات قرآن با ضمیمۀ تفسیر عترت اثبات ولایت تکوینی برای امام کرده بر ما واجب است قبول کنیم. جواب این است که قرآن و عترت قائل بولایت تکوینی برای غیر خدا را شرک شمرده و نفی ولایت تکوینی نموده حتّی از خود رسول خداص بر شما اگر مسلمان باشید واجب القبول است شما چرا مردم را گول می‌زنید و یک آیه برای اثبات ولایت تکوینی برای غیر خدا نمی‌آورید؟ چندین سال است ده‌ها کتاب ردّ بر ما نوشته‌اند، چرا یک آیه نیاورده‌اند و فلسفه‌بافان چرا یک آیه از قول خدا نمی‌آورند؟ آقای نم در ص 28 و 29 برای آل محمدص پادشاهی بزرگ قائل شده و آیۀ 54 سورۀ نساء را دلیل آورده که خدا فرموده:

﴿فَقَدۡ ءَاتَيۡنَآ ءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَءَاتَيۡنَٰهُم مُّلۡكًا عَظِيمٗا ٥٤﴾ [النساء: 54]

خیال کرده این آیه راجع به آل محمّد است، آنقدر سواد ندارد که بفهمد آتینا فعل ماضی است و راجع به أنبیاء بنی‌اسرائیل مانند حضرت داود و حضرت سلیمان است، لذا در ذیل همین آیه اهل کتاب زمان آنان را مذمّت کرده و فرمود: ﴿فَمِنۡهُم مَّنۡ ءَامَنَ بِهِۦ وَمِنۡهُم مَّن صَدَّ عَنۡهُۚ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا ٥٥﴾ [النساء: 55]، از قبل و بعد آیه روشن است به اضافه خدا فرموده: ﴿فَقَدۡ ءَاتَيۡنَآ ءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلۡكِتَٰبَ﴾و ال ابراهیم که کتاب بر او نازل شده باشد همان انبیاء بنی‌اسرائیل مانند موسی و عیسی و سلیمان و داود می‌باشند، زیرا به آل محمّد که کتابی نازل نمی‌شود. و بعلاوه پادشاهی ایشان ربطی به ولایت تکوینی ندارد مثلاً حضرت سلیمان که پادشاهی داشت حتّی اگر پرندۀ خودش به نام هدهد که غایب شد خبر نداشت و نمی‌دانست که کجا رفته چنان‌که در سورۀ نمل آیۀ 20 فرموده که سلیمان می‌گوید:

﴿مَا لِيَ لَآ أَرَى ٱلۡهُدۡهُدَ أَمۡ كَانَ مِنَ ٱلۡغَآئِبِينَ ٢٠﴾ [النمل: 20]

تا اینکه هدهد آمد و خبری آورد که سلیمان از آن خبر بی‌اطلاع بود چنان‌که در آیۀ 22 فرموده:

﴿فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمۡ تُحِطۡ بِهِۦ وَجِئۡتُكَ مِن سَبَإِۢ بِنَبَإٖ يَقِينٍ ٢٢﴾ [النمل: 22]

«هدهد گفت من به چیزی دانا شده‌ام که نمی‌دانی و برای تو از سبا خبر یقینی آورده‌ام».

و سلیمان که از سبا خبری نداشت تا تحقیق نکرد سخن هدهد را قبول نکرد چنان‌که در آیه 27 می‌فرماید:

﴿قَالَ سَنَنظُرُ أَصَدَقۡتَ أَمۡ كُنتَ مِنَ ٱلۡكَٰذِبِينَ ٢٧﴾ [النمل: 27]

«یعنی سلیمان گفت بررسی خواهیم کرد که آیا راست میگویی و یا از دورغگویانی».

آقای نم از ص 113 تا 174 می‌گوید حیوانات و اشجار و ابر و باد و آب همه مطیع امامند و برای فضل آل محمّدص صدها حدیث و خبر واحد آورده است. ما می‌گوییم بسیار خوب ما منکر فضل آل محمّدص نیستیم، ولی شما بگوید این مطلب چه ربطی به ولایت تکوینی دارد؟ اگر واقعاً نمی‌دانید تکوین چیست به لغت نظر کنید. تکوین یعنی هستی دادن، و این کار منحصر به خداست و خود رسول خداص و أئمّه در دعای یستشیر خوانده‌اند: «إلهي أنت الّذي كوّنت كلّ شيء». و در دعای جوشن عرض کرده‌اند «يا كوّن كلّ شيء». آیا شما کلام امام را چرا قبول نمی‌کنید؟ به اضافه تا به حال یک مورچه از عدم ایجاد کرده‌اند اگر کرده‌اند نشان دهید. خدا در سورۀ حج آیۀ 73 فرموده:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٞ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥٓۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَن يَخۡلُقُواْ ذُبَابٗا وَلَوِ ٱجۡتَمَعُواْ لَهُۥۖ﴾ [الحج: 73]

«ای مردم مثلی زده شده بشنوید کسانی را که شما می‌خوانید غیر از خدا هزگر نمی‌توانند مگسی را ایجاد کنند اگر چه همه جمع شوند».

آقای نم جواب این آیه را چه می‌گوید؟ آیا عترت این آیه را قبول ندارند و برخلاف قرآن می‌گویند؟ اگر اینطور باشد پس، از قرآن جدا شده‌اند. پس چرا رسول خداص فرموده «لن يفترقا»**.** پس شما که صدها روایت آورده‌اید یک روایت آن را نفهمیده‌اید و کذب و صدق را نیافته‌اید، ولی باعث گمراهی مردم شده‌اید. آقای عزیز«راويه تدريه خير من ألف ترويه»، یعنی یک روایتی که بفهمی بهتر است از هزار روایتی که روایت کنی. و چنان‌که در سوره بقره آیۀ 206 فرموده حضرت ابراهیم برای آنکه قلبش اطمینان حاصل کند که خدا بر احیای مردگان تواناست به خدا عرض می‌کند خدایا چگونه مردکان را زنده می‌کنی؟ در حالیکه اگر خود ابراهیم÷ قدرت بر احیاء و امور تکوین داشت بطریق اولی دربارۀ اطمینان قلبش کامل بود و چنین درخواستی از خدا نمی‌نمود. (به آیۀ مذکور رجوع نمائید)

آقای نم در ص 31 و صفحات دیگر مکرّر می‌گوید عترت، حقّ فرمانفرمایی بر تمام مکلّفین دارد و خیال کرده فرمانفرمائی تکوین است. حال باید گفت شما که نمی‌دانید فرمانفرمایی غیر از تکوین است چرا بر ما که می‌خواهیم عوام را از شرک نجات دهیم ردّ می‌نویسی؟ و تازه آل محمّدص اگر فرمانروای عالم باشند و وجود خدا به استراحت پردازد نعوذ بالله چه نفعی عاید شما می‌گردد؟ آیا آل محمّدص مقداری از فرمانفرمائی خود را به شما عطا می‌کند؟ بیچاره آن مرد یک ثلث او را به مصرف چاپ کتاب آقای نم رسانیده‌اند. و چون مجّانی و رایگان است مردم می‌گیرند آری‌اش مجّانی اگر پشم شتر و موش مرده در آن باشد مردم می‌خورند. در ص 33 روایتی نقل کرده که امام فرموده: «سبحان‌الله سخّر للإمام كلّ شيء» یعنی خدا هر چیزی را برای امام مسخّر کرده، ما می‌گوئیم در حدیث کسا آمده که برای آل محمّدص جهان را خلق کرده، ولی متأسفانه این روایات همه ضدّ قرآن است زیرا در قرآن فرموه: ﴿هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ لَكُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا﴾ [البقرة: 29]

و فرموه: ﴿أَلَمۡ تَرَوۡاْ أَنَّ ٱللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَأَسۡبَغَ عَلَيۡكُمۡ نِعَمَهُۥ ظَٰهِرَةٗ وَبَاطِنَةٗۗ وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَٰدِلُ فِي ٱللَّهِ بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَلَا هُدٗى وَلَا كِتَٰبٖ مُّنِيرٖ ٢٠﴾ [لقمان: 20]، آیات متعدّده است که جهان را خدا برای همۀ بندگان خود ایجاد و مسخّر نموده است حال ما از آقای نم می‌پرسیم شما که می‌گوئید همه چیز را خدا مسخّر امام کرده، آیا استالین و لنین هم داخل کلّ شیء است یا خیر، و اینان برای امام خلق شده‌اند و رام گردیده‌اند، پس هر کاری کنند مسخّر امامند و اشکال ندارد، پس چرا ایشان را باطل می‌دانید؟ عجب این است که این آقایان زیارات جامعه را حجّت می‌دانند با اینکه از جعلیّات غلاه است و در دعای جامعه ذکر شده که «لا مؤمن صالح و لا فاجر طالح و لا جبّار عنيد و لا شيطان مريد و لا خلق فيما بين ذلك شهيد إلّا عرّفهم جلاله أمركم و عظم خطركم و كبر شأنكم». یعنی هیچ فرد مؤمن صالح و فاجر بدرکار و هیچ سلطان جبّار و با عناد و شیطان متمردّی و خلائق دیگری نیست مگر آنکه تمام، به جلالت امر شما آل محمّدص و بزرگی مقام شما عارفند. حال ما می‌پرسیم آقای نم که زیارت جامعه را صحیح می‌داند جواب دهد که جملات فوق از این دعا صحیح است یا نه؟ آیا چنگیزها و پهلوی‌ها و استالین‌ها به مقام آل محمدص عارف و مقرّند؟ و اگر جوابی ندارند دست از عناد بردارند. آقای نم در ص 35 می‌نویسد آیۀ: ﴿تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ﴾ [آل‌عمران: 26] این است که سلطنتی خدا به آل محمّد داده و چنین پادشاهی شریک خدا نمی‌شود. جواب این است که اصلاً در اسلام سلطان و پادشاهی و سلطنت نیست بلکه جمهوری است به اقرار تمام علمای شیعه در زمان ما.

ثانیاً این سلطنت آل محمّد تشریعی است یا تکوینی، اگر تکوینی است آنان چه چیز را تکوین کرده‌اند شما بما نشان دهید، خدا که در سورۀ لقمان آیۀ 11 فرموده:

﴿هَٰذَا خَلۡقُ ٱللَّهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ ٱلَّذِينَ مِن دُونِهِۦۚ بَلِ ٱلظَّٰلِمُونَ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ١١﴾ [لقمان: 11] «یعنی این جهان تمام خلق خدا است، پس نشان دهید چه چیز را خلق کرده‌اند آنانکه غیر خدایند بلکه ستمگرانند در گمراهی آشکار».

خدا شما را از ستمگران گمراه خوانده. آیا آل محمّدص این آیه را قبول ندارند. در ص 126 معجزات را فعل امام خوانده و در مقابل صریح آیات قرآن که خدا فرموده معجزه فقط کار خدا است فتوی داده، آیا آیات: ﴿قُلۡنَا يَٰنَارُ كُونِي بَرۡدٗا وَسَلَٰمًا عَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ٦٩﴾ [الأنبیاء: 69]، و آیۀ: ﴿إِنَّا سَخَّرۡنَا ٱلۡجِبَالَ مَعَهُۥ يُسَبِّحۡنَ بِٱلۡعَشِيِّ وَٱلۡإِشۡرَاقِ١٨﴾ [ص: 18]، را نخوانده، و حضرت رضا÷ صریحاً می‌فرماید معجزه کار خدا است نه امام، این چه مجتهدی است که مقابل نصّ فتوی داده. در ص 138 گوید: علیس فرموده عقل و قدرت من تمام از محمّدص است، معلوم می‌شود این دشمن علیس معتقد است که علی÷ که در نماز می‌خوانده: «بحول الله و قوّته أقوم و أقعد» دروغ گفته و نعوذ بالله باید بگوید: «بحول محمّد و قوّته أقوم و أقعد». و در ص 152 گوید: شتر صالح و ایجاد آن کار صالح بوده در صورتی که صریح قرآن می‌گوید: ﴿وَءَاتَيۡنَا ثَمُودَ ٱلنَّاقَةَ﴾ [الإسراء: 59]،

یعنی ما که خدائیم شتر را به قوم ثمود دادیم. آیا ضدّ قرآن کفر نیست؟ و در ص 152 گوید امام سنگ را طلا کرد، و در ص 162 گوید آب را امام جواهر کرد، در صورتی که امام صادق÷ همۀ این‌ها را تکذیب کرده، و در توحید صدوق و بحار سوم جلد 4 ص 148 جدید فرموده «في الرّبوبية العظمي و الإلهية الكبري لا يكوين الشّيء لا من شيء إلّا الله لا ينقل الشّيء من جوهريته إلي جوهر آخر إلّا الله». دراینجا می‌فرماید ایجاد شیء از نیستی و تغییر جوهر هر چیزی مخصوص خدا است. معلوم می‌شود آقای نم تکذیب را ندیده و به اضافه اخباریکه آقای نم آورده تماماً از مجعولات غلاه و خدانشناسان است. در ص 47 می‌گوید مقصود از آیۀ: ﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ ١٢﴾ [یس: 12]، دوازده امامند. جواب ایشان را ما در سابق گفته‌ایم، به اضافه این تطویلات چه ربطی به ولایت تکوینی دارد.

تناقض گوئی و مخالفت با قرآن

نم در ص 61 می‌نویسد أئمّه وارث أنبیاء می‌باشند و در ص 52 می‌نویسد امام از أنبیاء بالاتر است و در ص 81 می‌نویسد بعضی از آسمان‌ها و زمین‌ها ولایت امام را قبول کردند ولی خدا در آخر سوره احزاب فرموده قبول نکردند: ﴿إِنَّا عَرَضۡنَا ٱلۡأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱلۡجِبَالِ فَأَبَيۡنَ أَن يَحۡمِلۡنَهَا﴾ [الأحزاب: 72]، یعنی ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین عرضه داشتیم از قبند، در تفسیر این آیه امام فرموده امانت ولایت است. حال شما بنگرید نم می‌گوید ولایت را قبول کردند ولی خدا می‌گوید قبول نکردند. باید گفت شما می‌گوئید آسمان و زمین مسخّر امامند بنابراین قبول کردند و یا قبول نکردند معنی ندارد. آقای نم در ص 31 و 56 می‌گوید خدا اطاعت امامان را بر تمام کائنات و همۀ موجودات واجب کرده و این ضدّ سخن سابق او است که گفت بعضی قبول کردند و اینجا می‌گوید تمام کائنات، حال باید پرسید جمادات چگونه مکلّف به وجوب اطاعت امام می‌باشند و حال آنکه خدا فرموده به هرچه عقل ندادیم تکلیف هم نکردیم به باب العقل و الجهل کافی مراجعه کنید. به اضافه اگر جمادات مطیع امامند.. .. .. و عارفند چرا وقتی سنگ به پیشانی رسول خداص و امام حسینس وارد گردید آن را شکست و مجروح کرد؟ آیا ممکن است آیات و روایاتی که در فضل انسان وارد شده بواسطه عقل و تکلیف، رها کنیم و بگوئیم جمادات نیز مانند انسان مکلّفند؟ آقای نم در ص 56 و 184 و مح در ص 16 قصّه‌ای آورده که آصف تخت بلقیس را آورد و آن را دلیل بر ولایت تکوینی قرار داده جواب آن را در این کتاب داده‌ایم و گفتیم خدا آن را احضار کرد به دعای حضرت آصف و یا غیر آصف. عجب این است که اینان کلام امام خود را ندیده‌اند که فرمود آصف دعا کرد و خدا آورد، ممکن است بگوئیم اینان کلام امام را که به نفع شرکشان نباشد، نمی‌پذیرند امام زمان شیعیان طبق روایت مجلسی در ج 95 بحار ص 273 در دعای خود فرموده آصف دعا کرد و خدا آن را آورد.

تشبیه خالق به خلق نوعی از شرکست

آقای نم ص 66 خدا را تشبیه کرده به سلطان و رسول و امام را تشبیه کرده به فرماندار. امّا امام رضا فرموده من شبّه الخالق بالمخلوق فهو مشرک یعنی هر کس خالق را به مخلوق تشبیه کند مشرکست به اضافه عقل می‌گوید تشبیه خدا به سلطان کار زشت سفیهانه است. خواننده باید توجّه کند آخوندیکه خدا را نشناخته و تشبیه به شاه جاهل دیکتاتور محتاجی می‌کند می‌خواهد منصب و کارهای خدا را برای مخلوق عاجزی اثبات کند تا خرافات را به امام ببندد. و در ص 78 قصّۀ حضرت عیسی÷ را دلیل بر ولایت تکوینی امام قرار داده، ما نمی‌دانیم چرا اینان پیغمبران را با امّت یکسان می‌پندارند؟ ما می‌پرسیم همان آیاتیکه در شأن و قصّۀ حضرت عیسی÷ دلیل بر ولایت تکوینی است باید خود عیسی÷ والی تکوین باشد چون به عقیدۀ شما زنده است، پس اگر خود حضرت عیسی فاقد ولایت تکوینی است چگونه آیات آن را دلیل ولایت تکوینی دیگری می‌دانید. در ص 82 و 91 و 84 و 187 و 270 تکرار می‌کند که از امام چیزی پنهان نیست به تمام جنبنده‌ها دانا و بینا است همه را می‌بیند و چیزی از چشم او غایب نیست. ما می‌پرسیم دلیل شما چیست؟ آیا زنان و دختران مردم را می‌بیند یاخیر؟ لابدّ می‌گوئید هیچ زنی از چشم او غایب نیست. پس معلوم می‌شود همۀ زنان چه شوهردار و بی‌شوهر بر امام محرمند، اگر محرمند حضرات أئمّه با عقد نکاح عیال می‌گرفتند محرم که عقد نمی‌خواهد. به اضافه می‌گوئید تمام زنان شهر تو را می‌بیند تمام زندانیان شکنجه‌گاه‌ها را می‌بیند و حرف‌های ضدّاسلام روحانی‌نمایان را می‌شنود. با اینحال که تمام ستم‌کاری‌ها را می‌بیند باید دارالسّلام برای امام بیت‌الأحزان باشد و از غصّه ناراحت باشد تا روز قیامت چرا برای اینکه آقای نم و مح و سایر همکارانشان چنین نتیجه گرفته و تحقیقاتشان به اینجا خاتمه پیدا کرده است، باید مسلمین به حال اسلام تأسّف خورند با این موهومات اسلامی‌نما.

نم در ص 88 تا 93 تکرار کرده که امام مظهر قدرت حقّ است ما می‌پرسیم مگر قدرت حقّ عین ذات او نیست مگر خدا آب قناتست نعوذ بالله که مظهر داشته باشد اگر اسلام این است که شما می‌گوئید صد رحمت به کمونیستها که منکر چنین خدایند که مظهر او یک بندۀ محتاجی باشد. در ص 88 تا 92 می‌گوید امام به یکی گفت أخسأ سگ شد و به دیگری گفت إخسأ سنگ‌پشت شد. لابدّ دوّمی عربی نمی‌دانسته زیرا عرب به سگ می‌گویند إخسأ نه به سنگ‌پشت، و به دیگری گفت إلی سقر کلاغ شد و به دیگری گفت زن شو زن شد. ما می‌پرسیم برای چه مگر چه کرده بودند که چنین کیفر شدند؟ چرا رسول خداص با کفّار این معامله نکرد؟ آقای نم نمی‌داند که امام صادق تمام این اخبار را تکذیب کرده چنان‌که گذشت در باب معجزه.

نم در ص 101 می‌گوید روایاتیکه کم و زیاد شده یا بعضی از جزئیات آن فراموش شده چون قرآن است. معلوم می‌شود این آقا خدا را هم فراموش کننده می‌داند، البتّه چنین خدائی باید دین او نیز خرافی باشد. در ص 107 نقل کرده از زهری که کسی با اما سجّاد گفت چهارصد دینار مقروضم امام گریۀ سختی نمود، ما می‌پرسیم از آقای نم که شما سنی‌ها را قبول ندارید زهری سنی است چرا از او روایت کرده‌اید. و نوشته‌اند که جابر جعفی از غلات و علمای شیعه غلات را نجس می‌دانند شما چرا این روایت را از جابر نقل کرده‌اید. با اضافه آن راوی به امام گفت مقروضم امام چرا گریۀ سختی کرد مگر امام طفل دو ساله بود، این چه سخنان توهین‌آمیز و روایات باطلی است که به امام بسته‌اید. در ص 123 می‌گوید در مجلس منصور هفتاد نفر ساحر را هفتاد عدد شیر درّنده خوردند، چون امام به آن شیران گفت قسوره خذهم، ما می‌گوئیم امام عالم به زبان عرب بوده و مانند شما نبوده و به هفتارد شیر باید قساوره بگوید زیرا قسوره مفرد است نه جمع، به اضافه مگر کاخ منصور باغ‌وحش بود، و هفتاد شیر در قصر واحد مانع از زندگی صاحبش می‌باشد. شما ببینید با این خزعبلات به جنگ قرآن آمده‌اند. صوفیان برای مرشدان خود بیشتر از شیعیان معجزه تراشیده اگر این‌ها راست باشد آن‌ها نیز باید راست باشد در حالیکه در تمام فرق، هر فرق‌های برای بزرگان خود معجزات تراشیده‌اند وتمام دروغ‌ است در ص 126 می‌نویسد مخلوق به قدرت خالق و اذن او زنده می‌کند، خدا خود فرموده: ﴿فَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡوَلِيُّ وَهُوَ يُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ﴾ [الشوری: 9]، به قرآن ودعای جوشن ‌کبیر و سایر دعاها مراجعه کنید در ص 175 می‌گوید: آیات متشابهاتی که بعضی به رأی خود معنی کرده‌اند صحیح نیست و مقصود او آیات محکماتی است که در کتاب درسی از ولایت ما ذکر شده، باید گفت آن آیات ترجمه شده و ترجمه رأی این و آن ندارد ترجمه اگر طبق لغت عرب باشد صحیح است و إلّا غیر صحیح دیگر رأی کسی دخالت ندارد. معلوم می‌شود آقای نم ترجمه را با تفسیر اشتباه کرده، آن آیات را هر کس ترجمه کرده همانطور ترجمه کرده. قرآنهای ترجمه‌دار بسیار است مراجعه کنید تا عناد آقای نم ظاهر گردد، ثانیاً آن آیات، آیات متشابهات نیست، اگر آن‌ها متشابهاتست پس شما بگوئید محکمات کدام است تا هدف شما معلوم گردد. در همان صفحه می‌گوید آیاتیکه معانی متعدّده دارد نمی‌توان بدون تفسیر عترت معنائی را اختیار کرد. جواب آن است که هر کس آیات کتاب درسی از ولایت ما را خوانده می‌داند که آن آیات تفسیر نشده بلکه ترجمه شده و هیچ آیه‌ای دو معنی و یا دو ترجمه ندارد. در همان صفحه می‌گوید احتجاج به آیات قرآن بدون تفسیر عترت باتّفاق علمای شیعه جائز نیست. جواب آنست که این دروغ و تهمت است و خدا لعنت کرده دروغگو را. این کتاب‌های تفسیر طبرسی و طوسی و ابوالفتح هزاران آیه را مورد احتجاج قرار داده‌اند بدون ذکر تفسیری از عترت. البتّه میل نصاری و یهود و هم میل شیطان همین است که کسی به قرآن احتجاج نکند و بلکه آشنا با قرآن نباشد چگونه ملّایان خرافی کوشش دارند که مرد به توسّط قرآن بیدارد و هدایت نگردند، یعنی خرافات و حفظ آن ارزشی دارد؟ آیا مگر پیغمبر اصحاب خود را بسوی شهرهای کفّار و مشرکین نمی‌فرستاد تا آیات را بدون هیچ تفسیری بر آنان بخوانند و همچنین نامه‌هائی که پیغمبرص می‌فرستاد و در آن آیات قرآن را می‌نوشت، چطور آنان فهمیدند ولی مردم زمان ما نمی‌فمند!؟

4- از جهت کمک بخائنین امام را مخالف قرآن می‌دانند

یکی از جهاتیکه این معاندین دین، امام را مخالف قرآن معرّفی کرده‌اند جهت کمک بخائنین است ما چون أئمّه را عالم ربّانی می‌دانیم لازم است از ایشان دفاع کنیم و می‌گوئیم خدا فرموده: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡخَآئِنِينَ ٥٨﴾ [الأنفال: 58]، و فرموده: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٖ كَفُورٍ ٣٨﴾ [الحج: 38]، یعنی خدا دوست نمی‌دارد هر خائن کفران کن را، و در سورۀ نساء آیۀ 105 فرموه:

﴿وَلَا تَكُن لِّلۡخَآئِنِينَ خَصِيمٗا ١٠٥﴾ [النساء: 105]

«برای خائنین طرفدار مباش».

و در آیۀ 107 فرموده:

﴿وَلَا تُجَٰدِلۡ عَنِ ٱلَّذِينَ يَخۡتَانُونَ أَنفُسَهُمۡۚ﴾ [النساء: 107]

«از طرف خیانتکاران مجادله مکن».

و در سورۀ یوسف آیۀ 52 فرموده و

﴿وَأَنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي كَيۡدَ ٱلۡخَآئِنِينَ ٥٢﴾ [یوسف: 52]

ولی آقای نم و مح می‌گویند با اینکه امام علم به حال افراد خائنین، دارد به آنان فرمانداری و مأموریّت می‌دهد، مثلاً امیرالمؤمنین÷ اشعث بن قیس خائن را فرماندار آذربایجان نمود، او زیاد بن أبیه را فرماندار فارس نمود و با اینکه قادر بود و تمام موجودات جهان مطیع امام بودند دفع ایشان نکرد، در ص 148 نوشته، بنابراین معاویهس را بر سلطنت ابقاء نمود و امام صادق منصور را بر خلافت ابقاء نمود و امام و رسول را قیاس کرده بخدا و می‌گویند چنان‌که خدا قادر و عالم بود و بر ایشان إبقاء نمود امام نیز چنین است. جواب این است که خدا مکلّف به عمل به قرآن نیست ولی رسول و امام مکلّفند خدا به ایشان فرموده: ﴿ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ﴾ [الأعراف: 3] و باید برخلاف قرآن عمل ننمایند.

سخنان پوچ و خیالی نویسندگان

خدا در قرآن فرموده: ﴿وَلَا تَقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡۚ ﴾ [النساء: 29] یعنی خودکشی نکنید، جائیکه می‌دانید غرق خواهید شد نروید، جنگ بدون اسلحه و تجهیزات نروید و گوشت زهرآلود را نخورید و حکم عقل نیز همین است چه برای امام و چه برای مأموم، زیرا دین امام و مأموم اسلام است و فرقی ندارند در دین. امّا آقای نم در ص 308 و آقای مح در ص 160 می‌نویسند امام مأمور است به علم خود عمل نکند. با اینکه خدا مذمّت کرده از عالم بی‌عمل، ولی امام با اینکه می‌داند زهر است و قدرت بر نخوردن دارد می‌خورد، با اینکه امام می‌داند دیوار سقوط می‌کند می‌رود زیر آن می‌خوابد، با اینکه می‌داند ابن ملجم قاتل او است می‌گوید برخیز می‌دانم میخواهی

چه بکنی، امام حسین÷ می‌داند شمر قاتل او است ولی به شعر می‌گوید: ‌ای شمر لعین شود در بر من – این خنجر تو این خنجر من این چکمۀ تو این پیکر من، آقای مح به به چه فرموده چه تحقیقات احمقانه. می‌گویند چون مصلحت بزرگی است امام باید به علم خود عمل نکند و برخلاف عقلی و تکلیف قرآنی عمل نماید. ما در جواب می‌گوئیم در کارها و عمل بر خلاف عقل و قرآن هیچ مصلحتی نیست و ثانیاً شما خیال می‌کنید کشته شدن امام مصلحتی دارد و و اسلام رونق می‌گیرد ولی ما می‌گوییم: خیر چنین نیست اگر رسول خداص می‌ماند چند سالی و همچنین هر امامی حیاتش نافقر است برای دین مردم، اگر امام بماند و سلطنت و بسط عدالت و اجرای قوانین الهی کند بهتر از آنست که کشته شود. رسول خداص فرموده «إذا مات العالم ثلم في الاسلام فمه لا يسدّها شيء»**.** یعنی چون عالمی بمیرد شکستی در اسلام یا رخنه‌ای پیدا شود که چیزی آن را سدّ ننماید، شما برای رسول خداص و یا امام ارزش یک عالمی قائل نیستید اگر کشته شدن امام با ارزش و خوب بود امام صادق نمی‌فرمود «مصيبه الحسين أعظم المصيبات»، بخدا قسم قتل امام هیچ مصلحتی ندارد مگر برای روضه‌خوان‌ها. ممکن است بگوئیم برای شمر که یکمرتبه کشت مصلحتی نداشت، ولی برای روضه‌خوان‌ها که هر روز می‌کشند و به خانه و فرش و ملک و ماشین و آقائی رسیده‌اند خوب و با مصلحت بود. عجب این است که آقای مح چون روضه‌خوانست واز قتل امام بهره برده باید چنین بنویسد ولی مردم دیگر چرا سخنان او را می‌شنوند و بر دهان او نمی‌زنند. پس معلوم شد عقیدۀ ایشان این است که امام مأمور است به علم خود عمل نکند و بدنبال عقل هم نرود بلکه برای مصلحت روضه‌خوانان خود را به کشتن دهد و از حیات امام که باید میلیون‌ها افراد بهره‌مند شوند و تعلیم دین بگیرند و از عدالت او فیض برند همه هیچ است فقط برای بهرۀ روضه‌خوان‌ها که زنان را جمع کنند و بگویند جیغ بزنید و با فریاد ندبه کنید و بر سر و سینه بزنید. ولی فسّاق و فجّار حکومت کنند بجای امام، و عبدالملک‌ها و چنگیزها و پهلوی‌ها سلطنت کنند. بهرۀ مؤمنان جیغ‌زدن و بهرۀ کفّار سلطنت کردن، این است مصلحت قتل امام، تف بر این عقل و منطق. از بیچارگی و بدبختی مسلمین این است که این‌چنین آخوندهای بی‌خبر از عقل و قرآن گوینده و نویسندگان باشند و بر گردن مردم بعنوان مروّج الاسلام سوار باشند.

قصه‌ای برای مح تا برای منبرش حفظ کند

روزی یکی از افراد لرهای بختیاری آمد اصفهان برای فروختن کشک و پشم و پنیر روغن خود، چون همه را فروخت از در مسجدی عبور کرد دید یکی بالای منبر نشسته گاهی مردم را می‌خنداند و گاهی می‌گریاند، و خوب مردم را سرگرم کرده، پرسید این کیست و چه می‌گوید؟ گفتند این روضه‌خوان است، این مرد لر به خود گفت من که پول دارم خوبست یک روضه‌خوانی ببریم در قریۀ خودمان، سر ما را گرم کند آمد نزد قصّابی که رفیقش بود و گفت هالو اگر ما بخواهیم یک روضه‌خوان ببریم لرستان چند باید بدهیم، قصاب دید این بیچاره خیلی هالو است، گفت دویست تومان بده من روضه‌خوان برایت تهیّه کنم، فردا بتو تحویل دهم، هالو دویست تومان داد و رفت روز دیگر آمد، مرد قصّاب هم یک کوزه تهیّه کرده بود و چند عدد زنبور سرخ شکم‌گنده میان کوزه کرد و در آن را بست، چون هالو آمد گفت ای هالو روضه‌خوان تهیّه کرده‌ام ولی این روضه‌خوان شرط کرده که من روضه نمی‌خوانم مگر در حمّام، اگر مجلسی در حمّام قریه تهیّه کنی، این روضه‌خوان چنان بخواند که مجلس را گرم و از جا بکند، و از همه گریه و ناله بگیرد، ‌ای هالو باید چون لرستان رفتی مردم را خبر کنی میان حمّام جمع شوند سپس در کوزه را باز کنی روضه‌خوان بیرون آید و بخواند، لر بیچاره پذیرفت و کوزه را گرفت و رفت اهل قریه را خبر کرد که روضه‌خوان آمده و می‌خواهد بخواند همه در حمّام جمع شوید. مردم همه آمدند و لباس‌ها را کندند و میان حمّام نشستند به انتظار روضه‌خوان، لر صاحب کوزه آمد میان حمّام و درب کوزه را باز کرد، زنبورها بیرون ریختند و با نیش‌ بجان مردم افتادند و چنان مجلس را از جا کندند و ناله مردم را بلند کردند که مردم از ذوق و یا بگو از ترس فرار کردند و از حمّام بیرون زدند رو بفرار، در این بین یکی از لرها رسید و به رفیقش گفت هالو حسن را ندیدی، گفت دیدم فرار می‌کرد و یک روضه‌خوان هم به پشتش چسبیده بود. أمّا آن زنبور مانند آقای مح نیش می‌زد یا نمی‌زد نمی‌دانم. مقصود ما از این قصّه آقایان وعّاظ که به قرآن عالمند نمی‌باشد بلکه مقصود همان روضه‌خوان‌هائی است که در منبر ضدّ قرآن و معارف آن می‌بافند و ندانسته اسلام را واژگون کرده و خرافی نشان داده‌اند. و ایشان از عقرب و زنبور بدترند و اینان دکّان دینی باز کرده و دشمن امام و از ناصبی بدترند. بهر حال مردم ایران باید از خواب بیدار شوند و به زنبورهای اجتماع سواری ندهند.

آقای مح در ص 160 می‌نویسد امام می‌باید از علم خود صرف‌نظر کند و تمام دانسته‌ها را ندانسته انگارد، باید در جواب او گفت این چه توهینی به امام بسته‌ای؟ آیا ممکن است سلطان قانونی بگذارد و به وزراء و درباریان خود بگوید شما که قانون‌ها را بهتر می‌دانید باید به علم خود عمل نکنید و قانون‌شکنی کنید، اگر چنین نسبت‌هائی را به سلطانی ببندی، تو را زنجیر می‌کند، آیا کسیکه بخدا و رسول و امام نسبتی دهد نباید زنجیر شود؟ این آقایان معتقدند که امام مأمور است به عقل و قرآن تبعیّت نکند و بر ضدّ آن رفتار نماید. پس اگر گفتیم اینان امام را مخالف قرآن و مکذّب آن می‌دانند تعجّب نکنید. آقای مح در ص 161 مثالی زده که زن بچّه مرده را به خنده می‌آورد و می‌گوید سلطانی سفیری می‌فرستد به مملکت دشمن و می‌گوید هر کار خرابی کردند تو آن را ندیده بگیر تا زمانیکه مدرک کتبی بدست آوری با آنکه دانائی باید از دانش خود چشم‌پوشی کنی تا از طریق حواس به اقداما او آگاهی یابی، و ترتیب اثردهی، و این مثل را برای معاویهس و امام حسنس آورده که امام زهر خورد برای آنکه مدرکی از معاویهس بدست آورد. جواب این هذیانات این است که آیا معاویهس تا قبل از رهر خوردن امام حسن مدرکی از او نبود، آیا آن همه کشتار در صفّین چه بوده آیا از قلت عام بسر بن ارطاه تمام حجاز را بأمر معاویهس چه بود؟ آیا زیر پا گذاشتن صلح‌نامۀ امام حسن چه بود؟ آیا گشتن محمد‌بن ابی‌بکر و سایر اهل مصر چه بود؟ آیا این همه جنایت علنی مدرک نمی‌شود و فقط زهر خوردن مخفی امام حسن مدرک کتبی برای قتل امام حسن دارد یا خیر، آیا اگر این مثل آقای مح صحیح است خدا چرا برسول خود فرمان نداد که در مکّه بمان و فرار مکن و بگذار مشکرین تو را بکشند تا مدرک کتبی شود ومن که خدا هستم پدر ایشان را درآورم.

مثالی مقابل مثال

روزی شخصی میهمان مرد بخیلی شد، صاحب خانه رفت نزد همسایگان و گفت شما بیائید و به یک تیر میهمان مرا نشان کنید تا او بترسد و از خانۀ من بیرون رود از آن طرف آمد نزد مهمان و گفت همسایه‌ها با من عداوت دارند و می‌خواهند مهمان مرا بکشند، چون من یک نفر از ایشان را کشته‌ام، و اگر آمدند تیری به طرف تو انداختند تو به روی خود نیاور و بگذار تو را بکشند تا مدرکی شود تا من پدرشان را درآوردم و صد نفر از ایشان را به قتل برسانم همسایه آمد و تیری به طرف میهمان انداخت مهمان از ترس جانش فرار کرد (البتّه به امر عقل) صاحب خانه فریاد کرد کجا می‌روی؟ بگذار تو را بکشند تا مدرکی شود و من تلافی کنم، حالا ما از آقای مح می‌پرسیم خوب خدا می‌خواست مدرکی از معاویه بدست آرد، بالأخره بدست آورد یا خیر، و لشکر بر سر او فرستاد یا گذاشت سلطنت کند و بعد به فرزندش واگذارد و مسلمین را اسیر فسّاق کفّار نماید. خوانندۀ عزیر ببین مسلمین چقدر بیچاره‌اند این مثل خرافی را یکی از گویندگان که خود را راهنمای مسلمین می‌داند زده که به خود می‌نازد و می‌خواهد مردم را به سعادت رهبری کند. راستی برای بیچارگی مردم دور از قرآن و گرفتار صید گویندگان باید فکری کرد.

5- از جهت خالقیّت و مکوّنیّت امام را مخالف قرآن کرده‌اند

حقّ تعالی در سورۀ حج آیۀ 73 فرموده:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٞ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥٓۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَن يَخۡلُقُواْ ذُبَابٗا وَلَوِ ٱجۡتَمَعُواْ لَهُۥۖ﴾ [الحج: 73]

«یعنی ای مردم مثلی زده شد بشنوید محقّقاً کسانی را که شما می‌خوانید جز خدا هرگز مگسی خلق نکنند و اگر چه با هم مجتمع شوند».

و در سورۀ رعد آیۀ 16 فرموده:

﴿أَمۡ جَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ خَلَقُواْ كَخَلۡقِهِۦ فَتَشَٰبَهَ ٱلۡخَلۡقُ عَلَيۡهِمۡۚ قُلِ ٱللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾ [الرعد: 16] «یعنی آیا برای خدا شرکائی قرار دادند که خلق کنند ماند خلق او، پس آفرینش بر ایشان اشتباه شود، بگو خدا خالق هر چیزی است».

در اعتقادات شیخ صدوق روایت کرده که مردی آمد خدمت امام صادق÷ و عرض کرد مردی آمده و می‌گوید محمّدص و علی÷ خلق کردند و روزی دادند، امام÷ فرمود دشمن خدا دورغ گفته، چون برگشتی آیۀ فوق را برای او بخوان، راوی گفت برگشتم و این آیه را برای او خواندم او بیچاره شد نتوانست جواب دهد. نویسنده گوید اگر همۀ أنبیاء و أئمّه† جمع شوند یک سوره مانند قرآن نتوانند بیاورند با اینکه آیات قرآن از جنس سخن است و آسان‌ترین چیزها برای بشر سخن است، وقتی آیات تشریعی را نتوانند، آیات تکوینی را به طریق اولی نتوانند. امّا اینان می‌گویند امام ولایت تکوینی دارد و می‌تواند خلق کند و تربیت نماید، زیرا حضرت عیسی در قرآن: ﴿أَخۡلُقُ لَكُم﴾ گفته؟ جواب این است که حضرت عیسی÷ گفته: ﴿أَخۡلُقُ لَكُم مِّنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡ‍َٔةِ ٱلطَّيۡرِ﴾، یعنی از گل مانند هیئت مرغ درست کردن غیر از ایجاد پرندۀ واقعی است، و دیگر اینکه ایجاد روح در مرغ حضرت عیسی÷ کار خدا بوده نه کار او و اذن خدا همان أمر تکوینی خدا است، محمّدص که خاتم النّبیّن و از همه افضل است طبق آیۀ قرآن نمی‌داند روح چیست، چه برسد به اینکه خلق کند و چنان‌که در آیات قرآن آمده قدرت بر ایجاد معجزات را بکلّی از خود نفی نموده و همه را به خدا نسبت داده است. پس خدا که فرموده: ﴿فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِيۖ﴾ یعنی بارادتی. مفسّرین نیز اذن را به معنی اراده گرفته‌اند. پس مرغ حقیقی شدن به ارادۀ خدا بود نه ارادۀ عیسی÷ ما سعی داریم شریکی برای خدا در خالقیّت نتراشیم ولی آقایان برای خدا شریک در خالقیّت آوردند و مردم را به شرک بکشانند و شرکت سهامی 14 بلکه 15 نفری ایجاد کنند.

6- از معجزات امام را مخالف قرآن نموده‌اند

در قرآن مکرّر خدا فرموده موجد و مکوّن و فاعل معجزات فقط خدا است برای تصدیق انبیاء و شهادت بر صدق ایشان، مثلاً قرآن معجزه است کلام خدا و متکلّم آن خدا است نه محمّدص و فرموده: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ﴾ ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ﴾، در معجزۀ حضرت ابراهیم÷ فرموده: ﴿قُلۡنَا يَٰنَارُ كُونِي بَرۡدٗا وَسَلَٰمًا عَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ ٦٩﴾، یعنی: ما فرمان دادیم و گفتیم‌ای آتش سرد و سلامت باش بر ابراهیم، و در معجزۀ حضرت صالح÷ فرموده: ﴿وَءَاتَيۡنَا ثَمُودَ ٱلنَّاقَةَ﴾، یعنی ما که خدائیم شتر را بقوم ثمود دادیم، و در معجزۀ حضرت موسی÷ فرموده: ﴿وَلَا تَخَفۡۖ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا ٱلۡأُولَىٰ ٢١﴾. یعنی نترس ما آن را برمی‌گردانیم بسیرت و صورت اوّل، و در معجزۀ حضرت داود÷ فرموده: ﴿وَأَلَنَّا لَهُ ٱلۡحَدِيدَ ١٠﴾یعنی ما که خدائیم برای او آهن را نرم کردیم. و در سورۀ انبیاء آیۀ 79 تمام معجزات را از فعل خدا دانسته و فرموده:

﴿وَسَخَّرۡنَا مَعَ دَاوُۥدَ ٱلۡجِبَالَ يُسَبِّحۡنَ وَٱلطَّيۡرَۚ وَكُنَّا فَٰعِلِينَ ٧٩﴾ [الأنبیاء: 79]

«یعنی ما که خدائیم با داود و برای او مسخّر کردیم کوه‌ها را که تسبیح کنندبا مرغان و فاعل این‌ها مائیم».

و در سورۀ عنکبوت آیۀ 50 فرموده:

﴿قُلۡ إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِ وَإِنَّمَآ أَنَا۠ نَذِيرٞ مُّبِينٌ ٥٠﴾ [العنکبوت: 50]

«یعنی بگو جز این نیست که معجزات نزد خدا است و من فقط بیم‌دهنده آشکارم».

و صدها آیات دیگر. در جلد هفتم بحار ص 247 روایت کرده از امام رضا÷ که فرمود: معجزات أمیرالمؤمنین کار او نبود بلکه کار خدا بود، پس چون قرآن فرموده معجزات فقط کار خدا می‌باشد هر روایتی که موافق قران معجزه را فعل خدا بداند صحیح است، امّا آقای نم و مح جدیّت دارند که فاعل معجزه و موحد آن رسول و امام است بر ضدّ قرآن و این ضدّیّت را از أئمّه می‌دانند. و برای خاطر یکمشت اخبار مجعوله و حفظ خرافات عوام، امام را از قرآن جدا کرده‌اند.

7- ازجهت اراده و اختیار امام÷ را مخالفت قرآن می‌دانند

قرآن کتاب تکلیف است و به کسی تکلیف می‌شود که دارای استقلال اراده و اختیار باشد. بنابراین چون رسول خداص و امام÷ مکلّف و صاحب اراده می‌باشند هر کاری کنند منسوب به خودشان و از خودشان است زیرا فعل صاحب اراده از خود او است و ایشان نیستند مانند ماه و خورشید و ابر و باد و فلک که مسخّرند و کارشان منسوب به خدا است که تسخیرشان کرده است و همچنین سایر اسباب جهان که فعل اسباب جهان منتسب به خدا است که صاحب اراده می‌باشند. امّا آقای نم و مح می‌گویند امام÷ و رسولص مانند اسباب جهان بوده و به ارادۀ خدا کار می‌کنند نه به ارادۀ خوشان، و می‌گویند چگونه ملائکه مدبّرانند و خورشید می‌تابد پس رسول و امام مانند آن‌ها مدبّر و مدیر جهانند به ارادۀ خدا. این آقایان نمی‌دانند که فاعل با اراده فعل او مستند بخودش می‌شود نه بخدا، اگر امام و رسول خلق کند خود خلق کرده‌اند و به ارادۀ خود و در خلقت شریک خدا و هم وصف او می‌شوند و این شرکست، چه باید کرد مسئلۀ به این روشنی را نمی‌فهمند واستدلال می‌کنند به آیۀ: ﴿وَإِذۡ تَخۡلُقُ﴾که دربارۀ حضرت عیسی÷ نازل شده و به آیۀ: ﴿وَتَخۡلُقُونَ إِفۡكًاۚ﴾که دربارۀ کفار آمده دیگر نمی‌دانند کفّار خالق نیستند و خلق از طین حضرت عیسی و خلق افک از کفّار به معنی تصنع می‌باشد مجازاً به تفاسیر شیخ طوسی و طبرسی و سایر تفاسیر مراجعه فرمائید. مختصر آنکه ارّه و تیشه شرک کار نجّار نیستند امّا برادر و شاگرد او شریک کار او هستند زیرا برادر و شاگرد دارای اراده می‌باشند ولی این آقایان در قیاس خود فرق نگذاشته‌اند.

8- از جهت گفتار امام÷ را مخالف قرآن می‌دانند

امیر‌المؤمنین÷ در خطبۀ 174 و سایر خطب خود مکرّر فرموده به قرآن مراجعه کنید و خود من تابع همین قرآنم که به دست شما است، و همین قرآن حجّت خدا است و کسی از قرآن مستغنی نیست اگر چه صد هزار حدیث بداند، امّا آقای نم می‌گوید هر کس به قرآن مراجعه کند گمراه است. حضرت در خطبۀ 128 فرموده من علم غیب ندارم و خدا در سورۀ انعام آیۀ 50 فرموده:

﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ [الأنعام: 50]

«بگو‌ای محمّد که به شما نمی‌گویم خزائن الهی نزد من است و غیب نمی‌دانم».

امّا آقای نم و مح می‌گویند خیر اخباری داریم که امام÷ فرموده ما غیب می‌دانیم و این اخبار ضدّ قرآن را امام فرموده، خدا در سورۀ فاطر فرموده: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُمۡسِكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾ نگهدارندۀ زمین و آسمان خدا است، ولی اینان می‌گویند امام گفته خیر منم. امیرالمؤمنین در خطبۀ 104 مناصب و کارهای خود را شمرده و می‌گوید من دخالت در ادارۀ جهان ندارم امّا آقای نم در ص 107 می‌گوید که خیر امام سلطنت بر کل جهان دارد یعنی آیه و نهج‌البلاغه دروغ است نعوذ بالله. آقای مح در ص 92 می‌گوید متصدّیان امر خدا امامانند ولی در سورۀ کهف خدا فرموده من ولیّ و متصدّی أمور ندارم و در سورۀ سبا آیۀ 22 فرموده:

﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱلَّذِينَ زَعَمۡتُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ لَا يَمۡلِكُونَ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَمَا لَهُمۡ فِيهِمَا مِن شِرۡكٖ وَمَا لَهُۥ مِنۡهُم مِّن ظَهِيرٖ ٢٢﴾ [سبأ: 22]

«بگو کسانی را که گمان کرده‌اید جز خدا بخوانید آنان مثقال ذرّه‌ای در آسمان‌ها و زمین مالک نیستند و شرکتی برایشان نیست و وزارت و پشتیبانی ندارند».

این آقا حیا نکرده گوید خدا متصدّی امور دارد، باید گفت مگر خدا صغیر و یا عاجز است، اصلاً نمی‌دانند امر خدا و کار او از جائی صادر نمی‌شود و صادر و مصدر و متصدّی ندارد برای این مزخرفات دلیلی نداریم.

9- از جهت نمایش امام÷ را مخالف می‌دانند با قرآن

آقایان نم و مح می‌خواهند بگویند امام حسین÷ همه‌جا حاضر و ناظر و قادر بر دفع دشمن بود امّا نمی‌خواست دشمن را دفع کند و این همه «هل من ناصر» می‌گفت و نامه به اطراف می‌نوشت و طلب یاری می‌کرد تمامش نمایش بود و قصد کشتن یزید نداشت و فقط می‌خواست کشته شود زیرا عاشق شهادت بود و مکلّف به دفع کفّار و ابطال سلطنت یزید نبود. آقای نم در ص 269 می‌نویسد علی÷ بهر شکل و هیکلی درمی‌آید. و در ص 299 می‌نویسد چون لشکر معاویهس جلو آب را گرفتند لشکریان علی÷ تشنه شدند در اینجا علی÷ یک روز مالک اشتر را به شکل عمروبن العاص کرد و گفت برو از قول معاویه دروغ بگو که معاویه گفته آب را به لشگر علی بدهید، و روز دیگر مالک اشتر را به شکل یزید کرد و گفت برو بگو پدرم گفته مانع بردن آب برای لشگر علی نشوید، و یک روز دیگر مالک اشتر را به شکل خود معاویه کرد برای اینکه برود و بگوید به لشگر علی÷ آب بدهید. ما می‌گوئیم اگر علی چنین قدرتی داشت می‌خواست خود معاویه را بکشد و یا مالک اشتر را به شکل معاویه کند و به جای او بنشاند و فساد را از بین بردارد. این دوستان نادان خواسته‌اند علی را با همین موهومات بزرگ کنند و ما را بکوبند. دیگر نمی‌دانند خود علی÷ از این موهومات بیزار است. آقایان نم و مح می‌گویند خیر کشتن معاویه صلاح نبود و خدا اجازه نداده بود. ما می‌گوئیم مگر به علی وحی عدم اجازه شده بود مگر علی مکلّف به قتال معاویه نبود، پس جنگ با معاویه برای چه بود ایشان می‌گویند باید معاویه بماند و یزید را به سلطنت برساند چنین صلاح بوده، ما می‌گوئیم اگر چنین صلاح بوده پس شما چرا تنقید و گریه و زاری و ننه من غریبم می‌کنید، شما را بخدا کسی نیت که اسلام را از شرّ این خرافات برهاند.

10- از جهت تبعیّت عقل امام را مخالف قرآن می‌دانند

خدا در هفتاد آیۀ از قرآن تمجید از متابعت عقل نموده و آن را حجّت قرار داده هم برای امام و هم برای مأموم و حتّی فرموده: ﴿وَيَجۡعَلُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَعۡقِلُونَ١٠٠﴾ [یونس: 100]. یعنی خدا پلید قرار می‌دهد کسانی را که به دنبال عقل نروند ولی آقای نم و مح می‌گویند با اینکه امام و رسول مکلّف به متابعت عقل و قرآن انند با این حال واجب است عقل خود را کنار بگذارند و مخالفت با عقل کنند مثلاً امام می‌دانست شب نوزدهم ابن ملجم او را می‌کشد ولی از ابن ملجم اجتناب نکرد. امام حسن می‌دانست کوزه پر از زهر است باز آشامید، رسول خداص می‌دانست پاچۀ گوسفند زن یهود به زهر آلوده است باز خورد. امام رضا می‌دانست در انگور زهر می‌باشد با این حال خورد چرا برای اینکه مصلحتی بوده، ما می‌دانیم آیا خودکشی و مخالفت با عقل چه مصلحتی دارد و اگر مصلحت دارد چرا خدای تعالی از مخالفت عقل و چرا از خودکشی نهی کرده، می‌گویند مصلحت اهمّی بوده می‌گوئیم دلیل شما چیست و آن مصلحت اهمّ چه بوده بیان کنید، اینجا که می‌رسد چماق تکفیر می‌آورند زیرا کسیکه دلیل و حرف حسابی ندارد دلیل او فحش و تهمت و افتراء است و این امام ایشان مخالف عقل و قرآن است.

11- از جهت کم و یا زیاد کردن دین امام را مخالف قرآن می‌دانند

خدا در سورۀ احقاف آیۀ 5 و 6 فرموده:

﴿وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّن يَدۡعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَن لَّا يَسۡتَجِيبُ لَهُۥٓ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَهُمۡ عَن دُعَآئِهِمۡ غَٰفِلُونَ ٥ وَإِذَا حُشِرَ ٱلنَّاسُ كَانُواْ لَهُمۡ أَعۡدَآءٗ وَكَانُواْ بِعِبَادَتِهِمۡ كَٰفِرِينَ ٦﴾ [الأحقاف: 5-6]

«و کیست گمراه‌تر از آنکه غیر خدا را می‌خواند، می‌خواند کسی را که جواب او را تا روز قیامت نمی‌دهد و آنان از خواندن ایشان ناآگاهند و چون روز قیامت و حشر شود آنان دشمن ایشانند به عبارت ایشان انکار داشته‌اند».

و در سوره جنّ فرموده: ﴿فَلَا تَدۡعُواْ مَعَ ٱللَّهِ أَحَدٗا ١٨﴾ یعنی احدی را با خدا نخوانید. و در همان سوره فرموده: ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَدۡعُواْ رَبِّي وَلَآ أُشۡرِكُ بِهِۦٓ أَحَدٗا ٢٠﴾. یعنی بگو فقط پروردگار را می‌خوانم و احدی را شریک او قرار نمی‌دهم. و صد آیه دیگر مثل این‌ها که چون دعا و خواندن خداعبادت است این عبادت مخصوص خداست و خواندن غیر خدا را شرک خوانده، غالیان غیر خدا را می‌خوانند و در حوائج خود متوجّه غیر خدا می‌شوند و حتّی غیر خدا را مانند خدا می‌دانند و غیر خدا را جوابگو می‌دانند و خواندن مثلاً امام را به دستور خود امام می‌دانند و خیال می‌کنند خود امام این را بدین افزوده و از آن طرف در دعای ندبه می‌گویند «إللّهم بلّغه منّا تحيه و سلاما». یعنی خدایا تحیّت و سلام ما را به امام برسان و این ضدّ و نقیض که از یک طرف امام را حاضر و ناظر و از یک طرف او را غایب و بی‌خبر دانسته و بخدا می‌گویند سلام و تحیّت ما را به او برسان و اگر امام حاضر است چرا می‌گویند فطرس که نام ملکی است سلام شیعیان را به امام می‌رساند معلوم می‌شود امام را حاضر نمی‌دانند. آنوقت آقای نم و مح برای اینکه این عبادت شرکیّه را رواج دهند می‌گویند چگونه به حاجی آقا می‌گوئیم قرض‌الحسن بده یا فلان حاجت ما را انجام بده و یا به عطّار و بقّال می‌گوئیم فلان و متاع را بده شرک نیست همانطور خواندن امام و حاجت خواستن از او شرک نیست. اینان یا واقعاً نمی‌فهمند و یا تجاهل و تخرخر می‌کنند زیرا خواندن حاجی‌آقا یا عطّار و بقّال و یا دکتر در مذاکرات عرفیّه و محاورات روزمره می‌باشد و ربطی به عبادت ندارد زیرا عبادت توقیفی و باید از شرع برسد. ثانیاً در خواندن حاجی‌آقا و عطّار و بقّال تعاون و یاری کردن یکدیگر است در امور دنیوی و خدا فرموده: ﴿وَتَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡبِرِّ وَٱلتَّقۡوَىٰۖ وَلَا تَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلۡإِثۡمِ وَٱلۡعُدۡوَٰنِۚ﴾. ثالثا اگر حاجی آقا و عطّار و بقّال مرده باشند باز از ایشان قرض‌الحسن می‌خواهید، آیا آن مردگان می‌توانند قرض دهند. این آقایان می‌گویند چون پای امام در کار است هر بدعیت را می‌توان به نام دین اضافه کرد و اگر کسی قبول نکند نعوذ بالله بی‌دین و دشمن امام است اینان دعای توسّل بی‌سند را می‌خوانند چون به نام امام است دعای ساختۀ حسن مثلۀ جمگرانی را که گفته یا محمّد یا علی اکفیانی و یا محمد یا علی احفظانی می‌خوانند یا اینکه این دعا ضدّ آیه قرآن است. زیرا در قرآن می‌گوید: ﴿أَلَيۡسَ ٱللَّهُ بِكَافٍ عَبۡدَهُۥۖ﴾. فقط خدا برای بندگان کافی است نه محمّد و نه علی مکرّر فرموده: ﴿وَمَا جَعَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗاۖ ﴾یعنی تو را حافظ ایشان قرار نداده‌ایم، أمّا این دعا گفته محمّد و علی مرا حفظ کنید و بعلاوه چون کسی که این دعا را جعل کرده یک بار علی را جلو می‌آورد و می‌گوید یا علیّ یا محمّد. حال چرا این دعای مخالف قرآن را می‌خوانند، برای خاطر امام می‌شود دین خدا را کم و زیاد کرد؟ خدا گفته غیرمرا مخوانید ولی حسن‌خان مثله گفته بخوانید. ما می‌گوئیم اگر سخن حسن مثله راست است چرا رسول خداص و أئمه هدی نفرمودند ما را بخوانید چنان‌چه خدا را در حوائج می‌خوانید ما را نیز بخوانید؟ پس ما چون امام را تابع قرآن می‌دانیم می‌گوئیم این دعاهای ضدّ قرآنی را نباید امام در دین آورد. آقایان می‌گویند ما وسیله را می‌خوانیم، می‌گویم خدا نفرموده وسیله را بخوانید بلکه فرموده من از رگ گردن به شما نزدیکترم خود مرا بخوانید و فرموده: ﴿وَسۡ‍َٔلُواْ ٱللَّهَ مِن فَضۡلِهِۦٓۚ﴾. خدا همه جا با شما است و از اسرار و از احوال شما باخبر و از همه کس مهربان‌تر است چرا خود او را نمی‌خوانید. آقایان در جواب ما می‌گویند پس پیغمبرص و امام چه کاره‌اند ما که قابلیّت نداریم از خدا حاجت بخواهیم، می‌گوئم چنان‌که خدا فرموده و خود امام و پیغمبر فرموده‌اند ایشان مبلّغ احکام و مروجّ آنند و نفرموده‌اند ما را بخوانید. آقایان می‌گویند شما وسیله را قبول ندارید مگر خدا نفرموده: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ وَجَٰهِدُواْ فِي سَبِيلِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٣٥﴾ [المائدة: 35]، می‌گوئیم چرا قبول داریم خدا در این آیه فرموده وسیله را بجوئید و تهیه کنید و پیدا کنید و بدست آرید و نفرموده بخوانید و آن وقت وسیله‌ای را که می‌توان جست و تهیّه کرد ایمان و عمل صالح است نه اشخاص انبیاء و اولیاء زیرا اینان از دنیا رفته و به عالم دیگرند و ما نمی‌توانیم اینان را بجوئیم و خدا فرموده بجوئید و آنچه می‌توان جست و وسیلۀ تقرّب به خدا قرار داد همان است که رسول خداص و امیر المؤمنین فرموده‌اند و خودشان وسیله قرار داده‌اند چنان‌که رسول خداص فرموده: «إلهي وسيلتي إليك ايماني بك» حضرت امیر در خطبۀ 109 فرموده در بالای منبر به تمام اهل کوفه که وسله ایمان و عمل است. حضرت زین‌العابدین وسیلۀ من اسلام و دعا کردن است. به هر جال این آقایان هر بدعتی که نام امام در آن باشد به دین می‌چسبانند سینۀ سه ضربه زدن، قمه بر فرق کوبیدن، حجله و کتاب و علم و سنج کوبیدن و مانند این‌ها را چون به نام امام است زیاد کرده‌اند و هر کس منکر شود می‌گویند بی‌دین و کافر است، ما می‌پرسیم مگر هر چیزی که به نام امام آورده‌اند می‌شود به دین افزود مگر دین خدا کامل نبود؟ چرا چیزهائیکه رسول خداص نیاورده بدین افزوده‌اید آن وقت مهملاتی در جواب ما و مقدار فحش می‌نویسند. که ما را ناچار می‌شویم یا دست از گفتن حقائق برداریم و خرافات ایشان را امضاء کنیم و یا جواب دهیم. آنان برای اینکه مچ خود را باز و رسوا نکنند، خواندن کتاب ما را تحریم کرده و آنقدر بما تهمت می‌زنند که مردم به ما نزدیک نشوند و به کتاب ما نظر نکنند تا مبادا بیدار گردند.

جواب بقیّ گفتار آقای نم

در ص 180 می‌نویسد طبرسی گفته آیۀ: ﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ﴾ [آل‌عمران: 128] دلالت دارد که امور مربوطۀ به یاری و ظفر و قبول توبه و عذاب فقط در اختیار پروردگار است، جواب گوئیم این بیان طبرسی از عترت نرسیده و خود شما گفته‌اید هرچه از عترت نرسیده گمراهی است پس این معنی را چرا قبول و چرا آورده‌اید، به اضافه همان معنی که ما نوشته‌ایم آن را نیز طبرسی در تفسیرش گفته چرا آن را مردود می‌دانید و این را مقبول. در ص 180 می‌گوید لام: ﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ﴾ شاید برای ملکیّت باشد، ما می‌گوئیم این معنی هم خلاف ظاهر است و هم از عترت نرسیده به عقیدۀ خودتان چرا شما بقول و عقیدۀ خود عمل نکردید و تفسیر به رأی کردید: ﴿كَبُرَ مَقۡتًا عِندَ ٱللَّهِ أَن تَقُولُواْ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ٣﴾ [الصف: 3]

در ص 183 و 184 می‌گوید اگر معنی: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ﴾ این باشد که نیست محمّد مگر رسول و نفی عناوین دیگر باشد لازم می‌آید که محمّدص خاتم النّبیّن و رحمة للعالمین و سایر مناصب را نداشته باشد. جواب این است که شما رسول الله و رسالت را ندانسته‌اید، آقای عزیز در رسالت محمّدص قرآن است و تمام مناصب رسول خوا در آن ذکر شده هم خاتم النبیین و هم رحمة للعالمین و هم بشیر و هم نذیر و هم أمّی و هم علی خلق عظیم و غیر این‌ها، پس رسالت او به معنی نفی مناصب دیگر نیست عجب است که شما ندانسته‌اید که چوند صد آمد نود هم جوف او است. به اضافه ما تقصیر نداریم، خدا فرموده: و ما محمّد إلّا رسول، اگر ایرادی دارید به خدا ایراد نمائید. در ص 177 تا 181 دربارۀ ما می‌نویسد ما در ترجمۀ آیۀ: ﴿لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ﴾ اشتباه کرده، ولی خود آقای نم در همان صفحات متحیّر مانده و چند معنی غیر قطعی کرده و روایات ضدّ و نقیض آورده، یکدفعه می‌گوید مقصود از این نصب خلافت است که نفی شده جای دیگر گوید ظفر و غلبه است در صورتیکه معنی دوم از عترت نرسیده و به قول او نقل باطل است و عجب این است که معنی دوم از عترت نرسیده و به قول او نقل باطل است و عجب این است معنی اول را از جابر جعفی نقل کرده که علمای رجال او را غلات شمرده‌اند و فتاوی علما بر نجاست غلات است، أمّا آقای نم آن را برای عناد و کوبیدن ما قبول دارد.

در ص 188 و 192 می‌گوید معنی: ﴿لَآ أَمۡلِكُ لَكُمۡ ضَرّٗا﴾ چنین است که من بذات خود و از نزد خود مالک ضرر و نفعی نیستم و بدون تعلیم پروردگار چیزی نمی‌دانم، ما از ایشان می‌پرسیم شما ذات خود و از نزد خود از کجای آیه درآوردید و چرا این معنی که از عترت نرسیده به هم بافتید. آیا مگر نمی‌دانی: «من فسّر القران برأيه، فليتبوّأ مقعده من النّار» یعنی هر کس قرآن را تفسیر به رأی نماید جایگاه خود را از آتش برگزیند و آماده سازد. ثانیاً چرا ﴿لَآ أَمۡلِكُ﴾را به معنی «لا أدري» گرفتید، و چیزی را نمی‌دانم را از کجای آیه بیرون آوردید. معلوم می‌شود شما به عقیدۀ خودتان هم پابند نیستید.

در ص 188 می‌گوید: رسول خداص و دیگران مالک ضرر برای خود هستند و مثال زده که استعمال آب برای ضرر بدن حرام است، باید گفت ای مردم تعجّب کنید آقای نم دلیل بر ردّ خودش آورده، پس چیزیکه خدای تعالی حرام کرده و نهی نموده دلیل بر این است رسول خداص مالک حقّ استعمال آن نیست. ثانیاً حقّ ضرر زدن بخود و دیگران حکمی است شرعی و ربطی به ولایت ندارد. این آقا هرچه هذیان است به نام اثبات ولایت به غالب زده است.

در ص 192 می‌گوید: ﴿إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ﴾را که ضمن آیۀ ما أدری است چون ذکر نکرده دلیل بر جرم است، در جواب می‌گوئیم أوّلاً این جمله بود و نبودش در ترجمۀ آیۀ ما قبل اثری ندارد ترجمۀ ما قبل که عوض نمی‌شود با ذکر این جمله و شما خودتان نیز در بسیاری از جاها تمام آیه را نیاوردی از جمله آیۀ: ﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ ١٢﴾ [یس: 12] که جملۀ قبل از آن را نیاورده‌اید پس شما مجرمید که می‌گوئید ولی خود عمل نمی‌کنید.

در ص 194 می‌گوید چگونه عاقل به این کلمۀ قرآن: ﴿مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡۖ ﴾ایمان بیاورد و به آیات دیگر توجّه نکند؟ جواب این است که خیلی خوب شما مختارید ایمان نیاورید ولی ما می‌گوئیم هم به این آیه باید ایمان داشت و هم به آیات دیگر هم ایمان و هم توجه.

در ص 195 می‌گوید: ﴿أَنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ٩٢﴾ [المائدة: 92] نگفته بلاغ چه چیز است شاید عام باشد جواب این است که بلاغ و ابلاغ در لغت به معنی ایصال و رساندن قول است نه رساندن کشک و پشم و پنیر و سایر فیوضات خیالی و در اینجا مقصود رساندن آیات قرآن است و قرآن هم تماماً لفظ است.

خوانندۀ عزیز بدان که آقای نم داناتر از همۀ کسانی است که بر ما ردّ نوشته‌اند با این حال این همه مزخرفات و خرافات و ایرادهای بیجا ذکر کرده است که ما ناچار شده‌ایم سخن‌های مفت و لاطائلات او را جواب دهیم و امّا سایر کسانیکه بر ما ردّ نوشته‌اند از این آقا عوامترند و حوصلۀ جواب آنان را نداریم، این را باب نمونه آوردیم تا خواننده قضاوت کند ما گرفتار چه کسانی هستیم؟

در ص 196 می‌گوید: چون ملائکه حفظه و حضرت یوسف حفیظ و نگهبان بوده‌اند پس رسول وامام ما نیز حفیظ و نگهبان مردمند. جواب این است که اوّلاً خدا نفی کرده حافظ و حفیظ بودن غیر خود را و تقصیر ما نیست، خدا فرموده: ﴿وَمَا جَعَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗاۖ﴾ [الأنعام: 107]، اگر اشکالی دارید به خدا اعتراض کنید. ثانیاً بگوئید حضرت یوسف حافظ تکوینی است یا حافظ اموال مردم بوده به قانون شرع، اگر بگوئی حضرت حافظ تکوینی است، می‌گوئیم مگر جهان چه قدر حافظ تکوینی لازم دارد، واقعاً انسان خجالت می‌کشد که کسی بفهمد یک آخوند اسلامی این قدر خرافی است و چنین افکار پستی دارد. ایشان می‌گوید معنی آیۀ و: ﴿وَمَا جَعَلۡنَٰكَ عَلَيۡهِمۡ حَفِيظٗاۖ﴾ [الأنعام: 107]، این است که تو حافظ هستی و اگر حفظ چیزی کنی به قوّت و قدرت خدا است. شما تعجّب کنید آیه نفی کرده و این آقا می‌خواهد اثبات کند. ما می‌گوئیم این ترجمه و تفسیر را از کجا آوردی؟ به اضاله مقصود ما این است که حافظ تکوینی جهان فقط خدا است، حال شما می‌گوئید خیر تمام انبیاء و اوصیاء و ملائکه همه حافظ جهانند. دلیل شما چیست و آیا شرکت‌ سهامی است، آقای نم در اینجا استشهاد کرده به مالکیّت خدا ومالکیّت مخلوق، ما می‌گوئیم مثلاً مشهدی حسن که مالک خانۀ خود است مانند خدا مالک تکوینی است یا مالک تشریعی، اگر مالکش تشریعی است پس مربوط به مالک تکوینی نیست. این آقا تمام آیات قرآن را به میل خود معنی می‌کند و تفسیر به رأی می‌کند و در حقیقت با کتاب خدا بازی می‌کند و همۀ این‌ها برای حفظ خرافات مذهبی و کوبیدن مال است.

ضدّ و نقیض گوئی آقای نم

آقای نم در سراسر کتابش می‌نویسد آل محمّد زنده می‌کنند و میمرانند، رازقند، قاضی‌الحاجاتند، کافی المهمّاتند، امّا در ص 199 می‌نویسد هر کس ایشان را ربّ بداند و مقام ربوبیّت قائل شود کافر است، ما می‌گوئیم آیا مقام ربوبیّت مگر غیر از خلق و رزق و اماته و احیاء است؟

در ص 201 می‌گوید معنی: ﴿وُجُوهٞ يَوۡمَئِذٖ نَّاضِرَةٌ ٢٢ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٞ ٢٣﴾ [القیامة: 22-23]، یعنی به امام‌ها و نبیّ‌ها ناظره، در اینجا می‌گوید مقصود از ربّ امام است و رسول، شما را به خدا ببنید می‌گویند دروغگو حافظه ندارد. کسی نیست به این آقا بگوید دو صفحه قبل گفتی امام ربّ نیست چگونه اینجا می‌گوئی مقصود از ربّ امام است به اضافه چرا تفسیر به رأی کردی؟ چرا دست از سر اسلام بر نمی‌داری؟ چرا به نام امام و مدح او در اسلام خرافات وارد می‌کنی؟ تو چه حقّ داری برای امام دلسوزی کنی؟

در ص 202 به ما ایراد کرده که چرا آیۀ: ﴿ لَّسۡتَ عَلَيۡهِم بِمُصَيۡطِرٍ ٢٢﴾ [الغاشیة: 22]، کلمۀ مصیطر را به معنی مسلط گرفته‌ایم برای اینکه علیّ بن ابراهیم قمّی مصیطر را به معنی حافظ و کاتب گرفته، در جواب ایشان باید گفت علیّ بن ابراهیم اشتباه کرده که لغت را به معنی خودش نگرفته زیرا کلمۀ مصیطر در لغت به معنی حافظ و کاتب نیامده، شما آنقدر مرده‌پرست شده‌اید که معنی غلط علیّ بن ابراهیم را قبول می‌کنی اولی معنی صحیح ما را از عناد قبول نمی‌کنی.

در ص 203 می‌گوید آیاتی که نفی علم از رسول خداص شده مقصود نفی علم است بدون وحی و بدون تعلیم الهی. می‌گوئیم خیلی خوب ما نیز همین را می‌گوئیم پس شما خوب بود قبلاً مطالعه کنید بعد ردّ بنویسد، قاضی نباید پروندۀ ندیده و نرسیده را مورد قضاوت قرار دهد.

در ص 204 می‌گوید نقل: ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾اگر به معنی این باشد که من بشری به صورت و جنس و ذات و بدن و حقیقت مثل شمایم یعنی آثار و خصوصیّات ابدان شما و من یکی است این دروغ است، در جواب ایشان باید گفت ما نمی‌گوئیم آثار و خصوصیّات ابدان شما و من یکی است، زیرا این وحدت وجود و باطل است امّا کلام خدا مطلق است و می‌رساند که از تمام خصوصیّات بشری مانند شمایم عین شما و با شما یکی نیستم، ولی مانند شمایم و اگر چنین نبود می‌فرمود «بشر غيركم»، حال ما می‌پرسیم آیا رسول خداص انسان و از جنس بشر بود یا خیر؟ آیا ذات و بدن او واقعاً ذات و بدن بشر بود یا خیر؟ اگر نبود پس چه بود؟ آیا جنّ و یا ملک بود در تمام این سئولات چاره ندارید جز اینکه بگوئید به صورت و حقیقت و جنس بشر بود، شما اگر بشر بودن او را که خدا فرموده منکر شوید کافرید، شما آیۀ قرآن را منکرید آن وقت ما توقع داریم کلام ما را منکر نشوید. در همین صفحه می‌گوید وحی منحصر به تشریعی نیست، پس ما می‌پرسیم وحی راجع به چیست در قرآن که فرموده: ﴿إِنَّآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ كَمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ نُوحٖ وَٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ مِنۢ بَعۡدِهِۦۚ﴾ [النساء: 163] و فرموده: ﴿ثُمَّ جَعَلۡنَٰكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡرِ فَٱتَّبِعۡهَا﴾ [الجاثیة: 18] و فرموده: ﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحٗا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ ﴾ [الشوری: 13]، آیا از ا نبیاء دیگر غیر از شرع بوده اگر بوده چه بوده؟

و در ص 205 به آیۀ: ﴿قُلۡ أَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيّٗا﴾اشکال کرده که این مخصوص پیغمبرص است که باید غیر خدا را ولیّ نگیرد و اگر دیگران غیر خدا را ولی بگیرند اشکالی ندارد؟ جواب این است که دین رسول خداص و دین امّتش یکی است دو جور نمی‌باشد. ثانیاً شما باقی آیه را بخوانید تا معلوم شود که هیچ کسی نباید غیر خدا را ولی گیرد باقی آیه این است: ﴿فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَهُوَ يُطۡعِمُ وَلَا يُطۡعَمُۗ﴾ [الأنعام: 14] یعنی ولیّ کسی تست که ایجاد کنندۀ آسمان‌ها و زمین باشد و طعام بدهد و طعام نخورد و این صفات برای خدای همۀ بندگان است چه رسول باشد چه نباشد و شما چگونه معنی به این روشنی را نمی‌فهمید؟

در ص 206 می‌گوید: مؤمنین جعل ولیّ می‌کنند چنان‌که در آیۀ: ﴿وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا ٧٥﴾ [النساء: 75]، به این آیه و آیۀ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ... ﴾ استدلال کرده که مؤمنین غیر خدا را ولیّ دارند، و جعل می‌کنند. جواب این است که در آیۀ مؤمنین از خدا خواسته که خدا جعل ولی کند بر ایشان نه اینکه خودشان جعل ولی کنند. ثانیاً بگوئید جعل ولیّ شرعی یا تکوینی، آیا هر بشری می‌تواند برای خود جعل ولیّ تکوینی کند یعنی برای خود خالقی جعل کند، ما می‌گوئیم جعل ولی تکوینی محال و حماقت است که کسی بگوید من برای خدم جعل خالق می‌کنم، پس آقای نم اولاً باید برود عقلش را تقویت کند تا بفهمد ما در ذیل آیۀ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ... ﴾ چه نوشته‌ایم که ولایت در این آیه بر مخاطبین است به دلیل کلمۀ کم و ولایت تکوینی این است که معدومی را موجود کند پس چون ولایت در آیه بر موجودین است باید تشریعی باشد زیرا موجودین را نمی‌توان ایجاد کرد و ولایت تکوینی تحصیل حاصل است اگر چه ولایت در آیه به معنی دوستی است.

در ص 207 برای ولایت تکوینی استدلال کرده به ولایت جدّ و پدر، کسی نیست به این شیخ بگوید مگر ولایت جدّ و پدر تکوینی است اگر چنین است پس تمام بنی‌آدم ولایت تکوینی دارند و مخصوص امام و یا رسول نیست پس چرا این همه اوراق را سیه کرده‌ای تا برای امام اختصاص دهی. ثانیاً ولایت پدر و جدّ شرعی است و پدر حقّ ندارد گوش و چشم طفل خود را بکند و نمی‌تواند گوش و چشم دیگری به او بدهد و این ولایت تشریعی است نه تکوینی. آقای نم در اینجا بی‌سوادی خود را آشکار کرده یک زمانی ما خیال می‌کردیم ایشان اهل مطالعه و مرد دانائی است ولی با نوشتن کتاب اثبات ولایت حقّه مچ خود را باز و خود را رسوا کرد.

در ص 208 گوید مراد از آیات: ﴿وَمَا لَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ مِن وَلِيّٖ وَلَا نَصِيرٍ ١٠٧﴾ و آیۀ: ﴿قُلِ ٱللَّهُۚ قُلۡ أَفَٱتَّخَذۡتُم مِّن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَ لَا يَمۡلِكُونَ لِأَنفُسِهِمۡ نَفۡعٗا وَلَا ضَرّٗاۚ﴾و آیۀ: ﴿أَفَحَسِبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَن يَتَّخِذُواْ عِبَادِي مِن دُونِيٓ أَوۡلِيَآءَۚ﴾ آنست که برای شما ولیّی نیست بدون جعل خدائی. ما از ایشان میپرسیم شما که می‌فرمودید قرآن را تفسیر به رأی نکنید پس جملۀ بدون جعل خدائی را از کجا آوردی واقعاً چون این آقایان مروّج شرکند از قرآن اعراض دارند خدا مهر بر دلشان زده تا نفهمند. پس خواننده بداند که این سه آیه کافر خوانده کسی را که غیر خدا را ولیّ تکوینی بداند. در همان صفحه نقل کرده از تفسیر قمی که مراد در این آیه نفی ولایت جبت و طاغوت است می‌گوئیم خیلی خوب آیا تابعین جبت و طاغوت آنان را ولیّ تکوینی می‌دانست یا قانونی؟ اگر بگوئی تکوینی می‌دانستند و خدا نفی ولایت تکوینی کرده‌ از جبت و طاغوت و مخصوص خود نموده پس ما هم که همین را می‌گوئیم و اگر بگوئی مقصود نفی ولایت تشریعی است از جبت و طاغوت و اثبات آن است برای انبیاء و اولیاء باز هم تأیید کرده‌ای نه ردّ.

در ص 206 می‌گوید به دلیل آیۀ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ... ﴾ اگر پیغمبر و امام را ولیّ بدانیم به قول این نویسنده مشرکیم. جواب این است که خیر اگر رسول و امام را طبق این آیه ولیّ تشریعی و یا دوست بدانی مشرک نخواهی بود أمّا اگر خالق و رازق و مکوّن بدانی مسلّم مشرکی. اگر به راه کج نروی و با قرآن بازی نکنی کسی ایراد نمی‌کند.

در ص 209 قیاس کرده ولایت را به مالکیّت که خالق و مخلوق هر دو مالکند پس هر دو ولیّ می‌باشند. گوئیم آری خالق و مخلوق هر دو مالکند امّا خالق مالک تکوینی است و مخلوق مالک شرعی و قانونی. ولایت نیز همین‌طور زیرا مالکیّت مخلوق به معنی هستی دادن نیست.

در ص 210 می‌گوید بنابر استدلال به آیۀ: ﴿أَلَّا تَتَّخِذُواْ مِن دُونِي وَكِيلٗا ٢﴾ پیغمبرص وکیل مردم نیست و سایر مردم نباید غیر خدا را وکیل بگیرند پس اختیار وکالت و اخبار راجع به وکالت تماماً خلاف قرآن می‌شود. جواب این است که ای بیچاره وکالت و اخبار وکالت راجعه بوکالت قانونی و تشریعی است و وکالت در تکوینیّات محال است زیرا نه وکیل می‌تواند تکوین کند نه موکّل و مقصود آیه نفی ولایت تکوینی است از غیر خدا و مربوط به وکالت قانونی نیست اگر شما سخن خدا را نفهمید و سخن ما را درک نکنید سخن ما مخالف قرآن نمی‌شود.

در ص 212 قیاس کرده وکالت انبیاء را به وکلالت ملائکه در حالیکه قیاس مع‌الفارق و باطل است زیرا ملائکه مأمورند بکارشان و انبیاء چنین نیستند وکالت تسخیری غیر از وکالت اختیاری است.

از آنچه ذکر شد مسلّم گردید که آقای نم مطلب کتاب درسی از ولایت را نفهمید و ندانسته اشکالاتی کرده حال روحانیون دیگر که از او جاهل‌ترند اگر نفهمند تعجّبی نیست.

جواب اعتراضات آقای نم به روایات

در ص 217 به جملۀ: «لا يعلم الغيب إلّا هو» اشکال کرده از بیان ما در علم غیب و مؤمن به غیب جواب او روشن است مراجعه شود.

در ص 219 اقرار کرده که خالقیّت حضرت عیسی÷ مانند خالقیّت خدا نیست بلکه از گل است باید گفت پس چرا در ص 78 ضدّ این را نوشته‌ای؟

در ص 221 تا ص 223 به جملۀ «لا يدبّر الأمر إلّا هو» اشکال کرده و می‌گوید بشر هم مدبّر امور است و قیاس کرده به ملائکه جواب این است که بشر غیر از ملائکه و ملائکه فعل‌شان منتسب به خدا است، امّا فعل رسول و امام که مختارند فعل خدا نیست مگر در معجزات. ثانیاً تدبیر امور تکوینی منحصر بخدا است و مدبّریّت بشر قانونی و تشریعی است.

درص 224 می‌گوید: مقصود از جملۀ: «لا يحيي الموتی إلّا هو» نفی احیای استقلالی است، می‌گوئیم شما استقلالی و غیر استقلالی را از کجای این دعا درآوردید از این جمله استقلالی و غیر آن استفاده نمی‌شود.

در ص 227 می‌گوید دعای حضرت سجّاد در روز دوشنبه سندش ضعیف است باید گفت چگونه هرچه عیّاشی و صفّار و قمّی گفته‌اند چون غلوّ است، سندش قوی است امّا اگر حضرت سجّاد بگوید ضعیف است چرا برای تعصّب ما می‌خواهیم ایشان را به بهشت بکشانیم ولی ایشان سعی دارند که به دوزخ بروند و حاضر برای اثبات شریک و شرک افعال به خدا، کلام امام خود را نپذیرند. خدای‌تعالی در سورۀ غافر (مؤمن) آیۀ 12 فرموده:

﴿إِذَا دُعِيَ ٱللَّهُ وَحۡدَهُۥ كَفَرۡتُمۡ وَإِن يُشۡرَكۡ بِهِۦ تُؤۡمِنُواْۚ فَٱلۡحُكۡمُ لِلَّهِ ٱلۡعَلِيِّ ٱلۡكَبِيرِ١٢﴾ [غافر: 12]

در ص 226 تا ص 229 سعی کرده که ثابت کند امام و رسول خالق و رازقند، باید گفت خوشا و یا بدا بحال ملّت ما که چنین نویسندگانی دارند و عجیب این است که در ص 230 قول خود را ردّ کرده و گوید رسول خداص فرمود به سبب یعنی ببرکت ما خدا روزی می‌دهد متوجّه نشده که با سخن قبلی او تنافی دارد و کلمۀ بنا، بنا را مکرّر کرده و نمی‌داند که بنا یعنی به برکت ما خدا فاعل آن کارها است نه خود ما، اگر چه اصلاً این جملات بکلّی مجعول است.

در ص 231 روایت صدوق از امام صادق را که فرموده: «في الرّبوبية العظمي و الإلهية الكبری لا يكوّن الشّيء لا من شيء إلّا الله و لا ينقل الشّيء إلی جوهر آخر إلّا الله و لا ينقل الشّيء من الوجود إلی العدم إلّا الله»، را ضعیف السّند شمرده، دقّت فرمائید چون این جملات صریح است در توحید و نفی شرک از خدا در تکوین که فرموده مکوّن و موجد چیزی از نیستی نیست جز خدا و تغییر جوهر نمی‌دهد جز خدا و وجود را معدوم نمی‌کند جز خدا و با محکمات قرآن موافق است و این جملات باطل می‌کند ولایت تکوینی غیر خدا را وتمام بافته‌های آقای نم را از بین می‌برد به این جهت ردّ کرده، امّا هر روایتی که بوی شرک و غلوّ می‌دهد تجلیل می‌کند مثلاً از جابربن یزید غالی و مؤلّف بصائر الدّرجات که مرد عوام روی‌گر بوده و هر روایتی را بدون تأمّل و تمیز جمع کرده چقدر تعریف می‌کند و ثقۀ جلیل می‌گوید و از این روایت که توحید خالص را بیان کرده و اغراض دارد چرا؟ زیرا توحید به مشام مشرک خوش نمی‌آید، حقیقت این است که فهمیده این حدیث بافته‌های او را پاره کرده است.

در ص 232 می‌گوید معنی «لاينقل الشّيء من جوهريته إلي جوهر» آخر این است که چیزی را از حقیقت آن به حقیقت دیگر نقل ندهد جز خدا، باید گفت مقصود ما نیز همین است پس آن روایاتی که شما کلوخ‌چین کردید که امام سنگ را طلا کرد و پرده را شیر درّنده نمود منافات با این فرمایش امام دارد، پس شما باید اقرار کنید از این قبیل روایت و صدها آیات قرآن استفاده می‌شود که تغییر جواهر و معجزات فقط کار خدا است نه کار رسول و نه کار امام. آقای نم به جملۀ: «لا ينقل الشّيء من الوجود إلي العدم إلّا الله» اشکال کرده که شبیه به کلمات فلاسفه است چون نتوانسته ایرادی کند این سخن را از عناد گفته و معلوم می‌شود این سخنان فلاسفه بی‌اطّلاع است زیرا فلاسفه نقل وجود به عدم را و اعادۀ معدوم را و ایجاد از عدم را قبول ندارند پس این کلام امام ضدّ فلاسفه است نه شبیه به سخن ایشان، آقای نم این کار را دربارۀ خدا شکّ دارد امّا چون می‌خواهد امام را بالا برد در همان صفحه می‌گوید اگر مراد موجود باشد ممکن است.

انسان به قدرتی که خدا به او داده موجود را فانی کند، ما می‌گوئیم چگونه انسان به قدرت خدا بتواند چیزی را فانی کند امّا خدا خودش نمی‌تواند، اف بر این فهم: ﴿ذَٰلِكُم بِأَنَّهُۥٓ إِذَا دُعِيَ ٱللَّهُ وَحۡدَهُۥ كَفَرۡتُمۡ وَإِن يُشۡرَكۡ بِهِۦ تُؤۡمِنُواْۚ ﴾ [غافر: 12]

از ص 232 تا 236 بخود پیچیده که روایاتیکه در کفر غلات است چه بکند زیرا با عقائد او نمی‌سازد گاهی تقلید از همدانی کرده و گاهی نقل قول مجلسی و گاهی از دیگران و خود متوجّه نشده که عقائد تقلیدی نیست و کسیکه در عقائد مقلّد غیر است نباید کتاب بنویسد، و آبروی خود را ببرد خوب بود اقلّا می‌رفت کتاب لغت نگاه می‌کرد تا معنی غلوّ را بداند غلوّ یعنی تجاوز از حدّ پس هر کس امام را از وظائفی که قرآن برای او تعیین کرده تجاوز دهد غلو کرده، خود حضرت أمیر÷ در خطبۀ 104 نهج‌البلاغه و طائف و مناصب و کار خود را تعیین کرده چنان‌که در سابق ذکر کردیم دیگر کسی حقّ ندارد کاسه گرم‌تر از‌اش باشد و برای امام مناصب خدائی نعوذ بالله تعیین کند. باید به این آقایان گفت اگر شما شیعه می‌باشید گفتۀ حضرت امیر را بپذیرند و از خود نبافید. مثلاً در ص 52 گوید اقتدار ائمه از تمام انبیاء و مرسلین بیشتر است. در ص 275 گوئد أئمّه افضل از پیغمبرانند. و در ص 53 برخلاف این‌ها گوید امام أفضل اوصیاء است، و در ص 241 ضدّ همۀ این‌ها گویند کسیکه برای أئمّه مقام نبوّت ادّعا کند اهل غلوّ و نجس است معلوم می‌شد آقای نم در عقیده یا متلوّن است و یا اصلاً عقیده‌ای ندارد و این کتاب را برای جلب و خرکردن عوام نوشته، ولی باید بداند عوام خود بخود سواری می‌دهد و زحمت بی جا کشیده.

در ص 254 تصدیق کرده که طبق دعای عرفه به امام حسین÷ امور خودش حتّی انتقال به دنیا واگذار نشده چه برسد بامور دیگران، ولی باز دبّه آورده و گوید این منافات ندارد با مقامات کامله که خدا به بعضی از افراد داده، ما می‌گوئیم بحث در مقامات نبود بحث در این بود که امور تکوینی به امام واگذار نشده به اقرار خود امام شما اگر عناد ندارید قبول کنید.

در ص 255 می‌گوید با اینکه بندگان خاصّ یعنی أئمّه عالم به تمام مقدّرات خود و دیگران هستند و می‌توانند رفع آن نمایند مع ذلک از مقدّرات فرار نمی‌کنند و از خدا تغییر مقدّرات را می‌خواهند. ما جواب می‌دهیم پس فائدۀ علم و قدرت ایشان چیست؟ مثلاً اگر امام زیر دیواری شکسته نشسته و می‌داند که مقدّر شده در این ساعت خراب شود او برنمی‌خیزد و از سقوط دیوار نمی‌گریزد و همان‌جا می‌نشیند تا دیوار بر سر او خراب شود و فقط دفع آن را از خدا می‌خواهد آیا چنین امامی عاقل است یا خیر؟ آیا پیروی عقل بر امام لازم است یا خیر؟ اگر امام می‌داند که در این غذا سمّ است و می‌تواند نخورد و با اینکه می‌داند سمّ کشنده است باز از خودکشی خود‌داری نمی‌کند و می‌خورد و دفع آن را از خدا می‌خواهد آیا این امام مقتدای مردم می‌شود یا خیر؟ ما نمی‌دانیم مقصود آقای نم از نوشتن این هذیانات چیست؟

در همان صفحه قبول کرده که رسول و امام باید بگویند لا حول و لا قوّه إلّا بالله، و بحول الله و قوّته أقوم و أقعد، ولی از قبول اینکه همۀ مردم باید چنین بگویند و حول و قوّۀ خود را از خدا بدانند نه از امام، خودداری کرده و می‌گوید نزد کسانکه به معارف قرآن و عترت آشنا هستند واضح است که خدا افرادی را برگزدیده و همۀ خلائق را مسخّر ایشان کرده. حال ما از این آقای نم می‌پرسیم این خلائق باید «بحول الله و قوّته» بگویند یا «بحبل الأئمّه و قوّتهم؟» اینجا که رسیده طفره می‌رود و خود را آشنا به معارف قرآن می‌داند با اینکه بکلّی از معارف قرآن بی‌خبر است زیرا اگر به معارف قرآن آشنا بود اقرار می‌کرد که همه باید بحول الله و قوّته بگویند و بحول الإمام و قوّه الإمام کفر و شرکست. عجب اینکه یک آخوند قوچانی به نام شیخ غین‌علی و یا نام دیگری که فعلاً یادم نیست می‌گفت من بحول الإمام وقوّته کار حمّام (جماع) می‌کنم و حمّام می‌روم، این آخوند بی‌حیا و نفهم مدّتی به قول خودش رفته نجف درس خوانده ولی توحید و شرک را تمیز نداده است و اکنون کلّ بر جامعه می‌باشد.

آقای نم در ص 275 می‌گوید همانطوریکه ما در خیال خود هرچه بخواهیم ایجاد می‌کنیم رسول و امام هرچه بخواهند در عالم محسوسات و خارج ایجاد می‌شود. این آقا در اینجا وارد معقولات شده و خراب‌تر کرده، ما می‌گوئیم اما ایجاد از عدم می‌کند و یا از موادّ قبلی، اگر بگوید از عدم، می‌گوئیم شما در ص 231 و 248 تصدیق کردید که کسی از عدم نمی‌تواند ایجاد کند جز خدا، مگر اینجا از قول خود برگشته‌ای، و اگر بگوید از موادّ قبلی می‌گوئیم این تکوین نیست و صنعت است پس ولایت تکوینی ندارد.

در ص 262 اشکال کرده که اخبار نفی تفویض خلق و رزق پنج عدد بیشتر نیست، ولی خودش در ص 285 و 259 سی و یک عدد نقل کرده، ما می‌گوئیم اگر یک خبر هم باشد کافی است زیرا موافق قرآن و عقل است، شما را بخدا لجاج و عناد را بنگرید.

در ص 262 معجزات را دو قسم کرده می‌گوید یک قسم بود که از خدا می‌خواستند و خدا ایجاد می‌کرد، و قسم دوّم این بود که بدون دعا خودشان قدرت ندارد و بر ضدّ قرآن و برخلاف قول خدا اجتهاد کرده‌ای و اجتهاد مقابل نصّ باطل است زیرا خدا مکرّر می‌فرماید ای رسول ما تو نمی‌توانی معجزه بیاوری: ﴿إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِ﴾ و حضرت رضا چنان‌که گذشت فرمود معجزات کار امام نبود.

در ص 265 می‌گوید چون بصریح قرآن و روایات صحیحه نسبت خلق به عیسی÷ و ملائکه صحیح باشد این موضوع نسبت به ملک و بشر فرقی ندارد اگر چه در نظر اشخاص دور از حقائق فریاد واکفرا بلند می‌شود. جواب این است که نسبت خلق به عیسی÷ «خلق من شيء» است نه خلق از عدم. و آن صنعت است و امّا خلق از عدم منحصر به خدا است. و امّا ملک را نمی‌توان قیاس کرد با بشر زیرا ملک مامور از طرف پروردگار است ولی بشر فاعل مختار و مستقلّ است اگر آقای نم درک نکند ما تقصیر نداریم.

در ص 269 برای اینکه ثابت کند پیغمبر و امام متحیّز و دارای مکان نیست و در آن واحد همه جا هست دلیل آورده که چون مخزن اسرار و علوم پروردگارند هر جا بخواهند سیر می‌کنند. خوانندۀ عزیز تو را به خدا قسم دقّت کن کسیکه این قدر عوام است که نمی‌داند سیر کردن روح دلیل بر تحیّز و مکان واحد داشتن است زیرا چون همه‌جا نیست سیر می‌کند از جائی به جائی می‌رود و در جائی که نبوده می‌رود و اگر همه جا بود دیگر رفتن لازم نبود و این دلیل بر صحت کلام ما و یا بطلان اوهام خودش می‌باشد. به اضافه علوم الهی مخزن ندارد علم خدا محدود نیست و عین ذات او است خدا در قرآن فرموده: ﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ﴾.

در ص 271 می‌گوید «باب الله و سبيل الله أئمه» می‌باشند و هر کس هرچه می‌خواهد از این راه و از این باب بیابد. باید گفت خدا مانند شاه و وزیر در و دربان ندارد. این احمقان خیال کرده‌اند خدا جائی است و در و دربان گذاشته و هر کس بخواهد برود نزد او باید از در وارد شود و دربان را ببنید اینان نه به دنبال عقل رفته‌اند و نه از کلام امام خود خبر دارند. حضرت امیر فرموده خدا در و دربان ندارد اینان می‌گویند خیر حضرت عبّاس باب و در خدا است موسی‌بن جعفر÷ باب الله است.

در ص 271 گوید عبدالله کاهلی دعائی خواند و از شرّ شیر نجات یافت یعنی از خدا خواست و خدا او را اجابت کرد و چون نزد امام رفت و قضیّه را نقل کرد، امام فرمود: «أنا والله صرّفته عنكما»، یعنی بخدا قسم من شیر را از شما دفع کردم، کسی نیست به این شیعۀ دو آتشه بگوید راوی از خدا خواسته و خدا دعای او را اجابت کرده، پس از آن امام گفته من شیر را دفع کردم مگر امام خدا بود به اضافه چرا امام قسم می‌خورد.

در ص 272 می‌گوید چون شیطان می‌خواست توحید به خرج دهد ملعون ومطرود شد، مقصود آقای نم این است که مردم باید مشرک شوند تا مطرود نشوند و مقرّب درگاه خدا گردند. جواب این است که شیطان اظهار توحید نکرد بلکه اظهار تکبّر کرد خدا فرموده: ﴿أَبَىٰ وَٱسۡتَكۡبَرَ وَكَانَ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٣٤﴾ [البقرة: 34] و نه فرموده: «و كان من الموحدّين».

در ص 273 می‌نویسد أئمۀ فرموده‌اند ما را مخلوق بدانید و هرچه می‌خواهید بگوئید، آقای نم اینجا مطلب را دل‌بخواهی کرده مگر دین دلبخواه مردم است که هر کس می‌خواهد بگوید. و در این جا بی‌بند و باری و غلوّ و دروغ‌های مدّاحان و غلات

وشیخیّه همه را تجویز کرده، فقط ما حق نداریم چیزی بگوئیم مبادا مردم بیدار شوند. ما می‌ترسیم مگر ما أئمّه را مخلوق نمی‌دانیم پس ما هم طبق این حدیث باید هرچه می‌خواهیم بگوئیم پس شما چرا اشکال می‌کنید. پس ما که ائمۀ را مخلوق می‌دانیم هرچه دل ما خواست می‌گوئیم کسی حق ندارد اشکال کند.

در ص 278 جهل خود را ظاهر کرده می‌گوید امام واحد که دارای مکان است چه اشکال است که لا مکان در آن واحد باشد.

جواب آنست که چون عقل نشد محالات عقلیّه تجویز می‌شود واقعاً امروزه مردم منکر خدا هستند ولی در مقابل، این آخوندها به فکر این هستند که آیا امام مکان واحد دارد یا خیر و باز می‌گوید اینکه می‌گویند حضرت امیر در یک شب در چهل مکان بوده تا صبح پس اگر حدیثی نباشد یعنی دروغ باشد تکذیب آن جائز نیست. ما می‌گوئیم آنکه دروغی محالی را تجویز کند نباید با او گفتگو کرد، کسیکه اقرار کرده تشبیه خالق به مخلوق جائز نیست و کفر است با این حال برای اثبات خرافات خود که علی÷ می‌تواند هزار علی مانند خود را خلق کند و به هر صورتی درآید در صفحۀ 302 خدا را تشبیه کرده بکارخانۀ برق که کنتری به آن متّصل کنند و از آن کنتر صدها لامپ در یکزمان روشن کنند و می‌گویند علی÷ مانند کنتری است که می‌تواند صدها علی÷ را مانند خودش ایجاد کند چون متّصل به خدا شده. جواب این است که اوّلاً کنتر لامپ‌ها را روشن نمی‌کنید. ثانیاً لامپ‌ها مانند کنتر نیستند، و کنتر خودش لامپها را ایجاد نمی‌کند. ثالثاً کارخانۀ برق محدود است و می‌شود به آن وصل کرد و به خدا نمی‌توان وصل کرد نعوذ بالله و کسی به خدا متّصل نمی‌شود نعوذ بالله، رابعاً کارخانۀ برق دور و نزدیک دارد ولی خدا دور نیست. خامساً کارخانه و کنتر و لامپ هر سه ممکن الوجودند و از جنس ممکن می‌باشند و در یکدیگر تأثیر دارند، امّا خدا و خلق از یک جنس نیستند و این تشبیه شما از هر کفر و شرکی بدتر است که خدا را قیاس به خلق کرده‌ای کسیکه خدا را نشناخته کتاب نوشتن او برای امام کار لغوی است و امام او راضی نیست.

در ص 308 در جواب اینکه اگر رسول و امام بر هر چیزی ولایت دارند چرا دفع شرّ از خود نکرده‌اند می‌گوید خدا که قادر و تواناست چرا دفع شرّ از خود نکرده، باید گفت ای بی‌شعور به خدا شرّی نمی‌رسد تا از خود دفع کند خدا دافع‌الشر از مخلوق است.

در ص 310 گوید: لازمۀ استدلال به جملۀ «اغفر لمن لا يملك إلّا الدّعاء» این است که بگوید پیغمبر و امام هیچ چیز از مال دنیا را مالک نیست. جواب این است که این جمله را علی÷ فرموده، معلوم می‌شود شما به امام خود هم اشکال دارید. ثانیاً امام و رسول مالک تکوینی چیزی نبوده‌اند و اگر مالک چیزی شدند به ملک اعتباری قانونی تشریعی است مانند سایر مردم یعنی ملکی برای خود از عدم ایجاد نکردند.

در ص 315 می‌گوید آیا خدا برای ضبط اعمال بندگان کافی است یا خیر اگر کافی است پس مأموریت فرشته برای ضبط اعمال لغو و بیهوده است. جواب آنست که خدا برای هر کاری کافی است ولی چون «أبي الله أن يجري الأمور إلّا بأسبابها » ملائکه اسباب ضبط اعمالند، ولی برای شما نتیجه ندارد زیرا شما می‌خواهید امام و رسول مانند فرشته سرپرست جهان باشند امّا نمی‌دانید که رسول و امام مختارند و مانند فرشته نیستند، فرشته اگر کاری کند شریک خدا نمی‌شود ولی دخالت امام در جهان شرک در افعال حقّ می‌باشد.

در ص 319 در جواب اینکه یا اباالفضل و یا موسی بن جعفر حاجت مرا بده جائز است یا خیر، ده صفحه بهم بافته و تعاون عرفی و خطابات عرفیّه را مانند دعا که عبادت شرعی است شمرده که جواب این‌ها را سابقاً داده‌ایم. مختصر اینکه بین خالق و مخلوق در دعا واسطه نیست که صدای بشر را بگیرد و به خدا برساند یعنی خدا خود سمیع‌الدّعاء است ودر و دربان قرار نداده امّا چه باید کرد مردم عقل خود را کرایه داده‌اند بیک عدّه شیّاد بی‌سواد، نقل شده که حضرت امیر÷ در مقام درد دل به اصحاب خود نوشت «منيت بأطوع النّاس عايشه بنت ابي بكر و بأشجع ‌النّاس الزّير و بأخصم النّاس طلحه». یعنی من مبتلا شده‌ام به سه کس که این سه مانع پیشرفت کار و باعث بدبینی مردم شده‌اند و آن سه یکی عایشه دختر ابی‌بکر است که مردم از او اطاعت بهتری دارند و دوّم زبیر است که شجاع‌ترین مردم است. سوّم طلحه که دشمن‌ترین مردم است با من. در زمان ما ما مبتلا شده‌ایم به سه دسته که موجب بدبینی مردم بما و باعث واژگون کردن اسلامند: اوّل مراجع تقلید مانند سیّد هادی میلانی که شیخی مسلک و مورد اطاعت مردم می‌باشند. دوم گویندگان و روضه‌خوانان که بی‌باک و دکّانداراند و انسان را هو می‌کنند. سوّم عوام خرافی پول‌دار بی‌خبر از قرآن که ابزرار دست دو دستۀ اوّل می‌باشند و هر کس بخواهد حقائق اسلام را بیان کند این سه دسته باتّفاق او را می‌گویند و از نشر حقائق مانع می‌شوند. در زمان ما شریح مسلکان فتوا دادند علیه ما و علیه قرآن و دستۀ دوّم و سوّم با آنان هم‌صدا شدندو حقّ را کتمان و ما را موهون کردند نه برای بحث حاضرند و نه از لج‌بازی دست برمی‌دارند.

شیعه نباید بدتر از مجوس باشد

در اثر نشر کتب و تبلیغ این غالیان، عوام ما شفای مریض را از امام و امام‌زاده می‌داند با اینکه رسول خداص و أئمّۀ هدی÷ فرموده‌اند «لا يشفي المرضي إلّا هو» و قرآن از قول پیغمبری بزرگ می‌فرماید: ﴿وَإِذَا مَرِضۡتُ فَهُوَ يَشۡفِينِ ٨٠﴾ [الشعراء: 80] یعنی من که پیغمبرم چون مریض شوم خدا مرا شفا می‌دهد ولی عقیدۀ عوام این است که در مشهد اگر کسی زیر ماشین رود یا بمیرد یا غرق شود یا بیمار گردد مستقیماً و بلاواسطه از تقدیر خدا است، ولی اگر از صدها هزار نفر بیمار یک نفر خوب شود می‌گویند امام شفا داده و باقی که مردند خدا میرانده. در این صورت باید گفت صد رحمت به مجوس که خیرات را از یزدان و شرور را از اهریمن می‌دانستند، ولی شیعیان بعکس آنان شرور و مرگ و بیماری را از خدا و شفا و خیر و برکت را از امام می‌دانند، ولی گاهی می‌گویند ما امام را واسطه قرار می‌دهیم در حالیکه دعا عبادتست و در عبادت بین خدا و بنده واسطه نیست وگر نه شرک در عبادتست زیرا خدا بندگان مقرّب را واسطه قرار نداده واسطۀ نزد خدا ایمان و عمل صالح است که خدا در قرآن فرموده: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ وَجَٰهِدُواْ فِي سَبِيلِهِۦ﴾ [المائدة: 35] یعنی ای مؤمنین به سوی خدا وسیله بجویید و نفرموده وسیله را بخوانید و یا کسی را واسطه کنید چنان‌که رسول خداص عرض می‌کند «إلهي الإيمان». ایمان و تقوی را می‌توان جست ولی بندگان مقرّب که از دنیا رفته‌اند و از دنیا خبر ندارند نمی‌توان جست، ولی به مردم نگفتند طبق قرآن أنبیاء و أولیاء پس از وفات از دنیا خبر ندارند چنان‌که در آیه 259 سورۀ بقره که دربارۀ عزیر پیغمبر نازل شده:

﴿أَوۡ كَٱلَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرۡيَةٖ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا﴾ [البقرة: 259]

که حضرت عزیر را خدا می‌رانید و پس از صد سال او را زنده و فرمود:

﴿كَمۡ لَبِثۡتَۖ﴾ چند مدّت اینجا مانده‌ای؟ گفت یک روز و یا ساعتی از روز و نمی‌دانست صد سال است مرده و خر او خاک شده از بدن و خر خود خبر نداشت. و همچنین در آیۀ 117 سورۀ مائده حضرت عیسی÷ عرض می‌کند خدایا پس از رفتن من از دنیا من از امّتم خبر ندارم: ﴿وَكُنتُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا مَّا دُمۡتُ فِيهِمۡۖ فَلَمَّا تَوَفَّيۡتَنِي كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيۡهِمۡۚ﴾ [المائدة: 117]، و در آیۀ 109 همین سوره روز قیامت تمام پیغمبران عرض می‌کنند پس از وفات ما از امت خود خبر نداشتیم و مسلّم است که نباید خبر داشته باشند زیرا اگر مثلاً اگر پیغمبری مطّلع باشد از گرفتاری امّتش و از فسق و فجو امّتش و از بی‌عدالتی و ظلم امّتش و از شکنجه‌گاه‌ها و از خلاف قانون قرآنی که در محکمه‌ها و منبرها گفته می‌شود نارحت خواهد بود و آن عالم برای او دارالغصّ و الهمّ می‌گردد حتّی خدا راضی نیست کسی از احوال دیگری تجسّس کند و به رسول خود می‌فرماید: لا تجسّسوا پس چگونه ممکن است بر خلاف قول خدا و رسول صو امام از احوال و درد ‌دل و حاجات بندگان خدا مطلّع گردند اصلاً دلیلی در شرع نرسیده و در قرآن ذکر نشده، بلکه روح اولیاء در عالم باقی هستند و نمی‌توانند به عالم فانی برگردد، چنان‌که صریح آیات قرآن است. متأسّفانه عوام امام را مهربانتر از خدا می‌دانند از بس از گویندگان و غالینان شنیده‌اند که امام و یا فلان امامزاده الآن در مجلس حاضر است، بچسبید متوسل شوید. دعای توسّل جعلی را بخوانید. بنابراین زیر منبر ایشان نشستن و گوش دادن حرام است.

بهر حال کتاب آقای نم هزاران اشکال دارد چه اشکال عقلی و چه اشکال دینی که حوصلۀ بیان آن نیست. شاعر در وصف اینان گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| درس خواند و کفر و شرکش کم نشد |  | شیخ گشت و مسلم و آدم نشد |

و امّا کتاب حمایت از حریم شیعه

که باید نام آن را حمایت از حریم خرافات گذاشت و بیخود نام شیعه بر خود گذاشته، بطلان بسیاری از مطالبش قبلاً بیان شد و باز از باب نمونه می‌گوئیم:

در ص 92 می‌گوید امام متصّدی امر خدا است باید از او پرسید امر خدا چیست چرا خدا و رسول نفرمودند که امام متصّدی امور خدا است، بلکه تمام امامان در مقابل خدا در دعای یستشیر و دعاهای دیگر عرض می‌کردند «إلهي أنت العالم و أنا الجاهل و أنت القوّي و أنا العاجز» یعنی خدایا توئی عالم و من نادانم تو نیرومندی و من ناتوانم، آیا ممکن است جاهل و ناتوانی متصدّی امور عالم نیرومندی شود. ثانیاً امر خدا در تکوین همان فعل خدا است و ارادۀ او عین مراد است و بین اراده و مراد در تکوین فاصله نیست.

در ص 92 می‌نویسد حقیقت ولایت قابل درک نیست و بحرالعلوم قزوینی چنین و چنان گفته، باید گفت خوب چیزی که قابل درک نیست و خودتان درک نکرده‌اید حق ندارید دربارۀ آن قضاوت کنید و شما که خود مقلّد غیر هستید بما حقّ ایراد ندارید. ثانیاً خدا تکلیف ما لا یطاق نکرده و چیزی که قابل درک نیست از بنده نخواسته پس شما از جان ملّت چه می‌خواهید.

در ص 92 و 95 مکرّر می‌گوید چرا شیعه را مشرک خوانده و مشرک معرّفی کرده. جواب این است که ما در کتاب درسی از ولایت خوانده‌ایم هر کسی را که دارای شرکست خصوصاً غلات و شیخیّه را بخصوص شیعه کاری نداریم چرا تهمت و افترا حرام است.

در ص 97 می‌گوید اینان که عقیده به ولایت تکوینی ندارند لازم است که به وسیلۀ مراجعه به قرآن و اخبار از جان و دل بپذیرند. باید گفت شما چرا خودتان به قرآن و اخبار مراجعه نکردید زیرا تمام کتاب شما ضدّ قرآن است.

باید گفت شما در ص 92 گفتید قابل درک نیست و در اینجا می‌گوئید دشوار است مگر شما حافظه ندارید خیلی خوب دشوار، اگر دشوار است خدا در قرآن فرموده امر دشواری از شما نمی‌خواهم «لا يريد بكم العسر»، و در آیۀ دیگر فرموده:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖۚ﴾**.** یعنی خدا چیز دشوار از شما نخواسته و در دین حکم دشوار قرار نداده، جائیکه خدا چیز دشورای نخواسته پس فهم مقامی که دشوار باشد نخواسته، شما چه می‌خوهید شاه بخشیده شیخ علی‌جان نمی‌بخشد.

در ص 97 نقل کرده از امام باقر÷ که فرموده حدیث ما صعب و مشکل است و جز مالک مقرّب و نبیّ مرسل و یا مؤمن ممتحن کس به آن ایمان نمی‌آورد. باید گفت معلوم می‌شود شما خود را ملک مقرّب و یا نبیّ مرسل و یا مؤمن ممتحن می‌دانید و اگر نه پس شما هم ایمان نیاورده‌اید ما می‌گوئیم امام فرموده حدیث ما سخت و مشکل است ولی خدا و امام فرموده قرآن آسان و نور روشن است و مکرر در قرآن آمده: ﴿وَلَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ﴾ [القمر: 17] پس چگونه قرآن را رها کرده و به اخبار مشکل ضدّ قرآن چسبیده‌اید و می‌گوئید ما قرآن را نمی‌فهمیم مگر با حدیث یعنی می‌خواهید کتاب آسان را با حدیث مشکل درک کنید. شما مدّعی ولایت تکوینی هستید ولی یک آیه از قرآن نیاروده‌اید.

در ص 99 تعریف کرده از مقتصدین و گوید آنان ما شیعیانیم که به دونوع حکومت تشریعی و تکوینی برای پیغمبرص و امام قائلیم. ما می‌گوئیم شما شیعه نیستید بلکه شما دشمن امامید زیرا این ادعاهای شما را امام برای خود نفرموده عطر آنستکه ببوید نه که عطّار بگوید «تزكيه المرء لنفسه قبيح» تعریف کردن انسان از خود قبیح است خدا در سورۀ نجم فرموده: ﴿فَلَا تُزَكُّوٓاْ أَنفُسَكُمۡۖ﴾از خود تمجید نکنید. دختری را که مادرش تعریف کند برای خاله‌اش خوبست.

در ص 100 اشقیاء (مانند لشکر معاویه) لشکریانی هستند که به طرف اولیاء خدا دستور بدهند حرکت می‌کنند و سرپیچی ندارند. باید در جواب گفت پس اشقیاء مطیع امام بوده و تمام فسادشان از خود امام است و شما که از خدا و امام خود اطاعت نکرده و در دین بافته‌اید از اشقیاء بدترید واقعاً این چرندیّات را شما نوشته‌اید تا مردم بخوانند و بخندند.

در ص 101 برای امکان ولایت تکوینی امام دلائلی وعده داده، امّا یک دلیل نیاورده جز نقل بافته‌های کفر و شرک عرفانی ملّانظرعلی که تمام آن مخالف قرآن است. خدایان کسی که در اصول عقائد مقلّد ملآنظرعلی شده در حالیکه عقائد تقلیدی نیست چگونه کتاب می‌نویسد بافته‌های ملّانظرعلی هزاران اشکال دارد که فرصت بیان آن نیست. یکی اینکه خدا را تشبیه کرده به آفتاب، که عکس آن در آینه می‌تابد. این بیچاره آفتاب محدود و دور است و عکس دارد أمّا خدا نه محدود و نه دور ونه عکسی دارد که در موجودی بیفتد این کفریّات چیست که خدا را تشبیه کرده‌ای مگر نخواندی که خدا فرموده: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ﴾، و دیگر اینکه ملّانظرعلی استدلال کرده به دو خبر مجعول صوفیّه یک جملۀ العبودیّه جوهر کنهها الرّبوبیّه یعنی بندگی جوهری است که کنه آن ربوبیّت است. یعنی هر کس بندگی کرد به خدائی می‌رسد اگر چنین باشد هر کس چهار روز عبادت می‌کند و می‌گوید من به ربوبیّت رسیده‌ام هر عابدی می‌تواند این ادّعا را بکند و این مخصوص امام نیست بلکه این کفر است زیرا ممکن الوجود صفات واجب الوجود را کسب نکند و ممکن و واجب دو وجد متباین است و ملّانظرعلی اگر از قرآن مدرکی داشت ذکر می‌کرد زیرا در این مسئله به این مهمّی که مسئلۀ شرک و توحید است نباید به اخبار مجعوله استناد کرد. و دیگر خبر مجعول «عبدي أطعني حتّي أجعلك مثلي» که می‌گوید بندۀ من اطاعت کن تا مانند من شوی و این کفر است زیرا هیچ کس مانند خدا نخواهد شد حتّی انبیاء. این آقایان خیال کرده‌اند به بافتن، دین درست می‌شود. تعجّب است این روحانی‌نمایان چگونه از قرآن بی‌خبر، ولی ببافته‌های ملّاحان توجّه دارند.

در ص 105 بدگوئی و رجزخوانی کرده برای ابطال دلیل تحیّز، أمّا دلیلی نیاورده. ما در این کتاب حمایت یا حماقت جز رجزخوانی و فحّاشی چیزی ندیدیم.

در ص 107 به خاک پای اسب جبرائیل و اثر آن استدلال کرده و می‌گوید خدا بهر چیزی اثر می‌دهد. جواب آنست که این مربوط به ولایت تکوینی نیست زیرا خدا اثر بدهد امّا صفات خود را به مخلوق نمی‌دهد.

در ص 108 استدلال کرده به اخباریکه می‌گوید هر چیزی مطیع ما است امّا ندانسته که اطاعت غیر از تکوین است زیرا خدا فقط مکوّن است. به اضافه اگر چیزی مطیع امام باشد باید کفّار و درّندگان و گزندگان نیز مطیع امام باشند و حال آنکه نیستند.

در ص 109 هرچه خواسته از ما بدگوئی کرده و نیز از وهّابی‌ها بدگوئی کرده و فحش داده، أمّا یک مدرک نیاورده که به چه دلیل ما وهّابی هستیم بلکه شاید ما خود را شیعۀ حقیقی بدانیم، اینان می‌خواهند به فحش و افتراء نور خدا را خاموش کنند. بهر حال وهّابی هرکه و هرچه باشد ولی مشرک نیست، اگر وهّابی گفت بدن واحد یا روح واحد دو مکان ندارد باید شما دلیل بیاورید بر ابطال آن نه آنکه فحش بدهید.

بی‌سوادی را ملاحظه کنید

در ص 113 قصیده و اشعار سیّد حمیری را به حضرت امیر÷ بسته و گوید خود آن‌حضرت فرموده «يا حار همدان من يمت يرني»، در حالیکه احدی از مورّخین و محدّثین این اشعار را به آن‌حضرت نسبت نداده که کسیکه اینقدر بی‌اطّلاع است از او چه توقّع و تازه شعری آورده از قول غیر دربارۀ ما و گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنچه را گفتم به قدر فهم تو است |  | مردم اندر حسرت فهم درست |

در جواب ایشان ما شعر خود را در شأن او می‌آوریم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنچه را گفتی همه کفر و کج است |  | فهم خود را بین که با حقّ‌گو لج است |

در ص 114 در اطراف بدن مثالی قلم‌فرسائی کرده و به خیال خود صادق÷ که فرموده اگر روح میّت را ببینی «لقلت هو هو» خواهی گفت این روح خودش است، معنای حدیث این است که روح مانند بدن حدّ حدودی دارد و بزرگتر از بدن نیست و این دلیل است که روح هر بشری حتّی روح رسول خداص محدود و دارای ابعادی و مکانی است نه اینکه خدا یک انبار قالب در عالم برزخ تهیّه کرده هر روحی که از بدن دنیوی خارج شود آن را داخل در قالبی کند. دلیل ما همین خوابی است که آقای لجوجی در ذیل همان صفحه نقل کرده و گفته روح به مشهد و کربلا می‌رود.

در ص 116 گوید امّا امکان شرعی مقام ولایت، آنوقت قصّۀ حضرت آصف را نقل کرده، کسی نبوده به او بفهماند که آقا برو درس بخوان تا بدانی، امکان شرعی و غیر شرعی نداریم. دیگر آنکه قصّۀ آصف را ما در کتاب درسی از ولایت آورده‌ایم برو مطالعه کن و بعد ایراد کن. تعجّب آن است که هر کس کتابی ردّ بر ما نوشته قصّۀ حضرت عیسی و حضرت آصف را دلیل آورده و نرفته جواب آن را در کتاب ما بخواند و یا اینکه خوانده از عناد و عجله درک نکرده.

در ص 120 می‌گوید صفات کمالیۀ انبیاء از آثار صفات حق و مخصوص اویند باید گفت آثار صفات حقّ غیر از صفاتست و صفات به خود او است. این شیخ فرق بین صفت و آثار صفت نگذاشته و مخلوق را نباید در صفات حق شرکت داد. حضرت رضا÷ می‌فرماید: «كلّما في الخلق في خالقه و سبحان‌الله عمّا يصفون. »

در ص 121 گوید ولایت تکوینی مستقلّ ائمّه کفر است، امّا آن آیات و اخبار، ولایت تکوینی غیر مستقلّ را نفی نمی‌سازد. باید از این شیخ پرسید کدام آیات شما چرا یکی را نشان ندادید، ایشان خود می‌بافند و خود قضاوت می‌کند و خود نتیجۀ باطل می‌گیرد.

در ص 118 و 125 تا ص 131 مکرّر اولیاء خدا را اسباب خلقت و مانند ابر و باد و مه و خورشید گرفته و خیال کرده اولیاء خدا بی‌اراده هستند و مانند اسبابند و ما در این کتاب جواب داده‌ایم، ما نمی‌گوئیم رسول و امام را تشبیه به خورشید و ماه نکنید می‌گوئیم نتیجۀ غلط و کفر و شرک فراهم نیاورید، روی زیبا را می‌توان به ماه تشبیه کرد، امّا روی زیبا را مربّی نباتات نگیرید.

در ص 127 خدا و اولیاء خدا را تشبیه کرده به آتش و آهن گداخته که هر دو محرقند و آهن متّصف شده به صفت آتش، پس أولیاء خدا نیز متّصف به صفات خدایند. مرحوم مقدّس اردبیلی در حدیقه الشّیعه ص 565 می‌گوید این سخن از هر کفر و زندقه‌ای بدتر است و می‌فرماید این از عقائد صوفیّۀ اتّحادیّه وزندقۀ خالص است زیرا هیچ دهری و طبیعی جرئت چنین مزخرفی را نکرده و بدن انسان از این کفر به لرزه در می‌آید و کسی که مختصر عقل داشته باشد به طور قطع می‌داند که تبدیل ممکن به ممکن یا تغییر کردن بواسطۀ همدگر را در صفات نمی‌شود قیاس یا واجب الوجوب کرد (انتهی کلامه) مقصود اردبیلی این است که آهن و آتش هر دو ممکن الوجودند و ممکن بواسطۀ مجاورت یکدیگر صفات همدگر را به خود می‌گیرند، امّا خدا و مخلوق از یک جنس نیستند، یکی واجب است و دیگری ممکن و محال است صفت یکدیگر را به خود بگیرند، حضرت میر÷ فرموده: «تنزّه عن مجانسة مخلوقاته». پس تشبیه کردن خدا و خلق را که متباینند به آتش و آهن که متجانسند بسیار قبیح و در نهایت نادانی و کفر است، حال شما فکر کنید بقول مرحوم مقدّس اردبیلی زندیق‌های زمان ما چه مزخرفاتی در کتاب حمایت خود آورده و تازه خود را مروّج اسلام می‌دانند حال کسیکه این طور توحید را خراب کرده اگر تا قیامت گریه و عبادت کند خدا او و ناشر کتاب او را نخواهد بخشید زیرا اینان از اهل غلوّ بدترند و فتاوی علماء و محقّقین بر نجاست غلات و مشرکین است.

در ص 128 استدلال کرده برای ولایت تکوینی رسول خداص به جمله «اقامه لي الادائ مقامه»، و آنقدر درک نکرده که اداء یعنی بیان کردن شرع و امور دین واین ربطی به تکوین ندارد و ادارۀ امور تکوین در اینجا نیست.

در ص 135 تا ص 144 به قضاوت خودش دلائل نفی قطبیّت را ردّ کرده أمّا یک دلیل و یا آیه برای اثبات آن نیاورده جز بدگوئی و رجز خواندن.

\*\*\*

پس معلوم شد مطالب کتاب درسی از ولایت ما را تا بحال کسی نتوانسته ردّ کند و چون به نظر بغض به مطالب آن نظر کرده‌اند ممکن است نفهمیده باشند زیرا تعصّب و بدبینی مانع فهم انسان است، ولی از تهمت و افتراء و فحش کتب خود را پر کرده‌اند. ما می‌گوئیم هر کس به مطالب ما ایرادی دارد آزاد است اوّلاً با دقّت به مطالب ما را برسد سپس در مقام جواب برآید. ما هدایت خود و دیگران را طالبیم.

متأسّفانه چون ملّت ما را از حقائق اسلام بی‌خبر نگاه داشته‌اند و لذا هر فحّاش و نادانی هرچه دلش خواست می‌گوید و رطب و یا بس بهم می‌بافد.

ما به نوشتن درسی از ولایت خواستیم اینان را هدایت کنیم اینان عوض تشکّر با نظر بدبینی و عداوت می‌نگرند: ﴿إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ٥﴾. باید با مثال این نویسندگان گفت تحقیقات در مطالب علمی با حسن تفاهم باید روبر گردد وگرنه بایدگفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای‌مگس عرصۀ سیمرغ نه‌جولانگه‌تو است |  | عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری |

مختصر آنچه ما در کتاب خود در مورد ولایت ذکر کردیم این است که اگر ولایت به معنی دوستی باشد باید همۀ مؤمنین را دوست داشت خصوصاً حضرت أمیر÷ سرپرست و زمامدار أمّت بوده و در زمان خلافتش و اگر ولایت را به معنی قیّم أمور تکوینی بگیریم این مخصوص به خدا است و از صفات خاصّۀ او است و دادن این صفت را به مخلوق بر خلاف توحید و ضدۀ قرآن است. «أللّهمّ اهد قومي فأنّهم لا يعلمون والسّلام علی من اتّبع الهدی»**.**

الاحقر سيد ابوالفضل علّامة برقعي

در خاتمه اصحاب أئمّه را باید شناخت

علما و محقّقین اتّفاق دارند بر اینکه اصول دین و مذهب و عقائد را نباید بدون دلیل قبول کرد بلکه باید با دلیل محکم پذیرفت و به احادیث ضعیفه و یا به تقلید نمی‌تون اعتماد کرد. بنابراین باید تعجب کرد که چگونه مردم ما اصول دین و عقائد خود را از راویان مجهول الحال و یا از تقلید گرفته‌اند.

اگر کسی برای بررسی و شرح حال اطرافیان ائمّه† به کتب تاریخ و حتّی فرمایشات خود ائمّه رجوع نماید تعجب می‌کند که چگونه افرادی بی‌ایمان دور و بر أئمّه بوده‌اند و در حیرت می‌ماند که چطور اصحاب أئمّه† به اسلام خیانت و با کتاب خدا و دین اسلام بازی نموده مردم را به انحراف کشانده‌اند. ما اگر بخواهیم به شرح حال ایشان بپردازیم کتابی قطور بلکه کتاب‌ها خواهد شد ممکن است گفته شود اصحاب حضرت امیر÷ نسبت به اصحاب سایر ائمّه† بهتر بوده‌اند ولی داد آن‌حضرت نیز از اصحابش بلند بود که شرح آن مفصل و این مختصر جای بیان آن نیست معذلک برای نمونه، ما به برخی از کلمات آن‌حضرت از نهج‌البلاغه که دسترس عموم است اشاره می‌کنیم.

حضرت امیرالمؤمنین÷ که از دیگران داناتر و شجاع‌تر بود از اصحاب خود متنفّر و منزجر گردید و هنگام زمامداریش عدّه‌ای از مردم حقّه باز بی‌ارادۀ بی‌ایمان دور او را گرفته بودند چنان‌که ناله و نفرین و شکایت از دست ایشان داشت. در خطبه‌های نهج‌البلاغه و سایر اخبار مملوّ از شکایت و مذمّت او است از اصحاب خودش و با آن اقتدار و همّت عالی نتوانست ایشان را اصلاح نماید و جگرش از دست اصحابش خون بود.

در خطبۀ 116 می‌فرماید: «و لهمّت كلب امرء منكم نفسه لا يلتف إلي عيرها و لكنّكم نسيتم ما ذكرتم و آمنتم ما حذّرتم فتاه عنكم رأيكم و تشتّت عليكم أمركم و لوددت أنّ الله فرّق بيني و بينكم». یعنی هر مردی از شما به فکر خود و خودخواه است و به دیگری توجّه ندارد ولیکن به شما آنچه پند داده شده فراموش کردید و از آنچه باید حذر کنیم ایمن شده‌اید لذا رأی شما سردرگم و کارتان پراکنده شده و دوست می‌دارم که خدا میان من و شما جدائی افکند.

و در خطبۀ 117 فرموده: «فلا أموال بذلتموها للّذي رزقها و لا أنفس خاطرتم بها للّذي خلقها تكرمون بالله علي عباده و لا تكرمون اللّه في عباده». یعنی شما از بخل خود نه مالی در راهی که خدا برای روزی شما کرده بذل کردید و نه جانهائی برای آنچه خدا آفریده به خطر انداختید بنام خدا و دین او بر بندگانش فخر می‌فروشید و خدا را در میان بندگانش گرامی نمی‌دارید.

و در خطبۀ 119 فرموده: «ما بالكم لا سدّدتم لرشد و لا هديتم لقصد؟... و الله لولا رجائي الشّهاده: عند لقائي العدوّ و لو قد حمّ لقرّبت ركابي ثمّ شخصت عنكم فلا أطلبكم مااختلف جنوب و شمال، طعّانين عيابين حيادين روّاغين إنّه لا غناء في كثره عددكم مع قلّه اجتماع قلوبكم»: یعنی چه شده شما را که به راه رشد و ترّقی ارشاد نشدید و به راه حقّ هدایت نگشتید به خدا قسم اگر امید شهادت هنگام ملاقات دشمن نداشتم مرکب خود را حاضر می‌کردم و از شما فراری و دور می‌شدم و هرگز به سراغ شما نمی‌آمدم مردمی هستید طعنه‌زن عیبجو منحرف کجرو، نفعی در کثرت شما نباشد با پراکندگی دل‌هایتان، و در خطبۀ 123 فرموده: «و كأنّي أنظر إليكم تكشّون كشيش الضّباب»، گفتارها همه می‌کنید ولی نه حقّی را می‌گیرید و نه ستمی را برطرف می‌کنید.

و در خطبۀ 125 فرموده: «ما أنتم بوثيقة: يعلق بها و لا زوافر عزّ يعتصم إليها لبئس النّداء و لا إخوان ثقه عند النّجاء». یعنی شما مورد اعتمادی که بتوان به آن چنگ زد نباشید و همراهانی که موجب عزّت گردد نبودید، شما برافروزندگان جنگید اف بر شما که از شما سختی کشیدم نه مردم آزادۀ راستگوئی هستید چون شما را بخوانم و نه برادران معتمدی باشید چون با شما نجوی نمایم.

و در خطبۀ 131 فرموده: «إظهأركم علي الحقّ و أنتم تنفرون عنه نفور المعزي من وعوعه الأسد». یعنی ای مردمیکه عقلتان زائل شده شما را بحقّ توجّه می‌دهم از آن می‌رمید و چنان از حقّ فرار می‌کنید مانند فرار گوسفندان از صدای شیر.

و در خطبۀ 25 اصحاب معاویه را بر اصحاب خود ترجیح می‌دهد و فرموده: «انّ هؤلاء القوم سيد الون منكم باجتماعهم علي باطلهم و تفرّقكم عن حقّكم... و بأدائهم الأمانه إلي صاحبهم و خيانتكم و بصلاحهم في بلادهم و فسادكم... أللّهمّ إنّي قد مللتهم و ملوّني و سئمتهم و سئموني فأبدلني بهم خيرا منهم و أبدلهم بي‌شرّا منّي». یعنی اصحاب معاویه به زودی دولت شما را از شما خواهند گرفت زیرا آنان بر باطل خود متّحدند و شما از حقّ خود متفرّقید و آنان امانت را به صاحب خود ردّ می‌کنند و شما خیانت می‌کنند آنان در بلاد خود به صلاح پرداخته و شما فساد می‌کنید، خدایا من ایشان را ملول کردم (از بس گفتم) و ایشان مرا ملول و آزرده کردند و ایشان را خسته کردم و ایشان مرا خسته کردند ایشان را از من بگیر و مردم بهتری مرا عطا کن و مرا از ایشان بگیر و بدتر از من نصیبشان گردان.

و در خطبۀ 29 سراسر از ایشان نکوهش می‌کند از آن جمله فرموده: «و من فاز بكم فقد فاز والله بالسّهم الأخيب». یعنی هر کس شما نصیب او گردید به خدا قسم به سهم ناامیدتری مبتلا شده.

و در خطبۀ 34 نیر سراسر صحابۀ خود را مذمّت کرده از جمله فرموده: «ما أنتم إلّا كابل ضلّ رعاتها، فكلّما جمعت من جانب انتشرت من آخر». یعنی شما مانند شترانی هستید که چوپان خود را گم کرده‌اند از هر طرف جمع‌آوری شود از جانب دیگر پراکنده شوند.

و در خطبۀ 35 فرموده: با من مخالفت و جفا کردید و تا توانستید نافرمانی نمودید «فأبيتم علّ إباء المخالفين الجفاة، و المنابذين العصاة حتّي ارتاب النّاصح بنصحه».

و در خطبۀ 39 ایشان مذمت کرده ومی‌فرماید: «لا أبا لكم ما تنتظرون بنصركم ربّكم أمادين يجمعكم و لا حميه تحمئكم أقوم فيكم مستصرخا و أناديكم متغوّثا فلا تسمعون لي قولا». یعنی بی‌پدران منتظر چه هستند برای یاری پروردگارتان آیا دینی که شما را جمع کند ندارید و غیرتی که شما را حرکت دهد فاقدید در میان شما می‌ایستم و فریاد می‌زنم و استغاثه می‌نمایم هیچ گفتار مرا نمی‌شنوید و از جمله به ایشان فرموده: «فجرجرتم جرجرة الجمل الأسرّ و تثاقلتم النّصوالأدبر».

در خطبۀ 96 چه قدر از ایشان مدمّت کرده از جمله می‌فرماید: «لوددت والله أنّ معاويه صارفني بكم صرف الدّنيا بالدّرهم فأخذ منّي عشره منكم و أعطاني رجلا منهم». یعنی به خدا قسم دوست دارم که معاویه با من معاملۀ دینار با درهم کند ده نفر از شما را از من بگیرد و یک مرد از آنان را عطا کند. و در همین خطبه ایشان را کر و کور و لال خوانده و فرموده: «صمّ ذو و أسماع و بكم ذو و كلام و عمي ذو و أبصار».

ودر خطبۀ 133 فرموده: «قد اصطلحتم علي الغلّ فيما بينكم» تا آخر. یعنی شما در میان خود کینه توزید و به نفاق و دشمنی یکدگر عادت نموده‌اید.

و در خطبۀ 106 در مورد فرار ایشان هنگام جنگ فرموده: «قد رأيت جولتكم و انحيازكم عن صفوفكم».

و در خطبۀ 107 در وصف ایشان فرموده: «أيقاضا نوّما و شهود اغيبا و ناظره عمياء و سامعه صمّاء ناطقه بكماء».

و در خطبۀ 165 فرموده: «لكنّكم تهتم متاه بني‌اسرائيل».

و در خطبۀ 179 در مذّمت ایشان می‌فرماید: «الّتي إذا أمرت لهم تطع و إذا دعوت لم تجب إن أمهلتم خضتم و إن حوربتم خرتم».

و در خطبۀ 199 فرموده: «لقد كنت أمس أميرا فأصبحت اليوم مأمورا و كنت أمس ناهيا فأصبحت اليوم منهيا».

و در خطبۀ 120 به ایشان فرموده: «أريد أن أداوي بكم و أنتم دائي كناقش الشّوكة بالشّوكة و هو يعلم أنّ ضلعها معها».

و در مذمّت اصحاب خود در مکتوب 35 می‌نویسد: «فمنهم الآتي كارها و منهم المعتلّ كاذباً و منهم القاعد خاذلا أسأل الله أن يجعل لي منهم فرجا عاجلا فوالله لولا طمعي عند لقائي عدوي في الشّهاده و توطيني نفسي علی المنيه لأحببت أن لا أبقي مع هؤلاء يوما واحدا و لا ألتقي بهم أبدا».

و در شمارۀ 253 باب حکم در سرزنش ایشان می‌فرماید: «والله ما تكفونني أنفسكم فكيف تكفونني غيركم إن كانت الرّعايا قبلي لتشكو حيف رعاتها فانّي اليوم لأشكو حيف رعيتي كأنّني المقود و هم القادةأو الموزوع و هم الوزعة».

و همچنین در خطبه‌های دیگر و سایر کلمات خود بسیار از ایشان مذمّت کرده و ایشان را از صفات ایمانی و انسانی دور دانسته با اینکه مذمّت کرده و ایشان را از صفات ایمانی و انسانی دور دانسته با اینکه به دست مبارکش تازیانه و شمشیر بود نتوانست ایشان را باصلاح آورد و بحقّ برساند. و امّا سایر أئمّه که قدرتی نداشتند و محکوم به حکم ستمگرتن بودند لذا اصحابشان بسیار بدتر از اصحاب علی÷ بودند. و چون اسلام به شرق و غرب دنیا رسیده بود و مردم فاسد و کافر و بی دین نمی‌توانستند در مقابل اسلام قیام نمایند ولی میدیدند مردم به اولاد رسولص و بزرگان اسلام توجّه دارند و آنان مورد احترام مردم و خوشنامند آمدند به نام ارادت در اطراف آنان جمع گشته و از نام و عنوان ایشان سوء استفاده کرده و زیر چتر نام ایشان هرچه توانستند به تخریب اسلام کوشیدند و به نام اسلام مذاهب کفر و شرک و خرافات باز کرده و فرقه‌ها تشکیل دادند از قبیل حروریه و حشویه و مرجئه و جهمیه و غیلانیه و ماصریه و بتریه و شکاکیه و تماریه و زیدیه و نجدیه و خوارج و جارودیه و سبائیه و کیسانیه و مختاریه و بیانیه و عماریه و حربیه و ریاحیه و راوندیه و تناسخیه و مغیریه و خطابیه و المعمریه و البزیعیه و حمزیه و المخمّسیه و علبائیه و البشیریه و حلولیه و العبائیه و اتحادیه و غالیان و الهریریه و الهاشمیه و الروندیه و الصباحیه ویعقوبیه و العجلیه و وحدتیه و التبریه و الحصینیه و الرافضه و اسماعیلیه و مبارکه و امامیه و قرامطه و السمطیه و فطحیه و واقفیه و قطعیه و همسویه و مؤلفه و محدثه و ناوسیه و اثنی عشریه و نصیریه و نمیریه و صوفیه و جعفریه و فرقه‌های بسیار دیگر که از فروغ اسلامی بدعت‌ها آورده و کفریاتی به نام اسلام اظهار کردند. بعضی از این فرقه‌ها امام را خدا و یا رسول خداص می‌دانستند و یا امام را از پیمبران برتر می‌دانستند و بسیاری از آنان تمام محرّمات را حلال می‌شمردند و هر کس نام‌های بزرگان این فرق را بخواهد بداند و عقائد آنان را به تفصیل واقف گردد به کتاب المقالات و الفرق سعدبن عبدالله الاشعری القمی و یا کتاب حسن بن موسی النوبختی مراجعه کند.

این مذاهب برای مؤسّسین و بزرگانشان دکّان‌های پر منفعتی بوده و اکثر آنان خود را نایب و یا وکیل و یا از قوّام أئمّه می‌دانستند و از این راه نان می‌خوردند مانند زیاد بن مروان القندی و علی بن ابی حمزۀ بطائنی و عثمان بن عیسی که این هر سه از وکلاء و نایبان خاصّ و قوّام به امور حضرت موسی بن جعفر÷ بوده در زندان بود این وکلاء هرچه مردم شیعه به نام امام می‌داند اینان جمع می‌کردند و چون امام در زندان فوت شد اینان منکر فوت او شده و مذهب واقفیّه را بوجود آوردند یعنی به امام هفتم توقّف کردند و گفتند پس از موسی بن جعفر÷ دیگر امامی نیست و هر کس ادعای امامت کند کذاب و فاسق و بی دین است و هرچه وجوهات از امام نزد ایشان بود بلعیدند و خوردند و حتّی کنیزهائی که از امام نزد ایشان بود همه را تصرّف کردند نزد زیاد بن مروان هفتاد هزار اشرفی و نزد علیّ بن أبی حمزه سی هزار اشرفی با پنج دختر کنیز بود و هم‌چنین نزد عثمان بن عیسی. در حالیکه یکی از مدارک مذهب جعفری روایت اینان می‌باشد. پس بروایاتی که در فروغ و اصول دین از این قبیل راویان رسیده نباید اعتناء کرد و نباید آن‌ها را مدرک دینی قرار داد. ما می‌بینیم همان راویانی که در اصول دین کفر و شرک و خرافات و عقاید ضدّ قرآنی به نام أئمّه آورده‌اند عیناً همان راویان مطالبی به نام فروع دین از أئمّه نقل کرده‌اند. بنابراین وقتی روایات رسیدۀ از ایشان در عقاید باطل بود در فروغ نیز نتوان به آن‌ها استدلال و به راویانش نباید اعتماد کرد. و راه رسیدن به صواب در فروع دین به نظر ما تنها طریق فقه مقارن است که به اقوال و آراء گوناگون توجّه نمائیم و هر قولی را که مطابق قرآن و سنّت و دارای دلیل قاطعی از کتاب خدا و سنّت رسول بود آن قول را مدرک قرار داده و بپذیریم.

به هر حال همین فرقه‌بازی و مذهب‌سازی‌ها باعث ضعف مسلمین و تسلّط کفّار بر اراضی مسلمین گردید. أئمّه† از بسیاری از این فرقه‌ها بیزاری می‌جستند ولی اینان دست‌بردار نبودند و لذا بر مسلمین واجب است از تفرقۀ مذهبی دست بردارند و گول مروّجین مذاهب را نخورند و فقط طبق فرمودۀ خدا خود را مسلمان بنامند چنان‌چه خدا در سورۀ حجّ آیۀ 78 فرموده:

﴿هُوَ سَمَّىٰكُمُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ مِن قَبۡلُ﴾ [الحج: 78]

«خدا از پیش شما را مسلمین نامیده».

و مذهب غیر از دین است دین الهی از خدا است و خرافات نامیده و مذهب غیر از دین است دین إلهی از خدا است و خرافات ندارد. ولی مذاهب همه بشری و مملوّ از خرافات است. کار تفرقه و تشتّت و تعصّبات مذهبی به جائی رسیده که اگر کسی بخواهد مردم را از تفرقه نجات دهد و کتابی بنویسد جرئت اینکه نام خود را اظهار کند ندارد تا مبادا مورد حملۀ نفاق‌اندازان و مغرضین گردد. چنان‌که مرد جلیل‌القدری کتابی نوشت پیرامون نصوص امامت ولی نتوانست با نام خود آن کتاب را منتشر نماید.

باید دانست که زمان ائمه† دین رسمی دولت و ملّت دین اسلام بود و نام‌های مذهبی نبود و امام صادق و یا ابوحنیفه و یا شافعی و یا مالک بن انس و دیگران هیچیک مدّعی آوردن مذهب نبودند. و این مذاهب معموله چه رسمی و چه غیر رسمی در زمان خلیفۀ مقتدر عبّاسی یعنی زمان سیّد مرتضی پیدا شد بواسطۀ عللی که ما در صفحۀ 136 کتاب خرافات وفور نوشته‌ایم. ما در آن کتاب نام‌های 280 نفر را به عنوان نمونه و خواصّ آنان بوده‌اند ذکر کردیم هرکه خواهد به آن کتاب مراجعه کند. و لذا امام صادق چنان‌که در کتاب کافی باب فی ترک دعاء النّاس آمده از دعوت مذهبی نهی نموده و از آن جمله به ثابت نامی می‌فرماید: «يا ثابت ما لكم و للنّاس كفّوا عن النّاس و لا تدعوا أحدا إلي أمركم». یعنی ای ثابت به مردم چه کار دارید از مردم دست بردارید و به امر خودتان یعنی توجّه دادن مردم به ما دعوت نکنید: زیرا أئمّه† تابع دین و أئمّه† مروّج دین بودند و باید مردم به خود دین دعوت شوند نه به هر کس که تابع اسلام است.

مردم ما امروز از اسلام بی‌خبرند ولی در هر مجلس و محفلی سخن از بزرگان دین و أئمّه و غلوّ دربارۀ آنان می‌باشد. متاسّفانه دکانداران مذهبی اکثراً از اسلام بی‌خبر و برای درآمدهای مذهبی به اسلام اصیل و قرآن کاری ندارند و از نام نفاق‌آور مذاهب دست بردار نیستند چنان‌که علّامۀ ممقانی در کتاب مقباس الهدایه ص 89 از امام صادق روایت کرده که فرمود: «ما أنزل الله سبحانه آيه في المنافقين إلّا و هي فيمن ينتحل التّشيع». یعنی خدای تعالی در حقّ منافقین آیه‌ای نازل ننموده مگر آنکه همان آیه دربارۀ کسی است که خود را به تشیّع نسبت می‌دهند. و به قول آقای ممقانی مطالبی که در گذشته جزء غلوّ و ضدّ دین محسوب می‌شده امروزه از ضروریّات مذهب گشته و کسی حق‌ّ انکار آن را ندارد.

مطلب مهمّ این است که خود امام صادق مدّعی آوردن مذهب نبوده و آنکه خود را به نام تشیّع درمی‌آورد منافق خوانده ولی مردم خبر ندارند باید مردم را بیدار کرد وگرنه دکّانداران مذهبی دست از دکّان خود برنمی‌دارند. و هر قدر بتوانند کار خود را برای عوام توجیه می‌کنند خصوصاً که هزار سال است که در میان غالب از علمای مذهبی افکار التقاطی مذهبی و عرفان یونانی و هندی و فلسفی آمده و بهم آمیخته و از اسلام اصیل خبر ندارند.

از خدای متعال خواهانیم که ملّت ما را روشن سازد و از تفرقه و نفاق و خرافات مذهبی برهاند و توفیق دهد تا دست مروّجین خرافات را کوتاه گردانند.

والسّلام على من اتّبع الهدى ا. ع. ب

**بعضی از اغلاط کتاب**

|  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- |
| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
| 31 | 22 | مرشدان | مرشدان و پیشوایان |
| 31 | 23 | فیض | فیض و معصوم |
| 33 | 24 | منتظر | منتظر ایشان |
| 44 | 21 | منتظر | منتظر شیعیان |
| 61 | 6 | آصف پیغمبر | آصف |
| 63 | 13 | سلیمان | سلیمان علیه‌السّلام |
| 68 | در ترجمۀ جملات حاشیه نوشته شود: یعنی قطب و مرکز خلافت باش و مملکت را اداره کن «\_\_» پس از تو مرجعی که به او رجوع کنند نمی‌باشد. | | |
| 73 | 7 | دانش | دشمن |
| 73 | 8 | داد | یاد |
| 76 | 8 | کند | کند و پاره کند |
| 83 | 16 | زمان | زمانیکه به او معتقدند |
| 86 | 25 | شیعه | شیعه و زیارت جامعه کلمات ضدّ قرآن و ضدّ عقل بسیار است. |
| 108 | 26 | مجراص | مجرای |
| 118 | 23 | مصداق | مصدّق |
| 127 | 20 | رسول | رسولان |
| 133 | 5 | المنکر و الفحشاء | الفحشاء و المنکر |
| 134 | 20 | المنکر و الفحشاء | الفحشاء و المنکر |
| 134 | 20 | حال | حال بگو |
| 143 | 21 | تا امام | تا خبر امام |
| 153 | 8 | بعمل | بعلم |
| 174 | 12 | فعلشان | مأمورند و فعلشان |

1. ()- خوانندگان گرامی! لازم به ذکر است که شایسته دانستیم مؤلف این کتاب آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقعی قمی را از زبان خود ایشان معرفی کنیم لذا مطالبی را به طور پراکنده از کتاب سوانح ایام یا خاطرات که به قلم توانای خود ایشان نگاشته شده را انتخاب کردیم. ان شاءالله که بتوانید شخصیت این بزرگوار را بدرستی بشناسید و تأکید می‌کنیم برای آشنایی بیشتر با این چهره ناشناختۀ ایران زمین تمام کتاب‌های دیگر ایشان بویژه سوانح ایام (یا خاطرات) مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-1)